

چاپ سوم

آنانومی فدرٹ

جان کنت گالبرایت
ترجمہ محبوبہ مهاجر

مہاجر



آناتومی قدرت

آناتومی قدرت

جان کینت گالبرایت

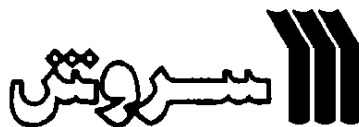
ترجمه محبوبه مهاجر

سروش

تهران ۱۳۸۱

This is a Persian translation of
John Kenneth Galbraith. *The Anatomy of Power*.
Corgi Books. London 1985

گالبرایت، جان کینت، ۱۹۰۸- Galbraith, John Kenneth آنا تومی قدرت / نویسنده جان کنت گالبرایت؛ مترجم محبوبه مهاجر . - تهران: سروش (انتشارات صداوسیما)، ۱۳۷۱. ۱۸۲ ص. بها: ۹۹۰ ریال. فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا. عنوان اصلی: The anatomy of power. این کتاب در سال ۱۳۶۶ تحت عنوان «کالبدشناسی قدرت» با ترجمه احمد شمس‌توسط مترجم منتشر گردیده است. کتابنامه به صورت زیر نویس. چاپ دوم: ۱۳۸۱. ISBN 964-435-717-5: ۸۵۰۰ ریال ۱. قدرت (علوم اجتماعی). الف. مهاجر، محبوبه (مرادی)، ۱۳۲۳ - مترجم. ب. صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران. انتشارات سروش. ج. عنوان. د. عنوان: کالبدشناسی قدرت. HN۲۷۱/۴۲۴۲ ۲۰۳/۳ ۱۳۷۱ کتابخانه ملی ایران ۷۱-۲۴۲۱ م
--



انتشارات صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران

تهران، خیابان استاد شهید مطهری، تقاطع خیابان شهید دکتر مفتح، ساختمان جام جم

مرکز پخش: مجتمع فرهنگی سروش، معاونت بازرگانی، ۶۴۰۲۲۵۵

عنوان: آنا تومی قدرت

نویسنده: جان کینت گالبرایت

مترجم: محبوبه مهاجر

چاپ اول: ۱۳۷۱ چاپ دوم: ۱۳۸۱

این کتاب در دوهزار نسخه در چاپخانه انتشارات سروش لیتوگرافی، چاپ و صحافی شد.

همه حقوق محفوظ است.

ISBN: 964 - 435 - 717 - 5

شابک: ۹۶۴ - ۴۳۵ - ۷۱۷ - ۵

تقديم به مارشا لگرو (Marcia Legru) و آستين اولنى (Austin Olney) که ساليان درازى است مخلصانه تابع قدرت شرطى کننده و پاداش دهنده آنها هستم.

ج. ك. گالبرائت

تقديم به همسر، نورالله مرادى، که ساليان درازى است رهين قدرت تشويق کننده او هستم.

م. مهاجر

فهرست مطالب

۳	پیشگفتار
۷	۱. آناتومی قدرت
۱۸	۲. قدرت کیفردهنده و قدرت پاداش‌دهنده
۲۷	۳. قدرت شرطی کننده
۳۹	۴. منابع قدرت (شخصیت)
۴۷	۵. منابع قدرت (مالکیت)
۵۳	۶. منابع قدرت (سازمان - بخش نخست)
۶۲	۷. منابع قدرت (سازمان - بخش دوم)
۶۸	۸. دیالکتیک قدرت (بخش نخست)
۷۶	۹. دیالکتیک قدرت (بخش دوم - تنظیم قدرت)
۸۳	۱۰. نیروهای محرک بزرگ قدرت (جهان پیش از سرمایه‌داری)
۹۰	۱۱. ظهور سرمایه‌داری
۱۰۰	۱۲. قدرت سرمایه‌داری پیشرفته
۱۰۹	۱۳. حرکت متقابل
۱۱۷	۱۴. عصر سازمان
۱۲۸	۱۵. سازمان و دولت
۱۴۱	۱۶. قدرت نظامی
۱۵۰	۱۷. قدرت دین و مطبوعات
۱۵۹	۱۸. سخن آخر (تمرکز و اشاعه قدرت)
۱۶۶	نمایه عام

پیشگفتار

نزدیک به چهل سال، که گویی عمری بر من گذشته است، درگیر موضوع قدرت بوده‌ام، هم به صورت نظری و هم کم‌وبیش در عمل. طی جنگ جهانی دوم، مسئول کنترل قیمت‌ها بودم، مقامی که در نظر مردم در قلب قدرت جا داشت، جایی که در نظر خودم چندان اقتداری به من نمی‌داد که در نظر دیگران. طی تصدی سایر مقام‌هایی که در سایر دوره‌های زندگی‌ام داشتم، نقش من بیشتر جانبی بود و چون پا در عمل داشتم بهتر می‌توانستم ناظر امور باشم تا مداخله کننده. و اما دربارهٔ آثارم. عنوان نخستین کتابم مفهوم قدرت همسنگ (*The Concept of Countervailing Power*) بود؛ در این کتاب گفتم که اعمال قدرت متنازع، حلال اصلی قدرت اقتصادی، س‌ذ راه اعمال قدرت در امور اقتصادی است. در کتاب دولت صنعتی جدید (*The New Industrial State*) که نه تنها به نظر خودم بلکه به‌زعم دیگران مهمترین اثرم در مسائل اقتصادی است، بار دیگر قدرت را به‌عنوان موضوع اصلی بحث مطرح کردم. یک دههٔ پیش، خطابه‌ام در مقام ریاست انجمن اقتصادی امریکا «قدرت و اقتصاددان مفید» (*Power and the Useful Economist*) نام داشت؛ در این خطابه این نظر را ارائه دادم که پرداختن به موضوع اقتصاد بدون ملاحظه موضوع قدرت بی‌معنا و به‌طور قطع بی‌ربط است. البته بارها و بارها به موضوع قدرت پرداخته‌ام گیرم نه به این رسمیت. کمتر پیش آمده است که مقاله یا رساله‌ای را دربارهٔ موضوع قدرت بخوانم و نحوهٔ بررسی آن را ولو آنکه به نتیجه‌ای مثبت هم نرسیده باشد، در نظر نگرفته باشم. این کتاب که روزگاری فکر می‌کردم آن را مقاله‌ای مبسوط و مفصل بدانم، حاصل آموخته‌هایم از تجربه، خواندن، نوشتن و سعی در فهم آنها بوده است. ادعای من هم دربارهٔ آموخته‌هایی است که دربارهٔ موضوع دارم نه

درباره کل آن.

سالهای سال است که از اینجا و آنجا دستگیرم شده است چه عواملی در پس قدرت اقتصادی، سیاسی، نظامی و دینی قرار گرفته است و مطبوعات، تلویزیون و افکار عمومی نیز از آن بی نصیب نیستند. چون در بحثهای عادی و روزمره اشاره‌ای به عوامل ثابت و زیرساز قدرت نمی‌کنند، به جای آنکه گرهی از موضوع باز کنند، سربسته ترش هم می‌کنند. من بیش از هر چیز خواسته‌ام که همین عوامل ثابت را آفتابی کنم - خواسته‌ام که منابع قدرت را در شخصیت، در مالکیت و در سازمان نشان دهم و ابزارهای اعمال و تحمیل قدرت را کشف کنم. یکی از نتایجی که امیدوارم به آن رسیده باشم این است که خواننده کتاب حاضر برداشت روشن‌تری نسبت به محتوای کلمه قدرت و نسبت به معنای ضمنی‌اش در موارد اطلاق آن در اقتصاد، سیاست و غیره داشته باشد.

بدیهی است که ضمن نوشتن درباره قدرت، مطالعاتی هم در اطراف آن داشته‌ام و همین مطالعات، پشتوانه اصلی کتاب حاضر است. مسلم است که بخشی از این کمک فکری را مدیون ماکس وبر، برتراند راسل و آدولف برل (پسر) هستم که افزون بر آنکه مغز متفکر طرف اعتماد روزولت به‌شمار می‌آمد، دیپلمات، حقوقدان، و نویسنده مطالب اجتماعی، سیاسی و اقتصادی هم بود. همین برل بود که بیش از هر کس مشوق من نسبت به موضوع قدرت شد. به اثر کلاسیک رایت میلز (C. Wright Mills) به نام برگزیدگان قدرت (*The Power Elite*)، به سیاست و بازار (*Politics and Markets*) اثر چارلز لیندبلوم (Charles S. Lindblom)، به آثار اقتصادی مختلف دوستم و الاس پیترسن (Wallace C. Peterson)، و به کتابهای جالبی که اخیراً نوشته شده، نظیر اقتدار (*Authority*) اثر ریچارد سمنت (Richard Sennet) و قدرت (*Power*) به قلم دنیس رانگ (Dennis Wrong) نیز سخت مدیونم و به بسیاری دیگر نیز. من هم مثل دیگران همیشه مطمئن نیستم که فلان فکر و عقیده بعضاً دور از دسترس را دقیقاً از کجا گرفته‌ام؛ اما در مورد عقایدی که به نظرم مفید نبوده‌اند کمی مطمئن‌ترم. به‌عنوان مثال تصور می‌کنم که متأثر از افکار ماکیاولی بوده‌ام منتهی مدتهای مدیدی تحت‌تأثیر این گفته ماکس لرنر (Max Lerner) که کسانی بیشتر به ماکیاولی استناد می‌کنند که چیزی از او نخوانده‌اند، دودلی به خرج می‌دادم.

اما از اینکه گفتم عمری را صرف پرداختن به موضوع قدرت کرده‌ام به هیچ عنوان نباید این‌طور استنباط کرد که همه آثار مربوط به قدرت را خوانده‌ام. این کار عمر نوح

می‌خواهد و به‌علاوه هر کتابی هم خواندنی نیست؛ مطمئنم که بسیاری از آثار در این زمینه را ندیده و نخوانده‌ام. اظهار نظر در مورد آثار نوشته‌شده دربارهٔ قدرت احتیاط فراوانی می‌خواهد.

کسانی که دربارهٔ قدرت قلم می‌زنند، حتی آن‌ها عدۀ قلیلی هم که از علم و آگاهی وسیعی در این باره برخوردارند، بدشان نمی‌آید که بگذارند موضوع آنها را به ورطۀ پیچیدگی شدید و ذهنیت ژرف بکشاند. علت هم روشن است: پیچیده و ذهنی کردن، سپر بلای نویسنده است تا به منتقدان بگوید که نکات نهفته در مطلب را خوب نفهمیده‌اند؛ یک خاصیت بهتر هم برای نویسنده دارد که همان خلاص کردن او از عذاب توضیح دادن است. اما این دو وسیله، اسباب استتار حقیقت هم هستند — جانشینی برای رک و روشن دیدن اصول است. سعی من این بوده است که نگرشی رک و راست داشته باشم — سعی کرده‌ام که منابع و ابزارهای قدرت را به‌طور مداوم در پیش روی خواننده نگاه دارم. تا حدی به این دلیل و تا حدودی هم به علت ذی‌صلاح نبودن، از طرح بعضی مطالب، خصوصاً از مطرح کردن نقش دادگاهها در تنظیم قدرت طفره رفته‌ام، که بعداً عرض خواهم کرد. به‌علاوه، از تکرار مطالبی که مؤید گفته‌ها یا شواهد نظرم بوده است نیز ابایی نداشته‌ام. امیدوارم که این تکرار مکررات، سهوی یا باری به هر جهت تلقی نشود. من خواسته‌ام مطمئن باشم که با کننن پوستهٔ ظاهری موضوع، کالبد درونی قدرت را صاف و پوست‌کنده نشان داده‌ام.

۱. آناتومی قدرت

مروری کلی

موضوع... چیزی مهجور، فلسفی یا مرموز نیست.

آدولف برل^۱
قدرت

۱

کمر وازه‌ای نظیر واژه قدرت هست که این همه به کار رود و برای تأمل درباره معنی آن نیازی به ظاهر چندان احساس نشود؛ و در همه اعصار زندگی بشر نیز به همین صورت بوده است. در متون مقدس، این کلمه به همراه سلطنت و عظمت در شمار مناقب نهایی منتسب به قادر متعال مذکور بود؛ هنوز هم میلیونها تن هم‌روزه چنین شهادت می‌دهند. برتراند راسل سرانجام به این اندیشه رسید که قدرت، همراه با عظمت، برترین آرزوی نوع بشر و بزرگترین پاداش او بوده و هست.^۲

در اکثر گفت‌وگوها پای قدرت در میان است. می‌گویند رئیس‌جمهور یا نخست‌وزیر قدرتی را که باید ندارد. در مورد سیاستگران می‌گویند فلانی دارد به قدرت می‌رسد یا از قدرت می‌افتد. می‌گویند شرکتهای بسیار بزرگ و اتحادیه‌های کارگری قدرتمندند و شرکتهای چندملیتی قدرت خطرناکی دارند. ارباب مطبوعات و سردمداران شبکه‌های

1. Adolf A. Berle, Jr.

۲. «از میان هوسهای بی‌پایان انسان، هوسهای قدرت و شکوه از همه نیرومندترند.» قدرت، ترجمه نجف دریابندری، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۱، ص ۱۱.

رادیو-تلویزیونی و سردبیران، مقاله‌نویسان و مفسران رک‌گو، نترس، زیرک، و سرشناسان، قدرتهایی بالقوه‌اند. از عالیجناب بیلی ساندی به‌منزلهٔ سخنوری قدرتمند یاد می‌شود و در حال حاضر نیز بیلی گراهام متّصف به همین صفت است، عالیجناب جری فالول^۲ هم؛ ولی واقع این است که قدرت ظاهری او در مقام یک رهبر اخلاقی چنان بوده که بعضی هم فکر می‌کنند اسباب بدنامی اخلاق شده است.

این رشته سر درازی دارد. امریکا، کشوری بزرگ، و در عین حال قدرتمند است، و شوروی هم. ولی این قدرت آنهاست که توجه همه را جلب خود می‌کند. این دو کشور، دو قدرت بزرگ یا دو ابرقدرت‌اند. انگلستان که روزگاری یک قدرت بزرگ بود، دیگر قدرتمند نیست. همه می‌دانیم که در سالهای اخیر، امریکا بخشی از قدرت صنعتی خود را در مقابل آلمان و ژاپن از دست داده است. در هیچ یک از این اشارات و هزاران اشاره دیگر به قدرت، نیازی به تبیین احساس نمی‌شود. فرض این است که خواننده یا شنونده مقصود واژه را می‌داند، گرچه به موارد مختلف اطلاق شود.

و تردیدی نیست که اکثر مردم هم تا حدودی معنای آن را می‌دانند. ماکس وبر آلمانی، جامعه‌شناس و دانشمند علوم سیاسی (۱۸۶۴-۱۹۲۰) گو اینکه سخت مجذوب بفرنجی موضوع بود ولی به تعریفی نزدیک به شناخت روزمره از قدرت رضایت داد: قدرت عبارت است از «امکان تحمیل ارادهٔ یک فرد بر رفتار دیگران»^۴. این تعریف، کم‌وبیش به‌طور قطع همان برداشتی است که عموماً از قدرت می‌شود؛ فرد یا گروهی از افراد، اراده و مقصود یا مقاصد خود را بر دیگران و از جمله بر کسانی که ناراضی یا مخالف‌اند تحمیل می‌کنند. هر قدر توانایی تحمیل این اراده و حصول به مقصود موردنظر بیشتر باشد، قدرت هم بیشتر است. همین معنای عمومی هم موجب شده است که این واژه ظاهراً بی‌نیاز از

3. Jerry Falwell

4. Max Weber, *On Law in Economy and Society* (Cambridge: Harvard University Press, 1954), p. 323.

همچنین نگاه کنید به:

Reinhard Bendix, *Max Weber: An Intellectual Portrait* (Garden City, N.Y.: Doubleday, 1960), pp. 294-300.

در جای دیگر وبر، قدرت را توانایی یک یا چند فرد تعریف می‌کند که «ارادهٔ خود را در عملی جمعی بر ارادهٔ افراد دیگری که در همین عمل مشارکت دارند تحمیل می‌کنند.»

تعریف باشد.

ولی کمی بیشتر از این حد، قضیه به این سادگی هم نیست. پرسشی که تقریباً در هیچ بحث و گفتوگویی از قدرت اشاره‌ای بدان نشده این پرسش بسیار جالب است که اراده چگونه تحمیل می‌شود یا تمکین چگونه صورت می‌گیرد. آیا تهدید به تنبیه بدنی، پاداش نقدی، تشویق یا عامل قویتری موجب می‌شود که شخص یا اشخاصی که موضوع اعمال قدرت واقع می‌شوند از خواست خود چشم‌پوشند و تن به خواست دیگری بدهند؟ این موضوع در هر بحث و گفتوگویی جدی درباره قدرت باید معلوم شود. منابع قدرت را هم باید بشناسیم. چه چیز موجب تمیز عامل قدرت و تابع قدرت می‌شود؟ به چه مجوزی بعضی حق دارند در کارهای ریز و درشت دستور بدهند؟ و چه چیز سبب فرمانبری دیگران می‌شود؟ کتاب حاضر به همین پرسشها - قدرت چگونه اعمال می‌شود و چه چیز موجب دسترسی به روشهای اعمال قدرت می‌شود - می‌پردازد.

۲

ابزارهای اعمال قدرت و منابع حق اعمال قدرت به شکلی پیچیده ارتباطی متقابل دارند. استفاده از قدرت گاه بسته به این است که مخفی باشد یعنی اطاعت تابع قدرت از عامل قدرت علنی نباشد. در جامعه صنعتی امروزی، هم ابزارهای تبعیت بعضی نسبت به اراده دیگران و هم منابع این قدرت دستخوش تغییرات سریعی شده‌اند. بخش عمده معتقدات ما نسبت به اعمال قدرت که در واقع منبعث از چیزهایی است که در گذشته حقیقت داشته است، در حال حاضر کهنه و منسوخ شده‌اند.

با وجود این، همان‌طور که آدولف برل معتقد است، موضوع چیزی مهجور یا مرموز نیست. اگر فکر کنیم افسانه قدرت هزارتویی است که فقط از ما بهتران می‌توانند در آن سر کنند بهتر است از خیر موضوع بگذریم. پرداختن به موضوع قدرت نوعی تبع است که هدفش نه بسط معلومات که حذف مجهولات است. از چنین تبعی، خصوصاً درباره موضوعی با چنان اهمیت عملی چون قدرت نباید دست‌شست. همه استنتاجهایی را که از قدرت می‌شود می‌توانیم در مقابل قراین تاریخی عموماً قابل قبول و اکثر آنها را در برابر شواهد روزانه و عرف ساده عامه بسنجیم. در نظر داشتن این حقایق اصلی در شروع کار کمک خواهد کرد تا با دیدی روشن‌تر نسبت به ماهیت اصلی قدرت دست به کار شویم که همان تشریح قدرت است.

قدرت به معنای دنیوی اش، منجر به حاکمیت سه چیز می شود. سه ابزار برای به کار انداختن یا اعمال قدرت وجود دارد و سه نهاد یا ویژگی هست که حق استفاده از آن را می دهد.

عدم وجود اسامی مورد قبول همه برای این سه ابزار نسبتاً بدیهی اعمال قدرت، خود دلیل آن است که تحلیل موضوع قدرت چقدر سرسری گرفته شده است. این نامگذاری باید بشود. بحث من درباره قدرت کیفردهنده^۵، قدرت پاداش دهنده^۶ و قدرت شرطی^۷ خواهد بود.

قدرت کیفردهنده می تواند با تحمیل مابه ازایی^۸ چنان ناگوار یا شاق در برابر خواست فرد یا گروه که موجب می شود خواست خود را فرو گذارند، فرد یا گروه را وادار به تسلیم کند. در این اصطلاح، مفهوم ضمنی مجازات هم هست که معنای مورد نظر را القا می کند^۹. آرزوی مسلم يك برده در کشتیهای برده کش، خلاصی از عذاب پارو زدن بود ولی تجسم ضربات شلاق در ازای سرپیچی از پارو زنی آن قدر ناگوار بود که تن به این عذاب الیم بدهد. خفیفتر از این حد، فرد از بازگویی فکر خود سر باز می زند و تن به نظر دیگری می دهد، چه در غیر این صورت توبیخ سختی در انتظارش است.

5. condign power

6. compensatory power

7. conditioned power

8. alternative

۹. در انتخاب و کاربرد این واژه قدری آزادی عمل به خود داده ام. بنابر کاربرد دقیق این واژه در فرهنگ لغات، *condign* (کیفری) رابطه ای وصفی با مجازات دارد. مجازات کیفری به معنای وسیع، مجازاتی بجا یا مناسب است. محض اطلاع ملانقطیها عرض می کنم که منظور در اینجا و در سراسر کتاب حاضر همان مجازات کیفری است. واژه مجازات را با اتکا به این نظر که نخستین بار لوئیس کرول (Lewis Carroll) بروشنی بیان کرد حذف می کنم به این مضمون که از يك واژه می توانیم عین معنایی را مراد کنیم که منظور نظر است - «نه کم و نه بیش». اصطلاح دیگری که جلب نظر می کند، قدرت «اجباری = coercive» است که دنیس رانگ در کتاب خود به کار می برد:

Dennis Wrong, *Power: Its Forms, Bases and Uses* (New York: Harper Colophon Books, 1980).

بحث او درباره قدرت اجباری (ص ۴۱-۴۴) به طور کلی نظیر همان قدرت کیفردهنده نگارنده است ولی کمتر به این صورت خاص دلالت بر ابزاری دارد که فرد (یا گروه) تسلیم آن می شود، ابزاری که فرد (یا گروه) را وادار به تسلیم می کند.

قدرت کیفردهنده با ایراد یا تهدید به عواقب وخیم موفق به جلب تسلیم می‌شود. به‌عکس، قدرت پاداش‌دهنده با دادن پاداش مثبت، با دادن چیزی با ارزش به کسی که تسلیم می‌شود، او را به اطاعت وامی‌دارد. در یکی از نخستین مراحل تکامل اقتصادی، همچنانکه هنوز هم در اقتصادهای روستایی ابتدایی دیده می‌شود، پاداش کار شکل‌های گوناگونی داشت - از آن جمله پرداخت به‌صورت جنس، حق کار بر روی قطعه‌ای از زمین یا تسهیم در محصول زمین‌های اربابی. و همان‌طور که توبیخ شخصی یا عمومی شکلی از قدرت تنبیهی است، ستایش هم شکلی از قدرت پاداش‌دهنده است. با این همه، در اقتصاد نوگرای امروزی، مهمترین مظهر این قدرت مسلماً پاداش نقدی، یعنی پرداخت پول در ازای کار یا به بیان دیگر تسلیم‌شدن در برابر مقاصد اقتصادی یا شخصی دیگران است. در صورت لزوم، اگر اشاره به پاداش نقدی معنای دقیقتری را برساند نگارنده از همین اصطلاح استفاده خواهد کرد.

وجه مشترک قدرت کیفردهنده و قدرت پاداش‌دهنده این است که تسلیم‌شونده به تسلیم خود واقف است؛ در مورد نخست به‌خاطر اجبار است و در مورد دوم حساب پاداش را می‌کند. قدرت شرطی، برخلاف این دو، با تغییر اعتقاد فرد اعمال می‌شود. تشویق و ترغیب، آموزش، یا تعهد اجتماعی نسبت به چیزی که طبیعی، صحیح یا بحق است موجب تسلیم فرد در برابر خواست دیگری یا دیگران می‌شود. تسلیم نشانه کار درست است و نفس تسلیم تشخیص داده نمی‌شود. خواهیم دید که قدرت شرطی، نقش اساسی‌تری در کارکرد حکومت و اقتصاد امروزی دارد تا قدرت کیفردهنده و قدرت پاداش‌دهنده، و این نقش در کشورهای سرمایه‌داری و سوسیالیستی به یک اندازه است.

۴

در پس این سه ابزار اعمال قدرت، سه منبع قدرت قرار دارند که عبارت‌اند از ویژگیها یا نهادهایی که موجب تمایز عامل قدرت و تابع قدرت می‌شوند. این سه منبع عبارت‌اند از: شخصیت، مالکیت (که البته شامل درآمد قابل تصرف^{۱۰} هم می‌شود)، و سازمان. شخصیت - که در اصطلاح عام همان رهبری است - خصلت جسمانی، فکری، بیانی، قاطعیت اخلاقی یا دیگر ویژگیهای شخصی است که موجب دست‌یافتن به یک یا

10. disposable income

چند ابزار قدرت می‌شود. در جوامع نخستین، قدرت بدنی منبع دستیابی به قدرت کیفردهنده بود و هنوز هم در برخی از خانواده‌ها یا اجتماعات جوان، برای مردان قوی‌هیكل‌تر و قوی‌پنجه‌تر منبع قدرت است. با این حال، در روزگار کنونی، قرابت اصلی شخصیت با قدرت شرطی یعنی با توانایی ترغیب یا ایجاد باور است.

مالکیت یا ثروت هیبتی به فرد می‌دهد که همان عزم جزم اوست و می‌تواند موجب اطاعت شرطی بشود. ولی مسلم است که قرابت اصلی این منبع با قدرت پاداش‌دهنده است. مالکیت - درآمد - وسیله جلب اطاعت است.

سازمان که مهمترین منبع قدرت در جوامع امروزی است، در رجه نخست با قدرت شرطی خویشاوند است. ضرورت سازمان برای اعمال قدرت شرطی امری بدیهی است. لذا لازمه سازمان وادار کردن و در نتیجه تسلیم کردن در برابر هدفهای آن است. اما علاوه بر این امر، سازمان، مثلاً دولت، به قدرت کیفردهنده - به انواع مجازاتها - نیز دسترسی دارد. و میزان دسترسی گروههای سازمان یافته به قدرت پاداش‌دهنده نیز بسته به مالکیتشان بیشتر و کمتر است.

این مطلب را هم که گفتیم، به موضوع آخر می‌رسیم. همان‌طور که پیوندی اصلی ولی نه مطلق میان سه ابزار اعمال قدرت و یکی از منابع قدرت وجود دارد، منابع قدرت و ابزارهای مربوط به آنها هم انواعی ترکیبی دارند: شخصیت، مالکیت و سازمان، به درجات گوناگون با هم ترکیب می‌شوند و حاصل آن انواع ترکیب ابزارهای اعمال قدرت است. جدا کردن یا بیرون کشیدن منابع و ابزارهای هر يك از صور اعمال قدرت، ارزیابی اهمیت نسبی آنها و بررسی تغییرات این اهمیت نسبی در طی زمان، وظیفه کتاب حاضر است.

در صدر مسیحیت، قدرت در پناه شخصیت قهار ناجی بزرگ پدید آمد و تقریباً بی‌درنگ هم سازمانی شکل گرفت که همان کلیسای مسیح بود و در آن روزگار نیرومندترین و بادوام‌ترین تشکیلات قدرت عالم شد. ملك و مال کلیسا و درآمدی که از قبل آن به مصرف می‌رساند، تنها منبع قدرتش نبود. از ترکیب شخصیت (وجود برین و شخصیت ردیفی دور و دراز پیشوای دینی)، مالکیت و بالاتر از همه سازمانی یگانه، اعتقاد شرطی، درآمدهای کلیسایی یا پاداش و تهدید به عقوبت در این جهان یا در جهان آخرت به وجود آمد که جمیع آنها قدرت دینی را تشکیل می‌داد. اصطلاح قدرت جمع این عوامل پیچیده بود و خود تا حدود زیادی سرپوشی بر آنها. قدرت سیاسی، قدرت اقتصادی، قدرت

سرمایه‌داری بزرگ، قدرت نظامی و دیگر موارد مشابه آن عیناً و عمیقاً سرپوشی بر انواع مختلف این قبیل ارتباط متقابل‌اند. اگر ذکری هم از آنها بشود باز هم اصل ذات آنها بی‌جویی نشده است.^{۱۱} علاقه نگارنده در کتاب حاضر به همان عواملی است که اغلب لاپوشانی شده است.

در این کتاب، نخست به ابزارهایی خواهیم پرداخت که قدرت با آنها اعمال می‌شود و سپس به شیوه پیدایی قدرت در طی زمان و واقعیت آن در عصر حاضر می‌پردازیم. ولی پیش از آن باید چند کلمه‌ای هم درباره مقاصدی که مردم را به طلب قدرت وامی‌دارد و نیز درباره اوضاع و احوال حاکم بر شیوه برخورد فرد به موضوع بگوییم.

۵

هدفهای قدرت‌طلبی را نیز چون اکثر وجوه قدرت تقریباً همه می‌دانند ولی خیلی بندرت جزء به جزء شکافته شده است. افراد و گروهها به دنبال قدرت می‌روند تا منافع خود و خصوصاً منافع مالی خود را تأمین کنند. انتقال ارزشهای شخصی، دینی یا اجتماعی به دیگران نیز از قماش همین مقاصد است. و از همین قبیل است جلب حمایت نسبت به نظر اقتصادی یا اجتماعی خود در مورد خیر و صلاح عامه. سرمایه‌دار به کارگر پول می‌دهد تا در خدمت مقاصد اقتصادی‌اش باشد که همان پول‌سازی است. پیشوای دینی، جماعت حاضر در کلیسا یا مخاطبان رادیو-تلویزیونی خود را ارشاد می‌کند چون فکر می‌کند که آنها هم باید همان معتقداتی را داشته باشند که او دارد. سیاستمدار به دنبال جلب حمایت یعنی جلب اطاعت رأی‌دهندگان است تا در مسند خود باقی بماند. طرفدار حفاظت محیط‌زیست که هوای تمیز را به هوای آلوده ترجیح می‌دهد می‌خواهد نظر خود را به صاحبان صنایع اتوموبیل‌سازی یا کارخانه‌داران تحمیل کند و گروه اخیر هم به دنبال جلب تسلیم نسبت به خواست خود یعنی پایین‌بودن هزینه و مقررات کمتر است.

۱۱. دیگران هم گفته‌اند که «شاید در سراسر قلمرو علوم اجتماعی، موضوعی به اهمیت نقش قدرت در زندگی اقتصادی نباشد که به همان نسبت همچنان جدی به آن عنایت نشده باشد.»

Melville J. Ulmer, «Economic Power and Vested Interests,» in *Power in Economics*, edited by K. W. Rothschild (Harmondsworth, Eng.: Penguin Books, 1971), p. 245.

محافظه‌کاران خواستار جلب تسلیم دیگران نسبت به نظر خود راجع به نظم اقتصادی و اجتماعی و اقدامات ملازم با آن هستند و لیبرالها یا سوسیالیستها هم در پی تمکین مردم هستند منتها در برابر خواست خودشان. در همه این موارد، همان طور که در فصلهای بعد خواهیم دید، سازمان یعنی جمع کسانی که منافع، ارزشها یا برداشتهای مشترکی دارند، لازمه اطاعت‌طلبی یا لازمه قدرت‌جویی است.

در صحبت‌های روزمره، جابه‌جا برای قدرت‌طلبی دلیل تراشی می‌شود. اگر قدرت سفت‌وسخت محدود به منفعت یک فرد یا یک گروه باشد می‌گوییم دلیلی خودخواهانه دارد. اگر بازگوی نفع یا نظر جماعتی عظیمتر باشد، ارباب قدرت را رهبران یا دولتمردانی خیراندیش می‌دانیم.

باز هم می‌دانیم که مقاصد قدرت‌طلبی اغلب با دروغ‌پردازیهایی زیر کانه و به شکلی وسیع و سنجیده لاپوشانی می‌شود. سیاستمداری که هدفش از رسیدن به فلان مقام حفظ منافع مشتی پولدار است در منقبت خود به‌عنوان خیرخواه مردم فقیر و حتی یاور نستوه و جان‌نثار فقرا داد سخن می‌دهد. حاشا که سرمایه‌دار درس خوانده بگوید کارگر را برای سود بیشتر استخدام می‌کند؛ هدف اصلی او تأمین کار، افزایش رفاه مردم و تضمین موفقیت کار و کسب آزاد است. کشیش خیلی تند و متعصب هم علی‌الظاهر به فکر رستگاری گناهکاران و طلب آمرزش برای خطاکاران است حال آنکه از قدیم‌الایام معروف به این بوده است که چشم طمع به خیرات و مبرات دارد. بی‌اعتنایی‌رندانه و جبلی و بی‌اندازه باارزش مردم، بهترین پاسخی است که می‌شود به همه علت‌تراشیهایی قدرت‌طلبی داد، که همیشه هم به‌صورت این پرسش عنوان می‌شود که «فلانی آخر و عاقبتش دنبال چیست؟»

اما یک مورد هست که خیلی کم‌شناخته شده و آن وقتی است که هدف از قدرت‌طلبی نفس اعمال قدرت است و بس^{۱۲}. در همه جوامع، از بدویترین آنها گرفته تا به‌ظاهر

۱۲. «آدم سالم قدرت را که بعدست گرفت دوستش هم دارد.» به نقل از روانکاو امریکایی شهر واشینگتن دی.سی.، دکتر هاروی ریچ در شماره ۹ نوامبر ۱۹۸۲ روزنامه نیویورک تایمز. برتران دو ژوونل (Bertrand de Jouvenel) همین مطلب را جاندارتر بیان می‌کند: «رهبر هر جماعت انسانی... از این بابت کم‌وبیش احساس بزرگی جسمانی می‌کند... فرماندهی همان قلّه کوه است. هوایی که آنجا استنشاق می‌کنی فرق می‌کند و چشم‌اندازهایش متفاوت با مناظری است که در وادی فرمانبری می‌بینی.»

(On Power: Its Nature and the History of Its Growth (New York: Viking Press, 1949), p. 116).

متمدنترینشان، اعمال قدرت بسیار لذتبخش است. مراسم پر آب و تاب تعظیم قدرت - انبوه ستایشگران، سخنرانیهای توأم با تحسین و کفزدن، حق تقدم در میهمانیها و ضیافتها، اسکورت مخصوص، هواپیمای اختصاصی، تماشای سلام نظامی و رژه - همه تجلیل از کسی است که صاحب قدرت است. این تشریفات رضایت بسیاری عاید شخص می کنند؛ و شفاعات و وساطتهای کسانی که برای اعمال قدرت در پی اعمال نفوذ هستند هم همین اثر را دارد؛ و البته خود اعمال مربوط به اجرای قدرت یعنی دستور به زبردست، فرمانهای نظامی، ابلاغ رأی دادگاه، جمله اختتامیه سخنران در پایان گردهمایی که «آری، ما چنین و چنان خواهیم کرد» نیز همین خاصیت را دارد. هم از بافت قدرت و هم از اعمال قدرت نوعی احساس خود بزرگ بینی پیدا می شود. در هیچ يك از وجوه حیات آدمی، خود بینی این قدر مخاطره انگیز نیست؛ به گفته ویلیام هزلیت^{۱۳} «عشق به قدرت همان عشق به خودمان است.» از این مطلب برمی آید که شخص نه تنها برای تأمین علائق و ارزشهای شخصی یا برداشتهای اجتماعی بلکه برای پاداشهای عاطفی و مادی نفس تصاحب و اعمال قدرت هم هست که به دنبال قدرت می رود. با وجود این، شرافت آدمی ایجاب می کند که قدرت طلبی به خاطر نفس قدرت را هم به این صورت زشت مجاز ندانیم. قدرت طلبی فرد برای تحمیل ارزشهای اخلاقی خود بر دیگران یا اعمال نظر خود در مورد فضیلت اجتماعی و یا برای پول درآوردن قابل قبول است. و همان طور که گفتیم پنهان کردن مقصودی پشت مقصود دیگر، مثلاً ارضای نفس تحت لوای خدمت عظیم به خلق الله، یا يك نیت پلید سیاسی زیر عنوان داعیه داغ فداکاری به نفع جامعه، جایز است. ولی قدرت طلبی برای نفس لذت هنگفتی که از آن حاصل می شود روا نیست^{۱۴}.

قدرت طلبی برای نفس قدرت، اگرچه قابل قبول نیست، ولی باز هم مثل سایر موارد، وجدان و فهم عمومی حکایت از وجود آن می کند. مردم، سیاستمدار را اغلب «تشنه قدرت» می خوانند و دلالت صریح این صفت آن است که فلانی دنبال قدرت است تا اشتهايش سیراب شود. شرکتهای بزرگ، شرکتهای دیگر را می بلعند نه برای سود بیشتر

13. William Hazlitt

۱۴. جان اف کندی که در سخنرانیهای عمومی اش قدری صریح اللهجه بود، کم و بیش همین را می گفت: «من برای ریاست جمهوری مبارزه می کنم چون مسند عمل است.» منظور او از عمل تقریباً همین قدرت بود.

بلکه به طمع قدرت حاصل از اداره يك شرکت بزرگتر. این را هم مردم می‌دانند. سیاستمداران امریکا – سناتورها، اعضای کنگره، اعضای هیئت دولت و رؤسای جمهور این کشور – پول و ثروت، امن و آسایش و فراغت و اکثر مزایای خود را مرتباً فدای مشقات حاصل از موقع و مقام می‌کنند. بدیهی است که اعمال قدرت به شکل غیراختصاصی آن و دستیابی به تشریفات قدرت جزئی از علت است. شاید لذات قدرت برای نفس قدرت را هم همان کسانی لاپوشانی کرده باشند که چنین لذتی نصیبشان شده است.

۶

صحبت از قدرت بندرت بی طرفانه است؛ کمتر واژه‌های نظیر قدرت با واکنشی یا بسیار تحسین‌آمیز یا اکثراً بسیار خشم‌انگیز روبرو می‌شود. ممکن است بعضی مردم سیاستمدار را رهبری قدرتمند و لذا متنفذ بدانند و بعضی دیگر سفاکی خطرناک. قدرت دیوانسالاری بد است ولی کسانی که مصدر خدمات دولتی‌اند و قدرتشان به نفع پیشبرد این خدمات است خیلی هم خوب‌اند. قدرت شرکت بزرگ قدرتی خطرناک است ولی ضعف يك شرکت هم خطرناک است. اتحادیه‌های کارگری هم ناگزیر از حقوق کارگر دفاع می‌کنند ولی آن طرف قضیه هم می‌بینیم که با آزادی اعضای خود و با رفاه کارفرمایان و به‌طور کلی عموم مردم بسیار مخالف‌اند.

بدیهی است که اصل مطلب بیشتر بسته به دیدگاه افراد است – به واکنشهای متفاوت افرادی که باید تسلیم قدرت شوند، کسانی که آب و گاویشان در خطر است. سیاستمداری که موفق به تصویب يك طرح اصلاح مالیاتی می‌شود و گروهی تأییدش می‌کنند، از نظر گروه موافق استفاده معقولی از قدرت کرده ولی از نظر کسانی که این مالیات را باید بدهند کارش خودسرانه و حتی خلاف وجدان است یا می‌تواند باشد. تحسین قدرتی که موفق به ایجاد يك فرودگاه جدید می‌شود ربطی به کسانی که ملکشان در مجاورت این فرودگاه است ندارد.

واکنش در برابر قدرت، تا اندازه زیادی هم میراث گذشته آن است. تا همین اواخر، نزدیک به همین روزگار فعلی، کارگران سیاهپوست امریکا و بردگان سفیدپوست روسیه تزاری، مقهور اراده مباشر، مالک یا ارباب بودند که به ضرب تازیانه و شلاق اعمال می‌شد. قدرت به معنای قدرت کیفردهنده بود آن هم از نوع بسیار شاق آن. علاوه بر اینها،

دنیا شاهد هزاران سال تجربه تلخ مجازات به دست تشکیلات نظامی بوده است و این تجربه‌ای است که هنوز هم به سر نرسیده. همین سابقه تاریخی و بیشتر از آن است که حسن شهرت هراسناکی به قدرت داده است.

وانگهی، همان طور که بعداً به تفصیل خواهیم گفت، بخش اعظم اعمال قدرت موکول به شرایطی در جامعه است که می‌خواهد قدرت را مکتوم نگهدارد. به جوانان یاد می‌دهند که در دموکراسی، کلّ قدرت در دست عوام‌الناس است. به آنها می‌گویند در نظام کار و کسب آزاد قدرت به کلی در اختیار عالیجناب مصرف‌کننده است که از طریق مکانیسم غیرشخصی بازار اعمال می‌کند. قدرت عمومی سازمان هم به همین منوال مکتوم می‌ماند - قدرت پنتاگون، قدرت زرادخانه‌ها و قدرت سایر شرکت‌های بزرگ و تشکیلات نفوذی آنها. قدرت شرکت‌های بزرگ در خصوص تعیین و تغییر قیمت‌ها، اغوا یا تطمیع سیاستمداران و دخل و تصرف در واکنش مصرف‌کننده نیز به همین صورت زیر جاذبه بازار و مصرف‌کننده مستتر می‌ماند. ولی مآلاً معلوم می‌شود که سازمانها بر دولتها نفوذ دارند و دولتها و لذا مردم را در جهت نیاز و خواست خود پیش می‌برند. و این شرکت‌های بسیار بزرگ نیستند که تابع بازارند بلکه بازاری که قرار است برای این شرکتها نظم و قانون تعیین کند خود تا اندازه‌ای ابزاری است در دست آنها تا قیمت‌ها و درآمدهایشان را با آن تنظیم کنند. کلّ این وضع چون مغایر با شرطی کردن اجتماعی^{۱۵} است موجب انزجار می‌شود. لذا قدرت که بر اثر شرطی کردن اجتماعی لاپوشانی شده و بعد آفتابی می‌شود، بسیار ناحق و ناروا به نظر می‌رسد.

مع الوصف، نفس قدرت نباید موضوعی خاص و نفرت‌انگیز باشد. در جامعه امروزی اعمال قدرت یا تسلیم بعضی در برابر خواست و اراده دیگران اجتناب‌ناپذیر است و بدون آن هیچ کاری شدنی نیست. قدرت موضوعی است که با ذهنیتی شکاک باید به آن پرداخت نه با ذهنیتی که شرّ و پلیدش بداند و بس. قدرت می‌تواند يك پلشتی اجتماعی باشد حال آنکه يك ضرورت اجتماعی هم هست^{۱۶}. قضاوت درباره قدرت لازم است ولی ایراد هرگونه حکم کلی درباره همه انواع قدرت بی‌فایده است.

15. social conditioning

۱۶. «قدرت دو کفه دارد... هم يك ضرورت اجتماعی است... و هم يك خطر اجتماعی.»

De Jouvenel, *On Power*, p. 283.

۲. قدرت کیفردهنده و قدرت پاداش‌دهنده

۱

بارزترین مشخصه قدرت کیفردهنده و قدرت پاداش‌دهنده، عینیت داشتن^۱، یعنی مرئی بودن آنهاست. کسانی که تن به خواست دیگری می‌دهند از تسلیم خود آگاهند؛ با حسابی کم‌وبیش سنجیده به این نتیجه می‌رسند که بهتر است تسلیم باشند. تسلیم می‌شوند چون نوعی عوض می‌گیرند. عاملان قدرت نیز نسبت به عمل خود واقف‌اند. فرق بین قدرت کیفردهنده و قدرت پاداش‌دهنده همان فرق بین مجازات و پاداش است. قدرت کیفردهنده فرد را با عقوبتی چنان آزاردهنده برای جسم یا عواطفش تهدید می‌کند که فرد برای احتراز از آن از تعقیب اراده یا خواست خود منصرف می‌شود. قدرت پاداش‌دهنده وعده عوض یا پاداشی چنان مفید یا مطلوب می‌دهد که فرد برای رسیدن به آن از تعقیب اراده و میل خود صرف‌نظر می‌کند. ملموس‌تر گفته باشیم، قدرت کیفردهنده با تهدید به توبیخ یا عین توبیخ فرد را وادار به تسلیم می‌کند و قدرت پاداش‌دهنده با وعده پاداش یا عین پاداش.

قدرت کیفردهنده، رابطه‌ای دیرینه و دیرپا با تنبیه بدنی — با حبس و توقیف تحت انواع شرایط سخت یا ایراد ضرب و جرح، قطع عضو، سایر شکنجه‌های عجیب و غریب، یا مرگ — دارد. این حرف بی‌مورد نیست؛ همه جوامع تصدیق می‌کنند که مجازات کیفری چه خصلت ناگواری دارد و چه آسان به خشونت می‌گراید و همه این جوامع نیز قوانینی برای مهار کردن یا به قصد مهار کردن این مجازات‌ها وضع کرده‌اند. هیچ‌چیز بیش از اقدام به استفاده بی‌رویه از قدرت، یک کشور یا نظام را محکوم نمی‌کند. اما اصطلاح قدرت کیفردهنده به معنایی که ما در اینجا به کار می‌بریم دلالت وسیعتری دارد؛ این اصطلاح

1. objectivity

اطلاق به هر نوع قدرتی است که به صورت نوعی عمل خصمانه یا تهدید به آن اعمال می‌شود، که از آن جمله است تصرف عدوانی یا سایر انواع سلب مالکیت، توبیخ زبانی و محکومیت علنی از سوی سایر افراد یا اجتماع.

۲

اعمال قدرت هم به صورت کیفردهنده و هم به صورت پاداش‌دهنده بسته به اینکه جلب تسلیم و اطاعت چه قدر فوری و فوتی است، یا بسته به اهمیت و حدود یا دشوار بودن آن، قوت و ضعف می‌گیرد. لذا در اکثر جوامع، جلوگیری از قتل نفس، هتك ناموس، و سایر انواع تجاوز بدنی و واداشتن قاتل یا متجاوز بالقوه به اطاعت سفت‌وسخت از اراده جمع در این باره الزامی تلقی می‌شود. بنابراین برای این گونه اعمال، مجازاتهای سنگینتری در نظر گرفته شده است تا برای دزدی کوچک، جیب‌بری، نقض مقررات رانندگی یا برهم زدن تصادفی امنیت و آسایش مردم. درباره قدرت پاداش‌دهنده هم اصل این است که کارگر خوب یا کارگری که بیشتر کار می‌کند پاداش نقدی بیشتری خواهد گرفت تا کارگری که اهمال کار است. وقتی فلانی می‌گوید «پول خوبی می‌دهم و توقع دارم که طرف نهایت سعی خود را بکند» در واقع منظورش این است که انتظار دارم دیگری در مقابل خواست یا مقصود من تسلیم محض بشود. کسانی که به جای کار بدنی کار فکری می‌کنند یا کسانی که مدیریت می‌کنند، پاداش بیشتری در ازای تمکین به مقاصد سازمان می‌گیرند تا کسانی که فقط کار بدنی یا دستی برای سازمان می‌کنند ولو در کار خود زنده هم باشند.^۲

۲. علت این وضع اختلاف عمیقی است که بین کم و کیف تسلیم وجود دارد. کارمند عادی یا همتای او، در ازای فلان تعداد ساعت، فلان مقدار کار بدنی کم‌وبیش ماهرانه انجام می‌دهد ولی از این حد بیشتر، اصولاً توقعی از نظر فکری و هیچ توقعی از لحاظ مراقبت گفتار و رفتار از او نمی‌رود. ولی مدیر ارشد فلان شرکت بسیار بزرگ معمولاً در قبال اطاعت کامل از هدفهای سازمان ملزمت‌ر است. مدیر همچو شرکتی باید درباره هدفهای تشکیلات خود مراقب فکر و حرف خود باشد. هرگز نباید در ملأ عام — و اگر عاقل باشد در خلوت هم — نسبت به عمق و خلوص تعهد خود شك کند. عوامل زیادی در ناز شست بزرگ و اغلب هم خیلی بزرگ او دخیل است که از آن جمله است بهای سالیانی که صرف تربیت و آمادگی او شده است، بهای هوش سرشاری که لازمه کار اوست، بهای مسئولیتی که بر دوش گرفته و بهای به قول معروف خضره‌یی که این کار خطیر دارد. از جنبه عملی قضیه هم میزان حقوق این مدیر بسته به نقش مهمی است که خود او در تعیین

درجه‌بندی درست مجازات کیفری و پاداش تشویقی از جمله مسائلی است که در جامعه امروز سخت مورد اختلاف نظر است و منبع تعبیر و تفسیرهای زیاد. آیا مجازات قاتلی که گفتیم، متناسب با نتیجه‌ای هست که مورد نظرمان است؟ یا مجازات متهمان به خیانت؟ آیا کیفر کسانی که با استعمال ماری‌جوآنا، کوکائین یا هروئین پشت پا به خواست عموم می‌زنند کافی است؟ آیا حق و حقوقی که مدیر را تسلیم مقاصد شرکت می‌کند بیش از اندازه نیست؟ آیا حقوق مدیران تناسبی با دستمزدی که مشتی کارگر را تشویق به کار در میان گردوخاک و سروصدای خط تولید می‌کند دارد؟ آیا کارمندان دولت — کسانی که تابع مقاصد دولت‌اند — پاداش کافی می‌گیرند یا حقوقشان در مقایسه با هم‌تاهایشان در بخش خصوصی خیلی بیشتر است؟ سربازان چطور که بخشی از فرمانبریشان در ازای پول، قسمتی هم با تصور مجازات‌شدن در صورت نداشتن شهادت کافی در مقابل دشمن و بخشی هم با شرطی کردن اجتماعی، که بعداً به آن خواهیم پرداخت، به‌دست می‌آید؟ جذابیت موضوع قدرت به‌خاطر دریچه‌های متعددی است که در برابر زندگی روزانه می‌گشاید. علاقه همه جوامع به حقانیت یا مناسبت مجازات و پاداش یکی از همین دریچه‌هاست که از آن در چند مجال بعدی به موضوع قدرت نگاه خواهیم کرد.

۳

در همه نگرشهای اجتماعی امروزی، خط فاصل صریحی بین قدرت کیفر دهنده و قدرت پاداش دهنده کشیده می‌شود. اعمال قدرت پاداش دهنده به تمنن بسیار نزدیکتر و با آزادی و شأن فرد بمراتب سازگارتر تلقی می‌شود تا اعمال قدرت کیفر دهنده. وضع کارگر آزادی که در ازای دستمزد کار می‌کند از همه لحاظ برتر از برده‌ای شمرده می‌شود که به ضرب تهدید به تنبیه بدنی سخت وادار به اطاعت از اراده و خواست اربابش می‌شود.

آن دارد و خیلی هم راه دست اوست؛ بخش اعظم حقوقی که به عالترین مقام اجرایی تعلق می‌گیرد حاصل دست‌ودلبازی او در حق خودش است ولی در عین حال بهای واگذاری کامل شخصیت فردی‌اش به شخصیت سازمان نیز هست. تسلیم خویشتن خویش و ابراز وجود فردی به شخصیت جمعی کارفرما موضوع دست‌کمی نیست. بالا بودن غرامت او هم از همین بابت است. (گنگ بودن انحصاری زبان شرکتها هم به همین خاطر است.) به این مطلب بعداً می‌پردازیم.

اختلاف این دو قدرت در واقع فاحش است ولی این اختلاف بیشتر بر اثر توسعه اقتصادی است تا روشنگری جامعه. در جامعه فقیر تفاوت میان قدرت کیفر دهنده و قدرت پاداش دهنده ناچیز است؛ تنها در جامعه غنی است که این فرق بارز می‌شود. فقر که عمومیت پیدا می‌کرد، کارگران آزاد از ترس قحطی و دیگر محرومیتها که مابه‌ازای پاداش آنها بود تن به کار سخت می‌دادند. برده از ترس تازیانه تن به کار می‌داد. این دیگر با خودش بود که تن به گرسنگی دهد یا به شلاق. به این ترتیب بود که پیش از جنگهای داخلی در ایالات جنوبی امریکا، کارگر آزاد از نظر پایگاه اجتماعی برتر از سیاهی بود که در مزارع کار می‌کرد. با وجود این، او هم به ترس از محرومیت اقتصادی که گاه دست کمی از هراسهای يك برده نداشت کار می‌کرد. شاید هم بتوانیم بگوییم، و در واقع هم گفته شده است، که امنیت نگاه‌داری برده بیشتر بود. برده را می‌شد بزنی ولی نمی‌توانستی اخراج کنی. بر اثر توسعه اقتصادی بود که این دو شکل اجبار از هم فاصله گرفتند. کارگر آزاد منابع دیگری برای خود دست و پا کرد که اگر از کار بیکارش کردند دست کم به‌طور موقت از پا در نیاید. فرصتهای بیشماری برای اشتغال او پیش آمد و سرانجام هم اتحادیه‌ها پیدا شدند. غرامت بیکاری موجب شد که کارگر از تحمیل شرایط سختی که ترکیبی از قدرت کیفر دهنده و پاداش دهنده بود مصون بماند. لذا کار بیش از پیش برای پاداش نقدی انجام می‌گرفت و کمتر به خاطر ترس از دست‌دادن آن.

شاید در مورد امریکا بتوانیم بگوییم که همین اختلاف پایگاه برده و کارگر آزاد به‌علاوه سهولت روزافزون ارتباط بین ایالات آزاد و ایالات جنوبی، مآلاً برده‌داری را از نظر اقتصادی همان قدر غیر عملی کرد که صاحبان مزارع بزرگ هنوز مدعی‌اند از لحاظ اخلاقی، اجتماعی، یا سنتی کرده‌اند.^۳

۳. این مطالب، موضوع مشاجرات خصوصاً مفیدی میان مورخان بوده است. به رابرت فوگل، همکار سابق نگارنده در دانشگاه هاروارد بسختی خرده گرفته‌اند که چرا گفته است موقعیت کارگر برده‌وار خیلی پست‌تر از موقعیت کارگر آزاد در سالهای پیش از جنگ داخلی نبوده است.

Robert W. Fogel and Stanley L. Engerman, *Time on the Cross* (Boston: Little, Brown, 1974).

بنده شخصاً به این فرض قانم که اختلاف موقعیت این دو اختلافی اقتصادی و در عین حال اخلاقی است، منتها این اختلاف دوشادوش توسعه اقتصادی بیشتر می‌شود.

چون مزیت کارگران آزاد بیشتر و ملموس‌تر و حمل‌ونقل آنها با قطارهای باربری میسر بود، پناهندگی به شمال هم بیشتر و همه‌گیر شد. مالکان خودسر هم با سرپوش گذاشتن روی اصول، پیشنهاد اضافه دستمزد یا به احتمال قویتر پیشنهاد تسهیم در محصول به بردگان می‌کردند و اطاعت آنها را می‌خریدند. تسلیم برده به خواست ارباب بیش از پیش به‌خاطر پاداش بود تا مجازات. تأثیر توسعه اقتصادی بر ابزارهای قدرت به این صورت است. با توجه به میزان توسعه اقتصادی در نیمه آخر سده گذشته شاید بتوانیم بگوییم که اگر جنگ داخلی امریکا حدود دو دهه دیگر به تأخیر می‌افتاد، وقوع آن ضرورتی نمی‌یافت، گو اینکه عاقلانه نیست درباره رویدادی که این قدر در گذشته گرامی داشته شده است چنین نظری بدهیم.

۴

در این قسمت بجاست که اشاره‌ای هم به ارتباط میان قدرت کیفردهنده یا پاداش‌دهنده و آنچه اخلاقیات کار نامیده می‌شود بکنیم. همیشه کار را برای کارگرانی که کارهای سخت و ملال‌آور می‌کنند خصوصاً اخلاقی می‌دانند حال آنکه در بالاترین مراتب نظم اجتماعی، فراغت غیرقابل تصور مشتی تن‌آسان نشان متمن بودنشان تلقی می‌شود. حق رفاه، غرامت بیکاری و دیگر اشکال بیمه اجتماعی را خصوصاً برای اخلاقیات کار و لذا برای فقرا مضر تشخیص می‌دهند. یکی از اسباب دلخوری شدید محافظه‌کاران هم همینها هستند.

حق هم با غریزه محافظه‌کاری است. درآمد بالا و مزایای رفاه اجتماعی البته که نیروی محرکه یعنی اجبار را مختل می‌کند. شکاف بین اطاعت توأم با تنبیه و اطاعت همراه با پاداش که بیشتر شود، علاقه و توجه به عادات کار هم به همان نسبت بیشتر می‌شود. مثلاً شکایت از پشتکار کارگران بالا می‌گیرد. احتمالاً بعضی به این نتیجه می‌رسند که باید محرومیت یا تهدید به محرومیت در کار باشد تا انضباط و اخلاقیات کار حفظ شود؛ در سال ۱۹۸۱ که ریگان به حکومت رسید، این عقیده یکی از اصول

۴. برای اینکه گرسنه نمایی باید با کارفرمای بی‌عرضه و نادان یا ناجور بسازی.

Richard Sennett, *Authority* (New York: Knopf, 1980,) p. 107.

شرح مفصلی از این نکته کلی در صفحات ۹۲ به بعد همین کتاب او آمده است.

مورد قبول سیاست دولت او بود. با وجود این، لازم است از خود بپرسیم که آیا وجود این شکاف فزاینده میان اعمال قدرت کیفردهنده و اعمال قدرت پاداش‌دهنده، اسباب تأسف نیست. يك نظام اقتصادی که در آن مردم کار می‌کنند، یعنی تن به خواست و مقاصد دیگران می‌دهند، و کار آنها هم در قبال پاداشی کاملاً مثبت است تا اجباری منفی که معلول بیم از عذاب تن ندادن به آن باشد، آنقدرها جا دارد که از آن جانبداری شود و به نظر بسیاری هم خیلی جا دارد.

۵

الغای بردگی به معنای سلب حق مجازات کیفری در مورد تحمیل کار سخت، یعنی جلب اطاعت نسبت به خواست ارباب و جایگزینی پاداشی تشویقی و لو ناچیز بود. کارخانه‌داران و صاحبان معادن، روزگاری حق تشبث به تنبیه بدنی یا تهدید به آن را داشتند تا اعتصابها را درهم شکنند یا کارگران متمرّد را مطیع خواست خود کنند. این حق هم تا حدود زیادی سلب شده است و استفاده از آن در حال حاضر عملی ارتجاعی تلقی می‌شود. در اواخر پاییز ۱۹۸۱، دولت لهستان به حکومت نظامی متوسل شد تا از بروز اعتصاب جلوگیری و کارگران و دانشجویان را وادار به تمکین در برابر مقاصد دولت و حزب کمونیست کند. قدرت کیفردهنده عملاً جایگزین قدرت پاداش‌دهنده شد و تازه قدرت اخیر هم به علت کمبود امکانات جبران‌کننده به صورت غذا و دیگر مایحتاج سخت ناتوان شده بود. نیازی به گفتن نیست که این رجعت به قدرت کیفردهنده سخت مایه تأسف شد.

شکل عادیتر قضیه این بود که شوهر با تهدید و بسا اعمال تنبیه و مجازات زن را وادار به تسلیم یا اطاعت می‌کرد. این کار امروزه پسندیده نیست و حمایت از زنانی که مورد ضرب و شتم شوهران خود قرار می‌گیرند نهضتی عمومی شده است. روزگاری رسم بر این بود که مدیر مدرسه اراده‌اش را به ضرب چوب و فلک تحمیل کند اما امروزه چوب و فلک کردن نیست که بچه را آدم می‌کند. سابقاً کشیشان با وعده غذایی الیم در جهان آخرت به منکران، جماعات مردم را تسلیم معتقدات خود می‌کردند ولی امروزه ترساندن از آتش دوزخ و ملعنت ابدی هیچ رونقی ندارد.

دوشادوش کساد بازار قدرت کیفردهنده، اقداماتی هم شده است تا اگر موردی دیده شد شدت آن را کم کنند. روزگاری اگر سرباز از مقابل دشمن می‌گریخت محاکمه صحرایی می‌شد. در جنگ جهانی اول بسیاری از سربازان به همین ترتیب سر باختند. در

جنگ جهانی دوم این مجازات کاری نکوهیده تلقی می‌شد. فقط يك سرباز امریکایی به‌خاطر فرار از مقابل آتش دشمن به اعدام محکوم و حکایتش ورد زبانها شد. مجازات مرگ اگر نه در همه جوامع امروزی ولی در اکثر آنها تقبیح شده است. و البته شکنجه، گرسنگی‌دادن و شلاق‌زدن هم شده است.

هر قدر قدرت کیفردهنده بیشتر بی‌آبرو می‌شود به موازات آن اقدامات سفت‌وسخت و پردامنه‌ای هم برای کاری‌تر کردن قدرت پاداش‌دهنده می‌شود، خصوصاً برای مقاصدی که برای اجتماع مفید و مطلوب است و مهمترین آنها اقدامات و سرمایه‌گذاریهای اقتصادی است. واژه‌ای که در اینجا حکم کلید را دارد انگیزه^۶ است؛ انگیزه عبارت است از چیزی که پاداش تشویقی را برای جلب تسلیم جامعه‌پسندان کارا تر و جذاب می‌کند.^۷ دولتهای امروزی راجع به کمتر موضوعی اینقدر بحث و گفت‌وگو می‌کنند؛ سیاست مالیاتی، سیاست پولی، سیاست کشاورزی، سیاست دستمزد و سیاست کارگری، همه و همه به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم متوجه تأثیری هستند که هر اقدامی بر انگیزه‌ها – یعنی بر قدرت پاداش‌دهنده – می‌گذارد. رابطه پاداش و تلاش نیز یکی دیگر از اشتغالات خاطر شرکتهای بسیار بزرگ و علت اصلی اکثر مباحثات رسمی اقتصاد است. نقش فعلی قدرت پاداش‌دهنده همین است.

در جوامع کنونی، گرچه قدرت کیفردهنده و استفاده از آن بسختی و در مقایسه با قدرت پاداش‌دهنده مشخصاً بی‌آبرو شده است، ولی هیبت دیرینه‌اش همچنان باقی است. برای کسانی که روزگاری حق اعمال این قدرت را داشتند همچنان عامل جلب اطاعت است. شوهر، پدر یا مادر، مدیر مدرسه، داروغه و سرداروغه، مأمور گارد ملی و دربان، همگی به برکت قرباتی که روزگاری با قدرت کیفردهنده داشته‌اند، همچنان اقتدار دارند.

اینجاست که به‌کنه اشتیاق محافظه‌کاران نسبت به مجازات اعدام، تنبیه بدنی در مدارس، سلطه مرد بر زن، افزایش قدرت قاهره پلیس، ازدیاد قدرت تعقیب و توقیف، حق داشتن اسلحه و در صورت لزوم استفاده از آن نیز پی می‌بریم. می‌گویند وجود این میراث که بازمانده روزگاری کلاً خشونت‌بارتر است، برای دفاع از قانون و نظم، یا اگر نه

5. incentive

۶. جا دارد این را هم بگوییم که بعضی به‌دنبال درآمد شخصی بیشتر وظیفه اجتماعی را سرپوش خود کرده‌اند.

پرای نظم و قانون که برای جلب رفتار موردپسند جامعه، ضروری است. ولی دلیل مهمتر این است که این میراث سراسر تجلی قدرت کیفردهنده است. زور این قدرت در گذشته بارها بیشتر از امروز بوده است و طبیعی است که محافظه کاران هم کاری جز بلع و نشخوار گذشته ندارند.

۶

اصل مشترك قدرت کیفردهنده و قدرت پاداش دهنده رابطه خاصی است که بین وعده پاداش یا تهدید به مجازات و اطاعت حاصل از آن وجود دارد. کارگر خط تولید يك کارخانه را اگر اجرت ندهی زود دست از کار می کشد و اگر اضافه دستمزد ندهی براحتی تن به اضافه کار نمی دهد. جنایتکار بالقوه چشمش از مجازاتی می ترسد که برایش مقرر شده و راننده وسیله نقلیه هم محدودیت سرعت را از ترس جریمه رعایت می کند.

ولی در همه این موارد و در نظایر آن، تسلیم شدن انگیزه دیگری هم دارد: تسلیم نشانه رفتار صحیح، خوب، مقبول یا شایسته است. بزرگسالان تا حدودی به این خاطر کار می کنند که اصل زندگی است. زندگی را که نمی شود سرسری گرفت و وقت را که نباید تلف کرد. در حریم مدیران شرکتهای خصوصی بزرگ، انتظاری که از يك مدیر (و بندرت از يك مدیره) می رود این است که تمام وجود خود را وقف کار شرکت کنند؛ جز وقتی که موضوع افزایش حقوق یا کم کردن مالیات در کار باشد، حاشا کسی پیشنهاد دهد که کار مدیریت به نسبت همان حقوقی باشد که می گیرد یا مدیران شرکت بسته به حقوقی که می گیرند از خودشان مایه بگذارند. در بخش دولتی هم وضع بدین قرار است. قابل تصور نیست که هیچ دولتمرد یا صاحب منصب عالیرتبه ای همانقدر که می گیرد کار کند. بچه ها هم از پدر و مادرشان حساب می برند، یعنی تن به خواست آنها می دهند چون بچه باید همین طور باشد. زنها هم بعضی به همین حساب از شوهر فرمان می برند. و اکثر مردم تسلیم قدرت دولت اند، نه از بیم مجازات یا به امید پاداش بلکه چون شهروند قلمرو قانون اند.

مشکل شناخت قدرت، کمافی السابق، فقدان مصادیق خالص آن است. نوعی تسلیم دیگر هم هست که یا با قدرت کیفردهنده همراه است یا با قدرت پاداش دهنده و آن وقتی است که فرد باور می کند یا به او باورانده می شود که اگر تسلیم بشود عین مصلحت اوست. این گونه تسلیم از باور مایه می گیرد و نه تنها خیلی مهم است بلکه روزبه روز هم

مهمتر می‌شود. هر قدر توسعه اقتصادی و اجتماعی جامعه را از اعمال زور بدنی به‌سوی پاداش نقدی مثبت سوق داده است، به‌همان نسبت هم در حال حاضر جامعه را به سمت اتکای بیشتر به استفاده از قدرت شرطی پیش می‌برد.

۳. قدرت شرطی کننده

... کار عالم... کم و بیش چیزی جز نزاع مدام بر سر کسب افتخار، ثروت و اقتدار نیست... اینها فی الواقع مشکلات عظیمی هستند. ولی محالات نیستند زیرا با تربیت و انضباط می شود همسازشان کرد و گاه می شوند.

تامس هابز^۱

لویاتان^۲

محتوای کتابهای درسی باید شهروندی و شناخت نظام کار و کسب آزاد را تشویق و بر میهن پرستی و احترام به قدرت رسمی تأکید کند... محتوای کتابهای درسی نباید مشوق آن نوع شیوه‌های زندگی باشد که نسبت به ضوابط کلی مقبول در جامعه انحراف دارند.

اعلامیه آموزش و پرورش ایالتی تگزاس، ۱۹۸۲

۱

اگر قدرت کیفردهنده و قدرت پاداش‌دهنده مرئی و عینی اند، قدرت شرطی به عکس ذهنی است؛ نه عامل قدرت همیشه لازم است از اعمال آن آگاه باشد و نه تابع قدرت. تن دادن به قدرت یعنی تسلیم در برابر اراده دیگران، برای کسی که تسلیم شده اولویت اصلی می شود. این اولویت را می توانیم به عمد — با ترغیب یا با آموزش — پرورش دهیم. این

1. Thomas Hobbs

2. Leviathan

شرطی کردن صریح^۳ است. یا می‌توانیم آن را به کمک خود فرهنگ حقه کنیم که در این صورت، تسلیم کاری بقاعده، درست یا از نظر سنت صحیح تلقی می‌شود. این شرطی کردن ضمنی^۴ است. خط فارق این دو قطعی نیست؛ شرطی کردن صریح تا حدودی با شرطی کردن ضمنی تداخل دارد.^۵ برای ملموس‌تر نشان دادن این مفاهیم مجرد، بار دیگر از وسایلی که در گذشته مرد برای تحمیل قدرت خود بر زن و تسلیم او در برابر خود استفاده می‌کرده و در حال حاضر نیز زیاد به کار می‌برد صحبت می‌کنیم.

بخشی از حاکمیت مردانه را باید ناشی از تفوق مرد نسبت به زن از نظر دسترسی به قدرت کیفردهنده، یعنی به قدرت بدنی بیشتر، و استفاده از آن برای تحمیل اراده او بر همسری که جسماً ضعیف‌تر و به قدر کافی نافرمان‌بردار است، دانست. و البته نمی‌توانیم در کاری بودن مدام قدرت پاداش‌دهنده – پاداش به صورت لباس، جواهرآلات، اتوموبیل مجلل، خانه، سرگرمی و تفریح و شرکت در مراسم اجتماعی – شك کنیم. فایده این وسایل از بابت اجابت خواست مرد از طرف زن، از دیرباز و به قدر کافی معلوم بوده است.

با این حال با کمی تأمل معلوم خواهد شد که قدرت مرد و تسلیم زن، از همان قدیم‌الایام بیشتر متکی به اعتقاد بوده است؛ اعتقاد به اینکه چنین تسلیمی قاعده طبیعی امور است. مرد می‌تواند زنش را دوست بدارد، احترام بگذارد و نوازش کند ولی دیرزمانی اعتقاد بر این بود که زن باید شوهرش را دوست بدارد، به او احترام بگذارد و از او اطاعت کند. بخشی از این باور زادهٔ تعلیم و تربیت خاصی بود که می‌دادند – تعلیماتی که در خانه، در مدرسه و در کلیسا دربارهٔ نقش اصلی زن در نظام اجتماعی و در مقابل خانواده داده می‌شد. تا همین اواخر در دانشگاهها و مدارس عالی دوره‌های درسی خاصی دایر بود که به زنان ولی نه به مردان، هنرهای خانگی – اقتصاد خانه و کدبانوگری – یاد می‌داد و البته سفت‌وسخت به زن حالی می‌شد که یادگیری این هنرها شرط اطاعت از مرد است. این دلالت ضمنی آن قبیل تعینات هنوز هم به کلی زایل نشده است.

3. explicit conditioning 4. implicit conditioning

۵. برای آگاهی از شرح همجانبه‌ای دربارهٔ آنچه نگارنده قدرت شرطی می‌خواند نگاه کنید به ماخذ زیر، بویژه به صفحات ۵۲ تا ۶۲.

Charles E. Lindblom, *Politics and Markets: The World's Political-Economic Systems* (New York: Basic Books, 1977).

ولی فقط بخشی از اطاعت زن از راه این آموزش صریح یا شرطی کردن صریح پادست می‌آمد. بخش عمده این سرسپردگی و کم‌وبیش به‌طور قطع بخش اعظم آن ناشی از قبول محض چیزی بوده (و هست) که اجتماع و فرهنگ از دیرباز برحق و پسندیده، یا به اصطلاح ماکس وبر رابطه پدرمندان⁶ معهود میان حاکم و محکوم، دانسته است. این همان شرطی کردن ضمنی است که خیلی هم پرزور است.

در مجموع، این اطاعت شرطی زن از مرد زاده باور است، اعتقاد به اینکه خواست مرد نسبت به ابراز خواست ناحق خود او ارجح است و اعتقاد متقابل مرد به اینکه به‌علت مرد بودن و داشتن خصوصیات جسمی و روحی مردانه حق سلطه بر زن دارد. هم این اطاعت زن و هم آن زن نادره یا غریبی که خصلتاً، یا از سر نیرنگ، یا با استفاده دقیق یا مفرط از صلاحیت جنسی خود، موفق به تحمیل اراده خود بر اجتماع، حکومت، تلباختگان یا شوهرانش شود، در مجموعه‌های عظیم و مکرر از آثار ادبی تجلیل شده است.

ماهیت تلاشهایی که امروزه برای آزادی بخشی زنان می‌شود — نهضت آزادی زنان — گواه همین قدرت باور است. قدرت کیفردهنده مردان، از جمله حق ایراد تنبیه بدنی یا روحی شوهر مورد حمله واقع شده است. با افزایش امکانات شغلی برای زنان در خارج از محیط خانه و با افشای تبعیضهای شغلی که زن را در مشاغل پست‌تر نگه می‌دارد، خواسته شده است که زنان اسیر اعمال قدرت پاداش‌دهنده مرد نباشند. ولی بخش عمده کار این نهضت مبارزه با باور بوده است، اعتقاد به اینکه تسلیم و تمکین کاری بقاعده و پسندیده و دست‌کم مقتضی است. اعتبار بخشیدن دوباره به این باور — پافشاری بر چیزهایی که ارزشهای خانه، خانواده و مذهب خوانده می‌شوند — خود محور تلاشها و خواسته‌های کسانی بوده که سد راه نهضت آزادی زن شده‌اند و شاید نقش زنان در این جمع بیش از مردان هم بوده است.

۲

اعتقاد به دیگر تجلیات قدرت نیز چون قول به برتری مرد است. همان‌طور که گفتیم، قدرت کلیسا از قدیم‌الایام با اتکا به عقوبت کیفری هم در این دنیا و هم در جهان آخرت

بود. و البته جاذبه موقوفات کلیسا هم جای خود را داشت. ولی این قدرت بیش از هر چیز متکی به اعتقاد بود همچنانکه امروزه هم هست؛ هم اصلی کلیسا نیز همیشه مصروف همین القای تدریجی عقیده و دوام و قوام آن بوده و کار عاقلانه‌ای هم کرده است. این تلاش کلیسا چنان عادی شده است که احکام اعتقادی با خود دیانت یکی گرفته شده‌اند. در ارتش هم قضیه به همین قرار است و قبلاً اشاره‌ای کردیم. به سرباز در ازای خدمتی که می‌کند، باید چیزی داد. و اغلب برای کسانی که تن به خدمت نمی‌دهند یا حاضر به روبه‌رو شدن با عواقب احیاناً مرگبار جنگ نیستند عقوبتی لازم می‌شود. ولی از دیرباز این عقیده وجود داشته است که سرباز خوب جان‌نثار هدفی است که برایش می‌جنگد - که لازمه شهادت و معلول شدن داشتن روحیه‌ای عالی است که این خود از اعتقاد مایه می‌گیرد.^۷ سرباز مزدور که انگیزه‌اش فقط قدرت پاداش‌دهنده است یا سرباز-وظیفه‌ناشی که محرکش فقط قدرت کیفردهنده است همیشه رزم‌آوری درجه دوم به حساب آمده است.

در بخش اعظم جهان امروز، رهبران سیاسی به‌خاطر تشبث به قدرت کیفردهنده - به این خاطر که می‌توانند تهدید به حبس، شکنجه یا کشتن کسانی کنند که تسلیم اراده آنها نمی‌شوند - در حد اسفباری همچنان بر اریکه قدرت باقی‌اند. این رهبران، استفاده سرشاری هم از قدرت پاداش‌دهنده مثلاً قدرت خرید حمایت افراد یا به عبارتی قدرت خرید اطاعت کسانی که به هیچ صراطی مستقیم نمی‌شوند، می‌کنند. تا همین سالهای بالنسبه اخیر، معامله مستقیم با آرای مردم در قسمتهای مختلف ایالات متحده امریکا کاری رایج بود. در سایر دموکراسیها هم وضع به همین منوال بود. و قدرت تشویقی هم همچنان به

۷. برتراند راسل، در قسمت شایان‌ذکری از کتاب خود مؤید همین نظر است: «بآسانی می‌توان این دعوی را مطرح کرد که باور دارای قدرت مطلق است. و همه صورتهای دیگر قدرت از آن ناشی می‌شوند. ارتشها بی‌فایده‌اند، مگر آنکه سربازان به امری که برایش می‌جنگند باور داشته باشند، یا در مورد سربازان مزدور، مگر آنکه افراد باور داشته باشند که سردارشان می‌تواند آنها را به پیروزی برساند. قانون بی‌اثر است مگر آنکه عموم مردم حرمت آن را نگه‌دارند. سازمانهای اقتصادی بر حرمت قانون متکی هستند، مثلاً در نظر بگیرید که اگر مردم عادی به جعل پول اعتراضی نداشته باشند، بانکها چه سرنوشتی پیدا خواهند کرد.» نگاه کنید به:

Power: A New Social Analysis (New York: W. W. Norton, 1983), p. 136.

و ترجمه فارسی آن: قدرت، ترجمه نجف دریابندری، (تهران، خوارزمی، ۱۳۶۱، ص ۱۱۴). اما در ادامه مطلب، راسل بر اهمیت توجه به منافع قدرت اعتقاد و باور که این چنین مورد تأکید اوست، اصرار می‌ورزد.

صورت‌های مختلف - حمایت و تشویق، دعوت در مجامع عمومی، تفویض مقام، و بخصوص واگذاری قراردادهای عمومی - برقرار است. ولی باز هم مثل مورد دیانت و ارتش، زور قدرت شرطی است که می‌چربد. سیاستمداران امروزی هم و غم خود را صرف ایجاد باور می‌کنند. در دموکراسیهای سده بیستم، بخش عمده قدرت سیاسی را قدرت شرطی تشکیل می‌داد. این هم مطلبی است که دوباره مطرح خواهیم کرد.

قدرت شرطی در حیات اقتصادی نیز اهمیتی بسزا دارد. کارگر عادی در قبال قدرت پاداش‌دهنده کار می‌کند و بدون آن زیر بار نمی‌رود. ولی در تمام جهات کاری‌اش، مگر در کارهای بسیار توانفرسا، به کار خود می‌بالد و بازتاب همان چیزی است که تورستاین وپلن^۸، غریزه کار^۹ می‌خواند. این غریزه، با ارتقای فرد در سلسله‌مراتب سرمایه‌داری، بیش از پیش پرزورتر و آفتاب‌تر می‌شود. یک مقام اجرایی تراز اول (یا مقام تراز دوم او) افتخارش این است که به کار خود واقعاً معتقد است. مدیر بودن، قوت خود را به‌عنوان یک انگیزه همچنان دارد ولی مقاصد کار و کسب آزاد عمیقاً با باور عجین است و نیرویی خاص خود دارد. این هدفها خوب و برحق‌اند و اعتقاد به آنها تجلی بسیار کاری قدرت شرطی است^{۱۰}.

در گفت‌وگوهایی که معمولاً درباره قدرت می‌شود - خانوادگی، دینی، نظامی، سیاسی، اقتصادی - گفت‌وگوهایی که باید گفت قدرت را همانقدر لاپوشانی می‌کنند که آفتابی، نقش قدرت زیاد است. و این نقش قدرت در مقام ملازم توسعه اجتماعی بیشتر هم می‌شود.

۳

قدرت شرطی حاصل جریانی است که از تشویق عینی و مرئی شروع شده و تا

8. Thorstein Veblen 9. instinct to workmanship

۱۰. نگاه کنید به ص ۵۷ کتاب حاضر.

۱۱. نکته‌ای بسیار عملی در این مطلب هست. معمولاً به شکلی نه چندان هم از سر بی‌علاقگی این‌طور عنوان می‌شود که لازمه کار بیشتر و بالابردن قابلیت تولید، افزایش درآمد مالیات دررفته است. ولی در این کتاب خواهیم دید که در وهله نخست، این ایجاد باور است و نه پاداش که موجب تسلیم مدیران در برابر هدف تشکیلاتشان می‌شود. به‌فرض هم که چنان باشد، ازدیاد حقوق تأثیر چندان، یا هیچ تأثیری در افزایش مقدار کار نخواهد داشت، و در عمل هم ندارد.

معتقد ساختن فرد به صحت ذاتی یک چیز در بافت اجتماعی خود ادامه می‌یابد. همان‌طور که گفتیم، این قدرت می‌تواند صریح یعنی ماحصل تلاشی مستقیم و مرئی برای جلب اعتقادی باشد که خود بازگویی مقاصد فرد یا گروهی جوایب قدرت یا اعمال‌کننده قدرت است. یا اینکه اعتقاد ضمنی اوضاع اجتماعی یا فرهنگی باشد یعنی اطاعت از اعمال قدرت دیگران بازتاب نظر مقبول در جامعه نسبت به رفتاری باشد که از فرد انتظار می‌رود. رفته‌رفته که از شرطی کردن صریح به سمت شرطی کردن ضمنی می‌رویم، تلاش برای جلب اعتقاد فرد نیز از حالتی مزاحم و متظاهر به صورت انقیادی تحمیلی درمی‌آید که فرد متوجه آن نیست و آن را مسلم می‌گیرد. و یک نکته مهم اینکه به موازات حرکت تدریجی فرد از شرطی کردن صریح به سمت شرطی کردن ضمنی است که اجتماع نیز بتدریج پذیرای قدرت شرطی می‌شود.

لذا یکی از صریح‌ترین صور قدرت شرطی در جوامع صنعتی امروز با تبلیغات اعمال می‌شود. با استفاده از ترفندهای تبلیغاتی و تکرار آن، مردم را به این اعتقاد سوق می‌دهند که فلان نوشابه خوب است، فلان سیگار خواصی دارد که حافظ تندرستی است، که فلان سرویز احترام زیادی در جامعه دارد، که فلان سیاستمدار لحن اخلاقی منحصر به فردی دارد، و فلان ابتکار سیاسی مقبول یا نامعقول است. در همه این موارد، نتیجه یکی است و آن اینکه خریدار به مقاصد فروشنده معتقد شود. خریدار در واقع تسلیم خواست معرکه‌گردان نوشابه، سیگار، پودر رختشویی یا مقصود سیاسی می‌شود. اگر کسی هم بگوید که این قبیل موارد همیشه اعمال قدرت تلقی نمی‌شوند باز هم چیزی از اهمیت آنها کم نمی‌کند. اگر بگوییم اعتقاد ممکن است سطحی و لذا تسلیم حاصل از چنین اعتقادی نه دوام داشته باشد و نه گزاف باشد باز هم در ماهیت قضیه فرقی نخواهد کرد. در عصر حاضر، کمتر تجلی قدرتی چون ایجاد باور و در نتیجه اعمال قدرت از راه تبلیغات هست که نیروی اینقدر عظیم و سرسپرده صرف آن بشود.

با این همه، تبلیغات گاه به این خاطر که کاری سراسر ظاهر نمایانه برای تصرف اعتقاد است، شیوه‌ای کاملاً خوشنام برای جلب باور به حساب نمی‌آید. تبلیغ معمولاً با مقاومت و مخالفت هم روبه‌روست. لذا شرکتی که می‌خواهد مصرف‌کننده را تسلیم خرید محصولات خود کند و مبارزه‌ای تبلیغاتی به‌راه می‌اندازد، اگر بخواهد مردم را تسلیم هدفهای سیاسی خود – مثلاً طفره از قوانین سخت یا به قول معروف مالیات‌بندی نادرست – کند مبارزه‌ای آموزشی نیز برپا می‌دارد. و همین کار را هر گروهی که می‌خواهد تسلیم

خواست عمومی‌اش بشوند می‌کند. برای جلب اعتقاد مردم، آموزش در مقایسه با تبلیغات قدر اجتماعی بسیار بیشتری دارد.

ولی آموزش مشکلاتی هم دارد. آموزش هم گاه ممکن است زیاده‌علنی باشد. سیاستمدار می‌تواند درباره‌ آگاه کردن هوادارانش داد سخن بدهد ولی اگر بخواهد بگوید که باید باسواد بشوند این‌طور وانمود می‌شود که به فهم و شعور آنها توهین کرده است. رئیس‌جمهور می‌تواند در خلوت بگوید که مردم باید درباره‌ فلان یا بهمان موضوع آموزش داده بشوند ولی روی صفحه‌ تلویزیون که ظاهر شد قضیه به این صورت می‌شود که مردم باید به‌عنوان شهروندان جامعه از فلان یا بهمان موضوع مطلع باشند. برای مطبوعات، رادیو و تلویزیون و کلاً رسانه‌ها، کارکرد آموزشی مهمی قائل شده‌اند ولی معمولاً آن را گمان می‌کنند و موقع‌شناسی حکم می‌کند که بگویند هدف همان آگاه کردن خواننده، شنونده یا بیننده است.

کشاکش موجود بر سر دستیابی به رسانه‌ها به اندازه کافی نشان می‌دهد که چقدر پای قدرت در میان است، که هدف اصلی تسلیم بعضی در مقابل مقاصد دیگران است. همه رؤسای‌جمهور اخیر امریکا، کراراً سر جنگ با تلویزیون، مطبوعات و رادیو را داشته‌اند. علت هم گاه این است که رسانه‌ها دستیابی رئیس‌جمهور به قدرت شرطی را تا حدودی مهار می‌کنند. وانگهی، شرطی کردن که منظور نظر رسانه‌هاست ممکن است مغایر با شرطی کردن باشد که رئیس‌جمهور می‌خواهد. اختلاف از همینجاست. تلاشهای مستمر رئیس‌جمهور برای اغوای مطبوعات با عنایات شخصی‌اش، ابراز اعتماد ظاهری، چربزبانی بیش از حد حساب‌شده‌اش، پذیراییهای اجتماعی، احترام و تمکین بیش از اندازه یا سایر تشبثاتی که بی‌نتیجه هم نیست، از همین بابت است. و سرانجام، مهار قدرت رئیس‌جمهور توسط رسانه‌ها که خیلی هم زیانزد است و خالی از اهمیت هم نیست، از همینجا ناشی می‌شود. یکی از نتایج این وضع به‌وجود آمدن نظری فوق‌العاده 'غراق‌آمیز' در مورد قدرت مطبوعات و رادیو و تلویزیون است و این مطلبی است که در یکی از فصول بعدی به آن خواهیم پرداخت.

۴

احتمالاً کسی نیست که در اهمیت شرطی کردن رسانه‌ها به‌عنوان وسیله جلب اطاعت و اعمال قدرت شك کند. دست‌اندرکاران رسانه‌ها هم خوب به این نقش خود واقف‌اند؛

چیزی که کمتر به اهمیت آن پی برده شده است، شرطی کردن از راه آموزش رسمی – توسط خانواده، مدرسه، مدارس عالی و دانشگاه – است. همه اینها با قوت تمام اعتقاداتی به وجود می‌آورند که اعمال قدرت را جایز می‌داند. در بدترین مدارس، از همان بدو ورود به کودک یاد می‌دهند که احترام به قدرت پدر و مادر و معلم واجب است، که اطاعت از قانون واجب است، که احکام حکومت دموکراتیک حکم عقل است، که برای مالکیت، پوشاک و بهداشت شخصی مجموعه قوانین قابل قبولی هست، که قبول رهبری – تسلیم رضامندانه در برابر اراده دیگران – کاری درست و پسندیده است.^{۱۲}

بخشی از ارزشی که همه مؤسسات آموزشی برای ورزشهای تیمی قائل‌اند، از تعلیماتی مایه می‌گیرد که اکثراً هدفهای گروهی یا دسته‌جمعی را خودبه‌خود جانشین هدفهای فردی، و حکم مربی یا کاپیتان تیم را جانشین سلیقه یا نظر عضو تیم می‌کند.

شرطی کردن آموزشی صور بسیار خاص قدرت را نیز مقبول می‌سازد. در همه کشورهای، مدرسه اصول میهن‌پرستی را با اجرای مراسم سنتی یک قوم چون ادای سوگند، وفاداری در حضور پرچم، تأکید بر پهلوان‌نامه‌های گذشته، و تعلیمات مستقیم در خصوص ارزش کنونی آمادگی رزمی و پیروزی نظامی تلقین می‌کند. این تعلیمات به سهم خود اهمیت زیادی برای جاافتادن هدفهای موردنظر دولت دارد. شرطی‌کردنی که همه را ملزم به حلقه‌زدن به دور پرچم می‌کند جای بخصوصی از نظر جلب اطاعت مردم نسبت به سیاست نظامی و خارجی دارد. تأثیر آن در این است که مسائل امنیت ملی و دفاع ملی را فوق درگیریهای فرقه‌ای یا سایر درگیریهای درون‌مرزی قرار می‌دهد.

پای شرطی‌کردن آموزش تا نظام اقتصادی و اجتماعی نیز کشیده می‌شود. در کشورهای کمونیستی، فضایل سوسیالیسم، لزوم تسلیم مخلصانه به هدفهای این نظام را بیرحمانه توی گوش کودک می‌کنند. ولی این روش مختص آموزش کمونیستی نیست، فقط شدت و ضعف آن فرق می‌کند. برای کودکان ایالات متحده آمریکا هم به همین شکل در منقبت کار و کسب آزاد داد سخن می‌دهند؛ شرکتها و تشکیلات سرمایه‌داری بزرگ مستمراً خواستار همچشمی با الگوی سوسیالیستی و افزایش تعلیمات آنچنانی در

۱۲. برای آگاهی از نمونه یک اظهارنظر محکم در این باره نگاه کنید به:

مدارس و دانشگاهها و نیز برای عموم مردم بوده‌اند. کسانی که تحت این گونه تعلیمات قرار می‌گیرند به شرط آنکه تعلیماتشان مؤثر باشد، مقاصد عالم سرمایه‌داری را عین مصالح عمومی و شخصی خود تلقی خواهند کرد. جدی بودن این قضیه شرطی کردن در مدارس از اینجا معلوم می‌شود که هنوز وقتی در مدارس بو می‌برند که در کتابخانه جوانکی سراغ کتابهایی رفته است که نظرات مقبول جامعه در مورد نظم اقتصادی یا اجتماعی موجود را مورد انتقاد یا مخالفت قرار می‌دهد، معرکه به‌پا می‌شود.

بگو و مگوی دایمی موجود در مدارس دولتی امریکا بر سر تعلیمات دینی نیز از همین شرطی کردن آموزشی مستقیم حکایت می‌کند. هدف اصلی و علنی این تعلیمات هم به‌وجود آوردن اعتقادی است که از همان اوان کودکی منتهی به اقتدار دین می‌شود. تردید نسبت به بد یا خوب بودن این شرطی کردن و اعمال قدرت ناشی از آن، همراه با اختلاف نظرهای آستی‌ناپذیری که در مورد قبول اقتدار دینی به‌وجود آمده، موجب تحریم قانونی این نوع تعلیمات در مدارس امریکا شد. کسانی که چشم امید به اعمال قدرت حاصل از این تعلیمات دوخته‌اند هرگز به این تحریم تن نداده‌اند. این جماعت با انجام اعمال عبادی معمولی نظیر نمازگزاری داوطلبانه و با صدای آرام هم که شده شرطی کردن ضمنی را ترغیب می‌کنند. مخالفان تعلیمات دینی، همین اعمال را هم منبعی برای ایجاد اعتقاد نهایی به دین می‌دانند که تسلیم به اقتدار دین را در پی خواهد داشت. مشاجرات دیگری که جریان دارد و آموزش مسائل جنسی نمونه بارز آن است، اهمیت شرطی کردن اجتماعی توسط مدرسه و تسلیم (یا عدم تسلیم) در برابر اعمال قدرتی را که از این نوع القای عقیده حاصل می‌شود (یا گمان می‌رود که بشود) نشان می‌دهد. فقط در صورتی می‌توانیم به خصلت خصمانه جنگ لفظی بر سر تعلیمات دینی و آموزش مسائل جنسی در مدارس پی ببریم که خوب برایمان روشن شود که پای قدرت در میان است.

۵

این تصوّر که بخش عمده شرطی کردن و المثنای آن که تسلیم و اعمال قدرت ملازم با آن با روشهای علنی مثلاً از طریق نظام آموزشی یا رسانه‌ها به‌دست می‌آید، تصویری وسوسه‌انگیز است. گرایشی شدید هست نسبت به اینکه دیدنی یا شنیدنی را اصل بدانیم. ولی همه جوامع شکل جامعه‌تری هم برای شرطی کردن اجتماعی دارند. این شکل چنان ظرافت و شمولی دارد که جزء طبیعی و ذاتی خود زندگی فرض می‌شود؛ لزومی ندارد که

هیچ اقدام مرئی یا بخصوصی صرف جلب اعتقاد و اطاعت حاصل از این اعتقاد بشود. به همین ترتیب است که قول به اقتدار والدین در اکثر موارد لزومی ندارد؛ این اقتدار قاعده زندگی است و چیزی است که همه کودکان به اقتضای طبیعت باید بپذیرند. اقتدار معلم مدرسه و کشیش هم به همین ترتیب است و اقتدار رهبران جامعه و مقامات حقاً منتخب مردم و مأموران وصول مالیات و مجریان قانون هم هست. تا حدودی به تبعیت از تمایل و غریزه جمعی است که برای کارفرما کار می‌کنی و رفتار معهود از عهد بوق را برای یک خدمتگزار خوب و فرمانبردار از خودت نشان می‌دهی. معمولاً برای اینکه مرتکب قتل نشوی، تجاوز به ناموس مردم یا حتی دزدی نکنی به نظر نمی‌رسد که تعلیم خاصی برایت لازم باشد. این نوع شرطی کردن ضمنی، با تمام وجود گیرم به صورتی ذهنی و نامرئی از همان بدو تولد با توست. اهمیت این شرطی کردن قابل قیاس با شرطی کردن علنی نیست ولی جای شکی هم نیست که خیلی مهم است.

۶

اعتقاد که پیدا شد، خواه با شرطی کردن علنی یا با شرطی کردن ضمنی، این تصور هم پیدا می‌شود که تسلیم فرد در برابر خواست دیگری، زاده حس اخلاقی یا اجتماعی خود فرد یعنی احساس فرد نسبت به خوب و بد است. شکل خالص این مورد هیچ ارتباطی با پاداش تشویقی یا مجازات تنبیهی ندارد. درست همان‌طور که کودک از پدر و مادر خود اطاعت می‌کند همان‌طور هم یک بزرگسال استحمام می‌کند، عطر می‌زند، به کلیسا می‌رود یا تابع نظر یک رهبر سیاسی می‌شود؛ بزرگسال چنین می‌کند چون قاعده زندگی است یا برای خودش مفید است. تنبیه یا پاداشی در کار نیست. با وجود این، به صورت عام سه ابزار قدرت در آن دخیل است. کودک تسلیم قدرت پدر و مادر است چون امری بدیهی است ولی ممکن است وعده پاداش در برابر اطاعت و امکان تنبیه در برابر مقاومت هم در میان باشد. بسیاری از مردم نیز بر اثر نتیجه‌ای مشابه با همین شرطی کردن خانواده و اجتماع تسلیم اقتدار دینی می‌شوند ولی برخی نیز از عذاب الیمی که در جهان آخرت در انتظار متمردان است به صرافت می‌افتند. به نظر بسیاری از بزرگسالان، تسلیم در برابر حکومت، همینقدر که لازمه یک شهروند خوب است کافی است، ولی پاداش عینی به صورت موقع و مقام، کار و شغل و اعتبار اجتماعی نیز برای کسی که به این شکل تسلیم می‌شود در کار است. و برای کسی که از قبول نظر شرطی در مورد رفتار

مقبول سر باز زند، اجتماع یا مستقیمتر از آن هیئت حاکمه ممکن است کیفری سخت همین کند. در بررسی قدرت ابدأ نمی شود فرض کنیم که تنها يك منبع یا يك ابزار قدرت دخیل است.

۷

فایده بزرگ تجزیه قدرت به اجزای تشریحی اش این است که پی می بریم آنچه را اغلب تفاوت از نظر نوع دانسته ایم، در واقع اختلاف از لحاظ شدت و ضعف بوده است^{۱۳}. و قوت و زور عناصر سازنده قدرت نیز در هر مورد فرق می کند. لذا اعمال قدرت از طرف رژیمهای یکه تاز ترکیبی است از نوع خاصی استفاده متراکم (و بازدارنده) از زورگویی شرطی کننده - توسط مدرسه، مطبوعات، رادیو و تلویزیون و سخنوران - و پاداش بزرگی هم برای کسانی که همنا می شوند و نیز مجازات کیفری که اغلب هم دائمی است برای کسانی که نمی شوند. در دو دهه ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰، تبلیغات پردامنه یوزف پاول گوبلس^{۱۴} در آلمان هیتلری، زبانزدترین ویژگی ناسیونال سوسیالیسم و دستاویزی عمده برای توسل به قدرت شرطی علنی بود. ولی جاذبه نیرومند مشاغل مهم و قراردادهای جنگی را هم داشت. و مجازات کیفری در بازداشتگاههای نظامی را هم برای کسانی که همچنان حاضر به تسلیم نبودند. در روسیه استالینی هم وضع به همین منوال بود؛ در آن دیار هم پاداش و تنبیه و شرطی کردن علنی همه به طور کامل به کار گرفته می شد. در موارد دیگر، در اختلاط اجزا انتخاب بیشتری به عمل می آمد و می آید. دیکتاتورهای امریکای لاتین - رافائل تروخیلو^{۱۵} و آناستازیو سوموزا - شهرت خاصی در اعمال خشونت دارند چون به علت نداشتن مهارت کافی در اعمال قدرت شرطی (که به ظاهر فایده ای هم ندارد که چشم را بگیرد) و به علت نداشتن منابع کافی برای استفاده از قدرت پاداش دهنده، ناگزیر بودند کم و بیش به طور کامل به قدرت کیفردهنده متکی باشند. فرق بین قدرت اتوریتر (سلطه جو) که تقریباً به طور مطلق متکی به زورگویی توأم با تنبیه و مجازات است و قدرت توتالیتر (تک قدرتی) که وجه ممیز آن استفاده همه جانبه تر از قدرت

۱۳. گو اینکه همیشه لازم است یادآور شویم که اختلاف از نظر شدت و ضعف می تواند اختلاف فاحشی باشد.

14. Joseph Paul Goebbels

15. Rafael Trujillo

کیفردهنده و قدرت پاداش‌دهنده و قدرت شرطی است، از همینجاست. دیکتاتورهای امریکای لاتین، افریقا یا آسیا اتوریتر هستند و کشورهای کمونیستی توتالیتیر. البته این اظهار لحنیه هم شده است که اعمال قدرت به صورت اتوریتر که حد و حدودی دارد از نظر اخلاقی نسبت به اعمال قدرت به صورت توتالیتیر که فراگیر و همه‌جانبه است، ارجح است.^{۱۶} البته این مزیت دردی از مردم رژیمهای اتوریتر دوا نمی‌کند زیرا احتیاج و اتکای شدید این رژیمها به قدرت تنبیه‌کننده که با قساوت و مرگ نیز همراه است، چه‌بسا که این يك را عذاب‌آورتر و متجاوزتر از آن يك کند.

حکومت‌های دموکراتیک نیز چاره‌ای جز اعمال قدرت تنبیه‌کننده، پاداش‌دهنده، یا شرطی‌کننده ندارند؛ در این نوع حکومت هم این قدرتها اعمال می‌شوند. اما فرق قضیه باز هم در درجه ترکیب آنهاست، در مضایق و محدودیت‌هایی است که برای ابزارهای اعمال این قدرتها قائل‌اند، و نکته مهمی را گفته باشم، در حد و حدودی است که دولت برای استفاده مطلق از قدرت شرطی برای خود قائل است.

وقتی اعمال قدرت را بررسی می‌کنیم، همیشه باید نسبت به انواع ترکیب‌های حاصل از اجزای مؤلفه آن حساس باشیم. بخش عظیمی از ادامه کتاب حاضر نیز صرف پرداختن به همین ترکیب‌های مختلف خواهد شد و آن وقت شاهد واقعیتی خواهیم بود که در اکثر مطالب و گفت‌وگوهای مربوط به قدرت اقتصادی، سیاسی، دینی و غیره، مکتوم مانده است. به هیچ‌یک از این ترکیبها پی نخواهیم برد مگر آنکه عناصر تشکیل‌دهنده آنها را حلّاجی کنیم. پس لازم است که نخست به منابع قدرت پردازیم.

۱۶. این نظر از طرف دولت ریگان و خصوصاً خانم جین کرک پاتریک (Jane Kirkpatrick)، نماینده این دولت در سازمان ملل، اظهار شده است.

۴. منابع قدرت

شخصیت

نخست‌وزیر سابق جز يك زبان‌باز مطمئن به نظر نمی‌رسد و فرمانده بی‌قشون جز يك پهلوان پنبه جمعه‌بازار.

سامرست موآم

ماه و شش پنی^۱

۱

در این فصل به بحث درباره آنچه در پس ابزارهای اعمال قدرت قرار دارد و در فصل‌های پیش اجمالاً مطرح کردیم، یعنی آنچه موجب اعمال قدرت کیفردهنده، قدرت پاداش‌دهنده و قدرت شرطی به صورتها و ترکیبهای مختلفشان می‌شود، می‌پردازیم. سه چیز موجب دسترسی به قدرت می‌شود: شخصیت، مالکیت و سازمان. این سه چیز یعنی سه منبع اصلی قدرت نیز چون ابزارهای اعمال قدرت تقریباً همیشه به صورت ترکیبی دیده می‌شوند. شخصیت به پشتگرمی مالکیت قوت می‌گیرد و به عکس، و معمولاً از سازمان هم قوای کمکی می‌گیرد. مالکیت همیشه ملازم با سازمان است و التزام آن با يك شخصیت قوی هم کم نیست. سازمان هم به سهم خود هم از مالکیت نیرو می‌گیرد و هم از شخصیت.

هریک از این سه منبع قدرت رابطه‌ای سفت و سخت ولی نه مطلق با ابزار معینی برای اعمال قدرت دارند. سازمان با قدرت شرطی ملازم است و مالکیت هم که البته با قدرت پاداش‌دهنده. ملازمت اصلی و قدیمی شخصیت با قدرت کیفردهنده است؛ در قدیم‌الایام،

1. *The Moon and Sixpence*

افراد به اتکای شجاعت بیشتر و به عبارتی به اتکای قدرت ایراد تنبیه بدنی بر متمرّد یا ناسازگار، دیگران را وادار به تسلیم می‌کردند. آثار این رابطه قدیمی هنوز هم در جهان کنونی و خصوصاً در عالم کودکان باقی است؛ در جماعت افراد نوجوان، تمکینی طبیعی نسبت به قوی‌هیکل‌ترین پسر و احیاناً دختر هست. کسی هم که از این منبع زور تنبیهی استفاده خیلی بی‌قاعده یا علنی کند، معروف و محکوم به گردن‌کلفتی است: بدیهی است که هرچه کودک بیشتر رشد کند و به‌فرض مدنیت‌تر شود، کمتر متوسل به قدرت کیفردهنده می‌شود و اهمیت منبع این قدرت هم که شخصیت باشد در او فروکش می‌کند.

ولی ارتباط بین شخصیت و قدرت کیفردهنده، تأثیر خود را بر نحوه نگرش و رفتار فرد همچنان خواهد داشت. ظاهراً رهبران بزرگ افسانه‌ای یا تاریخی — چون هرکول، پطرس کبیر و شارل دوگل — بخشی از قدرت خود را رهین قدرت بدنی یا بلندی قامت خود بوده‌اند. از اینها به‌عنوان شخصیت‌هایی آمر و حاکم یاد می‌کنند. ناپلئون استثنائاً به‌خاطر جثه‌ی خیلی ریزش معروف بود. در همه‌ی جوامع امروزی هم گرایش به تمکین یا به‌عبارتی گرایش به تسلیم در برابر افراد قدبلند و تنومند هست. يك كورنظری مثبت نسبت به بلندقدها و يك كورنظری منفی نسبت به کوتاه‌قدها، هنوز هم یکی از معدود شیوه‌های رایج تبعیض در اجتماع کنونی است. می‌گویند فلانی آدمی کوتوله و زشت و کریه یا کثیف است و کوتوله را به قصد توهین اضافه می‌کنند ولی به آدم گنده مضمونی این‌قدر ناجور نمی‌چسبانند.

مع‌ذلك همه می‌دانیم که معروفترین چهره‌های قدرت شخصی در تاریخ — موسی، کنفوسیوس، ارسطو، افلاطون، عیسی مسیح، پیامبر اسلام، مارکس و گاندی — نه به قدرت بدنی خود متکی بوده‌اند و نه شخصاً به قدرت کیفردهنده متوسل می‌شده‌اند. خصوصیات غیرعلنی‌تر این توانایی را به آنها می‌داد که میلیون‌ها یا صدها میلیون نفر را عبد و عبید خود کنند. البته دیری هم نپایید که دیگر شخصیت‌به‌تنهایی کافی نبود؛ قانونگذار و معبد و مدرسه و کشیش و کلیسا و مسجد، و انترناسیونال اول یا حزب کنگره پیدا شدند تا به داد شخصیت برسند. پس تشکیلات و ملك و مالی هم کم‌وبیش هنگفت برای بقا و دوام شخصیت رو به تکوین به‌وجود آمدند که در حکم منابع قدرت بودند ولی هیچ‌کدام به پای اهمیت اصلی شخصیت در جلب اعتقاد مردم نمی‌رسیدند. و همین اعتقاد، همین قدرت شرطی، بود که در همه‌ی این موارد قوت و استحکام، نیروی جنبش و اعتماد می‌بخشید.

۲

در اجتماع امروزی، مهمترین همبستگی شخصیت ارتباط آن با قدرت شرطی است. شخصیت نافذ با اقتناع — با ایجاد اعتقاد، با «اعمال رهبری» — جلب اطاعت می‌کند. از جمله مسائل بحث‌انگیز روزگار ما و در واقع همهٔ اعصار، این بوده است که کدام‌یک از وجوه خاص شخصیت موجب دست‌یافتن به قدرت شرطی می‌شود^۲. آنچه در گذشته اهمیت زیادی داشته و در حال حاضر نیز تا حدودی قوت دارد این است که شخص توانسته باشد اعتقاد راسخ خود را به اینکه با یک منبع قدرت و وحی ماورای طبیعی خارج از دسترس خلق الناس رابطه دارد به‌طرز مؤثری به دیگران القا کند. پیروی از رهبران پیشمار دینی و نیز از ژاندارک، فیلیپ دوم و ژنرال داگلاس مک آرتور، بدین‌قرار بوده است. پایین‌تر از این حد، داشتن صفاتی چون هوش و ذکاوت، دقت و تیزفهمی، جذابیت، درستی در عمل، شوخ‌طبعی، متانت، و خیلی صفات دیگر هم قابل اهمیت‌اند. از همین جمله است توانایی شخص در بیان فکر خود با کلامی پرقوت، فصیح، مکرر و در غیر این‌صورت، آمرانه.

صفات شخصی دیگری هم هست که موجب دسترسی فرد به قدرت شرطی می‌شود و نه با هوش رابطهٔ نزدیک دارد و نه با بیان. ایقان فرد نسبت به اعتقاد و نسبت به قول خود به‌صورت کامل، اهمیتی اساسی برای جلب اعتقاد و اطاعت دیگران دارد و این خصلت شخصی لزوماً دخلی به هوش ندارد. در واقع وارونهٔ آن هم می‌تواند صادق باشد. یک ویژگی اصلی سیاست اقتصادی، خارجی، نظامی و بخش عمده سیاست بازرگانی این است که ارتباط بین هر اقدام و نتیجهٔ آن در منتهای مراتب غیرمسلم و در بسیاری از موارد نامعلوم است. کسی نمی‌تواند به‌طور قطع بگوید که نتیجهٔ نهایی فلان مقدار افزایش میزان بهره، فلان اقدام پیشنهادی نسبت به حمایت سیاسی از یک حکومت همیشه بزه‌کار و فلان ابتکار نظامی یا جنگی بدقت برنامه‌ریزی شده، چه خواهد بود. یا بازده فلان اقدام تجارتي یا صنعتی کدام است. در این‌گونه موارد، قدرت یا تسلیم در برابر

۲. برای نمونه رجوع کنید به نظر ماکس وبر و مفهوم رهبری فرهمند (charismatic leadership) از نظر او، در اثر زیر:

Reinhard Bendix, *Max Weber: An Intellectual Portrait* (Garden City, N.Y.: Doubleday, 1960), pp. 301 et seq.

خواست دیگری، علی‌القاعده نصیب کسانی می‌شود که قاطعتر از بقیه می‌توانند دربارهٔ موارد ابهام اظهار نظر کنند؛ قدرت نصیب کسی نمی‌شود که می‌داند بلکه نصیب آن کس می‌شود که اغلب از سر جهل و کودنی معتقد است می‌داند و می‌تواند دیگران را هم به‌سوی اعتقاد خود جلب کند.

۳

امروزه در همهٔ تفسیرهای سیاسی، گرایش شدیدی نسبت به بزرگ کردن نقش شخصیت در اعمال قدرت وجود دارد. عوامل بسیار زیادی دست‌اندرکارند که جمع آنها سبب این اشتباه می‌شود؛ نخستین عامل، علؤ مقام تاریخی رهبر کبیر است. بسیاری از این شخصیتها، از حضرت موسی گرفته تا مارکس، هیتلر، استالین، وینستون چرچیل تا فرانکلین روزولت، قدرت بی‌چون و چرایی در تغییر باور، یا جلب دیگران نسبت به مقاصد خود داشتند. شخصیت این افراد بود که یکی را به قدرت کیفردهنده می‌رساند و آن یک را به قدرت پاداش‌دهنده و دیگری را به قدرت شرطی. مردانی از این دست و بسیاری دیگر از شخصیت‌های خیلی عادیتر که مقامات بالایی دارند و رونوشت آنها هستند سخت تعظیم و تحسین می‌شوند. لذا چیزی که به حق باید به مالکیت یا سازمان محیط بر آنها نسبت داده شود به شخصیتشان اسناد داده می‌شود.

خودبینی هم به بزرگ شدن نقش شخصیت کمک می‌کند. هیچ چیز مدیر یک شرکت بزرگ، یک مجری تلویزیونی یا یک سیاستمدار را آنقدر به‌وجود نمی‌آورد که باورش شود تنها اوست که خصایص رهبری را دارد، خصایصی که از هوش و جاذبه و قدرت بیان مایه می‌گیرد، یعنی بالشتخصه حق دستوردهی دارد. و وقتی خود او باورش شد، دیگران هم باورش‌شان می‌شود.

علت دیگری که موجب بزرگ کردن شخصیت به‌عنوان منبع قدرت می‌شود، چیزی است که می‌توانیم تأثیر چاپلوسی‌اش بخوانیم. کسی که ابزارهای قدرت را در قبضهٔ خود دارد، به چشم کسانی که آرزو می‌کنند از نفوذش برخوردار شوند و می‌خواهند زیر سایه‌اش به‌سر برند، جاذبه‌ای خداداد دارد. زینده نیست که به او بگوییم قدرتش به برکت پول اوست و از مصلحت بدور است که بگوییم قدرتش فی‌الواقع از آن تشکیلاتی است که او جزئی از آن است. لذا می‌گویند - و به خود او هم می‌گویند - که شخصیت او یعنی خصوصیاتش به‌عنوان یک رهبر است که این قدرت را به او می‌دهد. باز هم این را هم

خود او باور می‌کند و هم دیگران.

و بعد پدیده نوظهور شخصیت مصنوعی یا ساخته شده است که دست کم نباید گرفت. گفتیم که شخصیت بازگوی مرحله‌ای اولیه و ابتدایی‌تر در اعمال قدرت است؛ لذا به همان غریزه قدیمی حاکم بر اکثر آرا و تفاسیر مربوط به این قضیه برمی‌گردد. شخصیت از سازمان هم جالبتر است. و چون خیلی دست به نقدتر از سازمان است برای گزارشگران، مفسران تلویزیونی و دیگر کسانی که دست‌اندرکار اعمال قدرت‌اند و در گفتار و رفتار و دیدار از عامل شخصیت استفاده می‌کنند، جاذبه بیشتری دارد. فایده بسیار عملی این قضیه آن است که شخص می‌تواند در مصاحبه رادیویی شرکت کند یا روی صفحه تلویزیون ظاهر شود ولی سازمان نمی‌تواند.

نتیجه این می‌شود که ویژگیهای شخصیت را به رأس سازمان نسبت می‌دهند چون اعمال قدرت زینده او به نظر می‌رسد و این تصور به شکلی مجدانه و حرفه‌ای ترویج می‌شود. هدف اصلی بخش اعظم فعالیت‌های روابط عمومی هم همین است. اعضای هیئت دولت، دیگر مقامات دولتی و مدیران عامل شرکتهای بزرگ نمونه‌های همین شخصیت بسیار مصنوعی هستند؛ روزنامه‌نگاران و مفسران آسیب‌پذیرتر نیز مثل خود صاحبان عله به ویژگیهای یگانه شخص آنها اطمینان واثق دارند. بلایی که در نخستین روز بازنشستگی یا برکناری رئیس کارخانه جنرال موتورز یا وزیر دفاع بر سرشان می‌آید، گواه این پدیده است. سازمان را که از شخصیت مصنوعی بگیری، متلاشی می‌شود و فردی که در پس این پوسته می‌ماند، در گمنامی بی‌ضرری که متناسب با شخصیت واقعی اوست، محو می‌شود.^۳

طبیعت آداب اجتماعی هم اقتضا می‌کند که به نقش شخصیت حالت نمایشی داده شود. در پایتخت‌های امروزی که واشینگتن بدون شك نمونه‌اعلای آن است، بخش عمده‌ای از مراوده‌های اجتماعی و غیر آن صرف این موضوع می‌شود که قدرت را چه کسی اعمال می‌کند - یعنی چه کسی مقاصد خود را بر دیگران تحمیل می‌کند. و بخش

۳. گرچه شناخت بیشتر شخصیت مصنوعی، شناخت ما از منابع قدرت را بسیار زیاد می‌کند ولی این شناخت در حال حاضر چندان هم کم نیست. اشاراتی که خصوصاً به شخصیت مصنوعی یا شخصیت پلاستیکی که همین مضمون را می‌رساند می‌شود ناشناخته نیست. این گفته رایج که رأس فلان شرکت بزرگ یا فلان سازمان دولتی «مردی برآستی تشکیلاتی» است، تصدیق این مطلب است که شخصیت فرد مشتق از گروهی است که فرد متعلق به آن است.

اعظم هم اجتماع نیز صرف تقرّب به کسانی می‌شود که تصور می‌کنند قدرتمندند. قدر این توجه و اقبال را بیش از همه خود کسانی می‌دانند که موضوع آنند و نتیجه این می‌شود که سیاستمداران، دولتمردان، روزنامه‌نگاران و دیگران شکل و شمایلی از خود برای انظار عمومی می‌سازند که حمل بر قدرتشان شود. لباس و حرکات و رفتار عمومی اینها حاکی از ظاهر تمام‌عیار یک رهبر و فرمانده است. گفتارشان هم جابه‌جا و اغلب به تظاهر در این باره است که گوینده چگونه دیگران را وادار به قبول خواست خود می‌کند. نتیجه این وضع هم اکثر اوقات کاملاً رضایتبخش است.

۴

تشریفات سیاست – همایش، اجتماع حضار و کف‌زدنهایشان – نیز یکی از اسباب بدفهمی شخصیت به‌عنوان منبع قدرت است. این را می‌توانیم تأثیر نمایشی^۴ بخوانیم. سخنران سیاسی مرتباً با مخاطبانی طرف است که اعتقادشان قبلاً خوب جا افتاده است. او ذهن و زبانش را هم اغلب خودبه‌خود با شناختی که از آن اعتقاد دارد وفق می‌دهد. به این ترتیب، تحسین و تمجید مخاطبانش به حساب نفوذ او و به حساب قدرت او گذاشته می‌شود. مخاطبانش باور می‌کنند که خصایص ممتاز شخص او که همان شخصیت اوست، منبع قدرتش است. واقع این است که فقط استعداد هم‌رنگی با اعتقاد شرطی هوادارانش را از خود نشان می‌دهد. قدرت او مثال قدرت‌نمایی واعظی است که برایش مسجّل است فلان ابر بارانی است و برای نزول باران دست به‌دعا برمی‌دارد.

نمونه‌های فراوانی از این تصور غلط را می‌توانیم بیاوریم. از همه نمونه‌ها جالبتر در مورد امریکا، مثال ویلیام جنینگز برایان است که به‌زعم بسیاری از مردم نافذترین خطیب عصر خود بود؛ معروف است که خیل عظیم و گوش به‌فرمان مخاطبانش، سخت مجذوب اراده او می‌شدند. استعداد این مرد که اندک هم نبود، در جلب مخاطبانی که قبل از شرکت در جلسات سخنرانی‌اش به او معتقد شده بودند و در بازگویی مطالب مورد علاقه آنها خلاصه می‌شد. احسنت و آمین را کسانی نمی‌گفتند که تازه به او می‌گرویدند. بلکه کسانی می‌گفتند که او مهر تأیید بر غریزه یا اعتقاد اولیه‌شان زده بود.

واژه رهبر به‌صورتی که معمولاً استعمال می‌شود، واژه‌ای دوپهلوست و همین‌طور هم

باید باشد. رهبر ممکن است موفق به جلب اطاعت دیگران نسبت به مقاصد خود شود. ولی در صحبت‌های روزمره، رهبر اغلب استاد این است که نشان دهد خواست او همان خواست شرطی‌شدهٔ جماعت است و آنها را به سمت شناخت هدف‌هایشان هدایت کند.

۵

پس رابطهٔ خطیب اجباری با جماعت به‌به‌گوش، رابطهٔ نامزد سیاسی با هوادارانش و رابطهٔ کشیش و خیل مؤمنانش، اعمال قدرت به شکل خالصش نیست. این رابطه، اغلب عبارت است از تسلیم يك رهبر مفروض در برابر خواست - اعتقاد شرطی‌شده - انتخاب‌کنندگان. این را هم مردم می‌دانند؛ در این مورد هم مثل سایر موارد، برداشت عموم مردم حکایت از حقیقتی ژرفتر دارد. مردم، سیاستمداری را که تنها هنرش هم‌رنگی با جماعت است در مقابل سیاستمداری که قدرت ترغیب و تحکم دارد، عوامفریب می‌دانند و کارش را «خوشرقصی برای مردم.» این اشارات موهن، رابطهٔ او را با قدرت بدرستی تحلیل می‌کند: شخصیت او به‌ظاهر منبع قدرت ولی فی‌الواقع از آن تهی است.

با وجود این، نه می‌شود کسی را که افکار و عقاید خود را با اعتقادات و آرمان‌های انبوه مردم یکی می‌گیرد یکسره کنار گذاشت و نه شخصیت را به‌عنوان منبع قدرت. در موارد عام، معامله‌ای در کار است. کسی که هوای رهبری در سر و خصایص و صفات شخصی لازم را هم دارد، خواست جماعتی را که می‌خواهد رهبری کند تشخیص می‌دهد و خود را با این خواست یکی می‌کند؛ و چون چنین می‌کند، هوادارانش هم قبول می‌کنند که در مواردی تسلیم خواست او باشند. او به پیروانش همان باورهایی را که قبلاً مصلحت اجتماعی آنها حکم کرده یا به نفعشان بوده است تلقین می‌کند و آنها هم وصف حال خود را از زبان او می‌پذیرند و بسته به مورد، خصوصاً به شرط اینکه حرف‌هایش را عملی کند، از او پیروی می‌کنند. قدرت واقعی از آن کسی است که به‌عنوان يك طرف این معامله بتواند دیگران را با افکار و عقاید مهم خود همساز کند. کسی که قدرت چندانی ندارد، فقط به ساز مردم می‌رقصد و بس. مارتین لوتر کینگ خواست مردمش را می‌دانست و منعکس می‌کرد ولی این خواست را تا سرحدّ تحقق آن نیز وسیعاً هدایت می‌کرد. فرانکلین روزولت هم همین‌گونه بود. و امثال آنها هم. به‌قدرت حقیقی يك رهبر وقتی پی می‌بریم که بدانیم چقدر می‌تواند پیروانش را وادار به قبول راه‌حلّ او برای مشکلاتشان، یعنی راهی که او برای رسیدن به هدف‌هایشان دارد، کند.

۶

وقتی شخصیت با جماعتی از مردم عجین شد، ناگزیر ساختاری هم پیدا می‌شود. سیاستمدار لامحاله ساختاری تشکیل می‌دهد که به آن سازمان می‌گویند، و اگر این سازمان خصوصاً قرص و محکم به نظر برسد، به آن دستگاه می‌گویند. رهبر واقعی جماعتی کارگر، اتحادیه‌ای قوی تشکیل می‌دهد. مدیر صنعتی لایق، شرکتی روبه‌راه می‌کند که مدیریتی درست دارد و پیشوای مسیحی، کلیسا و مجمع^۵ امت را. همه شخصیتها به‌طور مشابهی چشم کمک به سازمان و تشکیلات دارند.

شخصیت با خریدن اطاعت هم قوای کمکی می‌گیرد و مرد سیاست از این مهم غافل نیست. این مطلب برای پیشوای دینی هم اهمیتی تاریخی دارد و محور اصلی قدرت مدیران امروزی را تشکیل می‌دهد. پس اینک می‌پردازیم به مالکیت که منبع همین قدرت است و سپس به سازمان خواهیم پرداخت که سومین، و در جهان کنونی، برترین منبع قدرت است.

۵. منابع قدرت

مالکیت

می‌خواهم بگویم که اصل مسئله استثمار بود... مالکیت را به جای استثمار بگذار تا کلّ مطلب دستگیرت بشود. استثمار گر، نخست به ضرب مال و منال توی سر برده اجیر می‌زند، بعد این اعتقاد را توی کله‌اش فرو می‌کند که دنبال مال رفتن کار درستی است تا خوب نمدمالش کرده باشد. و به این ترتیب او را دوچندان مهار می‌کند.

- جان لوکاره

دخترک طبال^۱

۱

از سه منبع قدرت، مالکیت به‌ظاهر از همه سرراست‌تر است. مالکیت موجب دستیابی به رایجترین شکل اعمال قدرت می‌شود که عبارت است از خریدن انقیاد بی‌واسطه یک تن نسبت به دیگری. به همین منوال است که کارفرما کارگزارانش را مطیع خواست خود می‌کند، ثروتمند راننده‌اش را، فلان گروه، که فلان منافع را دارد، مشتی سیاستمدار مزدور را، و فاسق رفیقه‌اش را. همبستگی مالکیت و قدرت پاداش‌دهنده چنان ساده و سرراست است که در گذشته عام و فراگیر تلقی می‌شده است. سوسیالیستها مالکیت را نه تنها منبعی تعیین‌کننده بلکه تنها منبع قدرت می‌دانستند و هنوز هم تا حدّی بر این عقیده‌اند و آن را پوششی می‌دانند که موجب قوام نظام سرمایه‌داری بوده و هست. مادامی

1. *The Little Drummer Girl*

که مالکیت خصوصی است، قدرت هم به دیگری تعلق نمی‌گیرد. «نظریه کمونیستها را می‌توانیم در يك جمله کوتاه کنیم: لغو مالکیت خصوصی^۲». آدولف برل که عمری را صرف پرداختن به ماهیت قدرت کرد و بیش از هر نویسنده امریکایی دیگر درباره آن تعمق کرد، به تفصیل و با شناخت کامل به این موضوع پرداخت که چگونه در شرکت‌های سهامی بزرگ امروزی این مدیریت است که صاحب قدرت اصلی می‌شود و نه مالکیت یا به عبارتی سهامداران. او این موضوع را حقیقتاً مغایر با عقیده رایج می‌داند. یکی از چندین کتاب او درباره این موضوع قدرت بدون مالکیت^۳ نام دارد. هرگونه بررسی درباره سوءاستفاده از قدرت خودبه‌خود به سوءاستفاده از پول و به عبارتی از مالکیت – به رشوه‌خواری قانونگذاران یا مقامات دولتی، یا مقاطعه‌کاران و دولتهای خارجی – منتهی می‌شود.

هنوز هم خصوصاً در جناح چپ سیاست و البته تا حدودی هم در جناح راست، اعتقاد و اصرار به اینکه قدرت واقعی از آن مالکیت است همچنان مظهر هوشمندی تلقی می‌شود. قضاوت نسنجیده هم همین حکم را می‌کند و گهگاه هیچ‌چیز دیگری هم به اهمیت مالکیت نیست. در امریکا در سال ۱۹۸۰، یکی از نمایندگان کنگره را در یورشهای تفتیشی معروف به اِسکَم^۴ به جرم رشوه‌خواری بازداشت کردند که می‌گویند تصور رایج دربارهٔ اجر حاصل از مالکیت را در مقابل پاداش حاصل از شخصیت یا شرطی کردن اجتماعی در این جمله خلاصه می‌کند: «زور با پول است و مابقی حرف مفت.»

حقیقت هم همان‌طور که قبلاً گفتیم این است که مالکیت فقط یکی از سه منبع قدرت است و در روزگار اخیر اهمیت آن نسبت به سازمان کمتر شده است. قدرت يك بنگاه بزرگ بازرگانی یا دولت که روزگاری از مالکیت – منابع مالی – سرچشمه می‌گرفت، در حال حاضر از همبستگی توأم با تشکیلات افراد یعنی از بوروکراسی مایه می‌گیرد.

2. Karl Marx and Friedrich Engels, *The Communist Manifesto*.

۳. *Power Without Property*. با عنوان فرعی در کتاب:

A New Department in American Political Economy (New York: Harcourt, Brace, 1959).

4. Abscam

دسترسی مالکیت به ابزارهای قدرت هم کاستی گرفته است. مالکیت، روزگاری برای مطیع کردن از قدرت کیفردهنده سود می‌جست؛ مالکیت خصوصی حق تنبیه برده و خدمتکار یا سیرف و رعیت را می‌داد و حق داشتی برای گوشمال کارگر خاطی به قدرت حاکمه متوسل شوی. این حق دیگر نه قانونی است و نه ضمانت اجرا دارد. در عالم سیاست به تسلیم واداشتن افراد به‌طور مستقیم اهمیت خود را از دست داده است. اهمیت امروزی این قضیه در امور عمومی که دست کم هم نیست از نظر دستیابی به ترغیب، از طریق منابع نقدی—قدرت شرطی—است. ثروتمند امروزی دیگر پولش را صرف خریدن رأی نمی‌کند بلکه آن را خرج تبلیغات تجاری تلویزیونی می‌کند و امیدوار است که دیگران را با شرطی کردن تسلیم خواست سیاسی خود کند.

۲

حقیقت این است که مالکیت همیشه قدری وسیله جلب اعتقاد شرطی بوده است. در گذشته، خصوصاً در آخرین سالهای سدهٔ پیش، مالکیت چنان اعتباری داشت که به مالک بی‌آنکه هیچ نیازی به پرداخت پاداش داشته باشد، قدرت می‌داد. اعتقاد افراد به گفتار و باور ارباب ثروت امری طبیعی بود. به تعبیر تورستاین وبلن^۵، ثروت چنان شهرتی داشت که به‌خودی خود، هم از قدرت پاداش‌دهنده برخوردار می‌کرد و هم از قدرت شرطی. لذا افکار اجتماعی جان راکفلر بزرگ که در حقیقت در حد درک و فهم یک دانشجوی متوسط الحال سال دوم دانشکده بود چون مشهورترین ثروتمند امریکایی آن را صادر می‌کرد آنقدر مهم و قابل توجه می‌نمود. در نتیجه، نظرات او درباب فضیلت ثروت، صرفه‌جویی، و اصلاح نژاد به ضرب داروینیسیم اجتماعی و فقیرکشی (و طبعاً ضعیف‌کشی) تدریجی در جامعه، تأثیر و نفوذ داشت. مورگان بزرگ هم همین حکایت را داشت. مدافعات او در یکی از کمیته‌های کنگره امریکا از این عقیده که برای وام‌دادن پول شخصیت معتبرتر است به‌صورت وسیعی پخش شد، دیرزمانی در خاطر مردم بود و شاید هم قدری باور شد. قانونگذاران و بقیه هم بی‌هیچ چشمداشتی، بر مقاصد راکفلر و مورگان صحه گذاشتند. خواست ثروتمند که البته پشت به مالکیت داشت خواستی بر حق بود.

ثروتمند امروزی نیز کماکان تصور می‌کند که چون ثروت دارد و لزوماً هم تفوق، پس نظرش در خصوص سیاست، اقتصاد و رفتار و کردار مردم هم باید جدی گرفته شود. اندک‌اند کسان دیگری که چندان برنجند، هنگامی که نادیده گرفته شوند یا کسی که حق سخن‌گفتنش مؤید به مال و منال نیست، عقاید خود را به‌نحوی نابرازنده برای آنان اظهار کند.

با این همه، امروزه ثروت فی‌نفسه موجب تصرف خودبه‌خود قدرت شرطی نمی‌شود. ثروتمند امروزی اگر سودای چنین نفوذی را در سر داشته باشد، يك تشکیلات روابط عمومی به‌راه می‌اندازد تا دیگران را جذب عقاید خود کند.^۶ یا به فلان سیاستمدار یا فلان کمیته سیاسی فعال کمک مالی می‌کند تا عقایدش را منعکس کنند. یا رأساً داخل گود سیاست می‌شود و مال‌ومنالش را نه صرف خرید آرای دیگران بلکه خرج ترغیب رأی‌دهندگان می‌کند. خریدن اعتقاد شرطی مردم به این صورت، بارزترین مظهر قدرت ناشی از مالکیت در حال حاضر است.

۳

در گذشته، وضع بدین منوال نبود. در نخستین اجتماعات صنعتی که شهر شرکت^۷ امریکایی نمونه کلاسیک آن است، اطاعت از خواست کارفرما در اوضاعی صورت می‌گرفت که چاره‌ای جز تسلیم نبود یا اگر هم بود سخت ناگوار بود. قدرت پاداش‌دهنده هم تنها ابزار اعمال قدرت نبود. مالکیت همراه با جلادمنشی مالک و به‌وساطت حکومت و پلیس محلی موجب تصرف قدرت کیفردهنده می‌شد. و مطبوعات محلی، کلیساها و سایر بلندگوهای عمومی نیز وسایل دستیابی به قدرت شرطی بودند.

چنین قدرتی، دیگر از مالکیت مایه نمی‌گیرد. نگرشهای متمدانه‌تری که دستیابی به قدرت کیفردهنده را مهار می‌کنند اعتبار بیشتری دارند. همان‌طور که پیدایش اتحادیه‌های

۶. راکفلر بزرگ هم سرانجام تسلیم همین ضرورت شد و آیوی لی (Ivy Lee) را که علمدار تبلیغات عمومی بود استخدام کرد تا شرطی‌کردن اجتماعی صریح را منضم به باوراندنی کند که خودبه‌خود ملازم با مالکیتش بود.

۷. Company Town: شهری است که به‌طور کلی یا عمده در تصرف يك شرکت صنعتی یا واحدهای تولیدی مشابه آن باشد و اهالی آن نیز اکثراً کارگران شرکت هستند. — م.

کارگری می‌کند^۸. رشوه‌دادن و تسلیم به سیاستمداران، با اصلاح اخلاقیات زمانه تعارض پیدا کرد — لذا نمایندهٔ کنگره یا فرمانداری که به رأی‌العین رشوه می‌گرفت از چشم مردم افتاد.

مهمتر از این، افزایش تنعم و تجلی آن در دولت رفاه بخش امروزی بود. حد اعلای قدرت پاداش‌دهنده ایجاب می‌کرد که منبع درآمد معدود یا محدود به مالک باشد؛ و فور نعمت که بیشتر شد فرصت‌های اشتغال هم گسترش یافت. درآمد هم که از حد بخور و نمیر محض تجاوز کرد خود عاملی آزادیبخش بود. کار کردن دیگر به صورت تحمیل یا به خاطر احتیاج به صورت اجبار نیست. و همان‌طور که قبلاً گفتیم، غرامت بیکاری، مزایای رفاه، بیمهٔ بهداشت — درمانی و صندوق بازنشستگی نیز به همین صورت موجب سست‌شدن محدودیتهای قدرت پاداش‌دهنده و لذا کاهش اهمیت منبع آن که مالکیت است می‌شوند. یکی از غرایب بخش اعظم تفاسیر اجتماعی این است که این‌گونه اقدامات رفاهی را معمولاً موجب محدودشدن آزادی — که فرض می‌شود ذاتی نظام کار و کسب آزاد باشد — می‌دانند. و ذکری از موضوع خلاصی از قدرت پاداش‌دهنده که می‌گفتند در شکل توأم با اجبار این قدرت با مالکیت ملازم است در میان نیست.

ولی کاهش قدرت ناشی از مالکیت‌راهم مثل کاهش قدرت ناشی از شخصیت‌بیش از هر چیز باید حاصل‌پیدایی سازمان دانست. این مطلب در مورد دولت صادق است؛ در این مورد، هم قدرت ناشی از ثروت و هم قدرت زادهٔ شخصیت وسیعاً در اختیار قدرت منبعث از سازمان درآمده‌اند^۹. بنابر دیالکتیک قدرت، این خود موجب ایجاد مقاومت و تنفس و خشمی می‌شود که در صحبت‌های عادی از دموکراسی به گوش می‌رسد. سازمان — این دستگاه اداری عریض و طویل — نیز در حال حاضر جانشین مالکیت (و شخصیت) به‌عنوان آخرین مرجع قدرت در تشکیلات بزرگ بازرگانی امروز شده است.

۸. دیالکتیک قدرت — گرایش قدرت به برانگیختن اعمال قدرتی متضاد یا همسنگ خود — را در فصل‌های ۸ و ۹ کتاب حاضر تشریح کرده‌ایم.

۹. در سال ۱۹۱۷، ولادیمیر ایلیچ لنین زمام قدرت را که پیش از او در دست تزار بود به دست گرفت. اصل اظهارات وی دربارهٔ قدرت، سرکوب مالکیت خصوصی به‌عنوان یک منبع قدرت بود. تا هفت سال بعد که مرگش فرارسید به‌وجود یک منبع دیگر قدرت و رشد فزایندهٔ آن یعنی تشکیلات اداری غول‌آسایی که دولت سوسیالیستی ایجاب می‌کرد پی برده و سخت بر آن تأکید می‌کرد. مالکیت خصوصی به‌عنوان یک منبع قدرت، موجب پیدایش سازمان به‌عنوان یک منبع دیگر قدرت شده بود.

خاندان راکفلر مثال بارز این تغییر است. از چهار نواده راکفلر بزرگ که تا اواخر دهه ۱۹۷۰ در قید حیات بودند، دو تن - جان سوم و لارنس - در اصل به خاطر ثروت و مردم‌نوازشان زبانزد عام بودند. دو تن دیگر - نلسن و دیوید - سخت درگیر سازمانهای عظیم دولتی و خصوصی، ایالت نیویورک، دولت امریکا و بانک چیس مانهاتان بودند. دو برادری که سروکارشان با ملك و مال بود، منهای هواداران شخصی و انجمنهای مردم-دوستانه حرفه‌ای‌شان در نیویورک، شهرت چندانی نداشتند. ولی دو برادر دیگر که به سازمان وابسته بودند، شهره عام بودند و بی‌شبهه بانفوذ و در واقع قدرتمند. نلسن راکفلر را که برای احراز مقام معاونت ریاست‌جمهوری در کنگره امریکا ارزیابی می‌کردند، مجبور شد دفاع مبسوطی بکند از اینکه ثروتش را خرج باج‌دادن و لذا جلب بیعت یعنی خریدن تسلیم انواع پیروان سیاسی در برابر خواسته‌هایش کرده است. در سده گذشته، این قبیل معاملات در عالم سیاست امریکا امری رایج تلقی می‌شد ولی در زمان حضور راکفلر در این کمیته کنگره، به‌رغم تأثیر اندکی که داشت بتدریج حکم سوءاستفاده از قدرت را پیدا کرده بود.

با این حال، همه جوانب را باید در نظر گرفت. امروزه گرچه مالکیت به‌عنوان منبع قدرت واجد اهمیت مطلق نیست ولی غرض این نیست که گفته باشیم هیچ اهمیتی هم ندارد. مالکیت با استفاده از قدرت پاداش‌دهنده، ادوار زندگی فعال میلیونرها نفر را روزانه تسلیم خود می‌کند. و وسیله جلب کار و تلاش و نیز عقیده و باور کسانی است که بنگاههای بزرگ اقتصادی را هدایت می‌کنند. ارتباط آشکار مالکیت با جلب قدرت شرطی را هم که قبلاً مورد تأکید قرار دادیم. مالکیت هم با جلب اطاعت مستقیم افراد نظامی و غیرنظامی و هم با جلب حمایت گسترده زرادخانه‌ها، نقش بزرگی در هولناکترین مظاهر امروزی قدرت که همان تشکیلات نظامی است، بازی می‌کند. مبدا تصور کنیم که اگر مالکیت جای خود را به‌نفع سازمان به‌عنوان منبع اصلی قدرت خالی کرده است، پس به‌کلی باید روی آن قلم کشید.

۶. منابع قدرت

سازمان - بخش نخست

۱

سومین منبع قدرت که سازمان باشد، معمولاً با مالکیت و کم‌وبیش با شخصیت ملازمت دارد. اما از این دو مهمتر است و اهمیت آن در روزگار ما بیشتر از پیش از هم می‌شود. «هیچ قسم جماعتی، هیچ نوع طبقه یا گروهی فی‌نفسه و به‌تنهایی قدرت را نمی‌گرداند یا نمی‌تواند قدرت را به‌کار بگیرد. حضور یک عامل دیگر هم شرط است و آن سازمان است.^۱» دانشپژوهانی چون چارلز لیندبلوم معتقدند که سازمان - و از آن جمله سازمانی که حکومت مظهر آن است - منبع غایی کلّ قدرت است.^۲ در این عقیده یک نکته هست و آن اینکه مالکیت و شخصیت فقط به‌پشتگرمی سازمان مؤثر واقع می‌شوند. گرچه عمومیت با سازمان است ولی انواع ترکیب هم با مالکیت و شخصیت دارد. فقط در صورتی می‌توانیم به تأثیر این ترکیب منابع قدرت پی ببریم که نخست عناصر تشکیل‌دهنده آن را بررسی کنیم.

۲

تعریف سازمان بنابر فرهنگ لغت - «اتحاد تعدادی شخص یا گروه... برای هدف یا

1. Adolf A Berle, Jr., *Power* (New York: Harcourt, Brace and World, 1969), p. 63.

۲. «بعضی هم معتقدند که ثروت یا مالکیت منبع اصلی قدرت است. ولی مالکیت خود شکلی از اقتدار است که حکومت حاصل می‌کند.»

Charles E. Lindblom, *Politics and Markets: The World's Political- Economic Systems* (New York: Basic Books, 1977), p. 26.

کاری خاص» - مبین خصلت اساسی سازمان است. اعضای سازمان به درجات مختلف، تسلیم مقاصد سازمانند که خود هدفی مشترك را تعقیب می‌کند. و این خود قاعدتاً مستلزم آن است که اطاعت افراد یا گروههای خارج از سازمان هم جلب شود. اما استعمال واژه بدین معنا، انواع بسیار مختلف این همبستگی و انواع درجات فرمانبری درون سازمانی و برون سازمانی را هم دربر می‌گیرد. بنابراین، ارتش يك سازمان است؛ ساختار درونی مستحکمی دارد و به هر يك از افرادش اقتدار و جایگاهی فراخور آن فرد می‌دهد؛ افرادش را وادار می‌کند که مطیع کامل - در واقع تسلیم محض - باشند. و خارج از سازمان هم همین اطاعت و تسلیم را به کسانی تحمیل می‌کند که تحت تأثیر، مرعوب یا مطیع و منقاد آیند.

يك حزب سیاسی امریکا هم سازمان است. در این مثال، ساختار درون سازمانی آنقدرها مشهود و تمکین اعضا در برابر مقاصد سازمان نیز آنقدرها محسوس نیست. از کسی که حرف و عقیده‌اش را با آنچه به نظرش خواست حزب است یکی کند، در واقع با عنوان عضو وفادار حزب تجلیل می‌شود ولی ممکن است با عنوان مزدور حزب هم از او یاد بشود. اما جلب اطاعت افراد بیرون از حزب توسط حزب به‌عنوان يك سازمان، کاری نامنظم و اغلب ناچیز است.

شرکت سهامی بزرگ هم سازمان است. شرکت هم مستلزم اطاعت درون سازمانی زیادی است ولی در قیاس با حزب سیاسی، این فرمانبرداری درباره مسائل محدودتری است که عمدتاً ولی نه مطلقاً، عبارت‌اند از فعالیتهای مربوط به تولید و فروش کالاها و خدمات. بیرون از دایره سازمان هم درصد جلب اطاعت دیگران از راه خرید و استفاده از این کالاها و خدمات توسط مشتری است. و از دولت هم می‌خواهد که مطیع خواستههایش باشد.

حکومت هم سازمان است. حکومت اطاعت درونی را به شیوه‌های بسیار مختلف و برای رسیدن به مقاصد بیرونی بسیار گوناگون به اعضایش تحمیل می‌کند. در مورد مسائل نظامی، فرمانبرداری درونی اعضای دستگاه بی‌چون و چراست و هیچ نوع بی‌انضباطی جایز نیست؛ و هم‌اکنون گفتیم که اگر اطاعت بیرون از سازمان لازم باشد - در صورت به‌کارگیری قوای نظامی - این اطاعت تمام‌عیار است. در سایر حیظه‌های حکومت، اطاعت از خواستههای درون سازمانی خیلی کمتر است؛ آنقدرها حق ابراز وجود داده می‌شود که تسکین خاطر باشد. و اطاعت برون سازمانی - پیروی از مقررات

راهنمایی و رانندگی، قوانین مجازات دکه‌زنی یا کثیف‌کردن معابر عمومی – بالنسبه ناچیز است.

واژه سازمان شامل آنقدرها شرکت‌کننده، هدف و درجات مختلف اطاعت است که در نخستین برخورد در میمانی که چه برداشتی از موضوع می‌توانی داشته باشی. ولی حقیقت آن است که خود معنای سازمان قوانین فوق‌العاده جامع و ثابتی به‌دست می‌دهد. سازمان می‌تواند قدرت کیفردهنده در اختیار داشته باشد؛ در حالتی که قرابتی عادی با مالکیت دارد و به قدرت پاداش‌دهنده دسترسی دارد؛ و بیش از اندازه، خصوصاً در عصر حاضر دستش به قدرت شرطی می‌رسد. واقع هم این است که اکثر سازمانها برای اعمال قدرت دستکاری در عقیده و باور به‌وجود آمده‌اند.

سازمان به‌عنوان منبع قدرت، سه ویژگی دیگر هم دارد. ویژگی نخست توازن دوکفه‌ای^۲ آن است: فقط در صورتی موفق به کسب اطاعت بیرونی می‌شود که اطاعت درونی را به‌دست آورده باشد. ثبات و اعتبار و قوت و استحکام بیرونی‌اش منوط به قوت و استحکام اطاعت درونی آن است.

بدیهی است که قدرت سازمان منوط به ارتباط آن با سایر منابع قدرت – نکته‌ای که بعداً به آن خواهیم پرداخت – و به دسترسی‌اش به ابزارهای اعمال قدرت هم هست. سازمان وقتی قدرتمند است که از هر سه ابزار اعمال قدرت – مجازات کیفری، پاداش تشویقی و شرطی‌کردن – به‌طرز مؤثری استفاده کند و ضعیف است اگر استفاده او از این سه ابزار آنقدرها مؤثر نباشد یا استفاده‌ای از آنها نکند.

و بالأخره، بین قدرت سازمان و تعدد و تنوع هدفهایی که می‌خواهد تسلیمش باشند همبستگی وجود دارد. مشخصاً جز دولت، هر قدر هدفهایی که به‌خاطر آنها سازمان اعمال قدرت می‌کند متنوعتر باشند، ضعف سازمان هم در به‌دست آوردن اطاعت افراد نسبت به هر یک از این هدفها بیشتر خواهد بود.

در مبحث بعد و در فصل بعدی، به همین اصول توضیحی و به کاربرد این اصول خواهیم پرداخت.

۳

بارزترین و مهمترین خصیصه سازمان، توازن دوکفه‌ای آن است و شگفتا که اغلب هم همین خصیصه بیش از همه نادیده گرفته می‌شود. گفتیم که فرد تسلیم هدفهای مشترک سازمان می‌شود و از همین اعمال قدرت درونی است که قدرت سازمان برای تحمیل اراده‌اش به خارج پدید می‌آید. هر يك از این دوکفه وابسته به دیگری است. خصیصه ثابت هر نوع اعمال قدرت سازمان یافته همین است.

اتحادیه کارگری مصداق بارز این مطلب است. اعضای این اتحادیه، هر میل و سلیقه فردی و طرح و برنامه شخصی که می‌خواهند داشته باشند، تن به هدفهای سازمان در مورد دستمزد، شرایط کار و دیگر مزایا می‌دهند. و اگر اعتصابی هم بشود، بی‌توجه به نیازها یا خواستههای خود، از خیر کار و دستمزد می‌گذرند. قدرت بیرونی اتحادیه – این قدرت که کارفرما یا احیاناً دولت را وادار به تسلیم کند – موکول به همین تسلیم درون سازمانی است. اگر همبستگی صنفی که مترادف با انضباط یا اطاعت درونی مؤثر است خیلی زیاد باشد در این صورت امکان اینکه خواستههایش را به کرسی بنشاند یا اعتصابش موفق باشد زیاد است. در این صورت، قدرت به طرز مؤثری اعمال شده است. اگر در اعتصاب، خائن، خبرچین، منافق یا مخالف و معاند زیاد باشد، شانس پیروزی کمتر است. قدرت بیرونی سازمان به این شکل از قدرت درونی‌اش مایه می‌گیرد. نسبتهای جانانه‌ای که به معاند و متمرّد می‌دهند حاکی از همین انضباط درونی اتحادیه است.

همین خصیصه اتحادیه در مورد همه سازمانها هم صادق است. ارتشی که انضباط پولادین دارد – ارتشی که فرمانبرداری درون سازمانی‌اش خیلی سفت و سخت است – قدرت بیرونی هم دارد و در مقابل دشمن هم درمی‌آید. ارتشی که این انضباط را ندارد قدرت بیرونی دارد ولی دشمن شکن نیست. در سده‌های هجدهم و نوزدهم، همزمان با پیشروی انگلستان از شمال و مغرب هند، از مدرس و کلکته، پیروزی‌هایی پیاپی نصیب ارتش کوچک انگلستان و ارتش هند به فرماندهی انگلستان می‌شد، آن هم در مقابل قوایی که از لحاظ افراد پیاده‌نظام و گاه از نظر توپخانه برتری زیادی داشت. ارتش انگلستان با اینکه عقب‌نشینی‌هایی هم کرد ولی شکست قطعی نداشت. قوای انگلیسی سازمان درونی نیرومندی داشت که قدرت بیرونی‌اش هم از همان مایه می‌گرفت. گردن نهادن هر سرباز به هدفهای ارتش تا به حدی بود که در صورت لزوم مرگ را با همه وجود می‌پذیرفت. سربازانی که شاهزادگان هندی مخالف انگلستان داشتند همچو

اطاعتی از خود نشان نمی‌دادند و این‌طور بی‌گدار به آب نمی‌زدند. چون قدرت درونی با شدت کمتری اعمال می‌شد قدرت بیرونی هم به همان نسبت کمتر بود.

نمونه و مثال زیاد است. کاری بودن شرکت سهامی بزرگ امروزی از نظر تولید و فروش محصول – که به عبارتی همان قدرت جلب اطاعت بیرونی است – رهین خوب بودن تشکیلات درونی شرکت یعنی وسعت و شدت اطاعت کارکنان آن است. این شرط در مراتب پایین شرکت ضرورت مطلق ندارد زیرا اعمال قدرت به صورت پرداخت همان پاداش عادی، به قدر کفایت کارکنان را سربراه می‌کند. (در واقع بدنیت اشاره‌ای هم به اهمیت بالابودن روحیه یعنی به اهمیت قدرت شرطی در نیروی کار بشود؛ در سالهای اخیر، مثلاً برای تبیین موفق بودن صنایع ژاپن روی این نکته خیلی تأکید شده است.)

به مراتب بالای مدیریت که می‌رسیم، وضع به شکل محسوسی فرق می‌کند. در اینجا انقیاد کامل نسبت به مقاصد تشکیلات ضروری است. حاشا که حرفی بزنی یا کاری از تو سر بزند که مغایر با هدفهای شرکت باشد. به ذهن هیچ مدیر ارشدی خطور نمی‌کند که بگوید سیگارهای ساخت کارخانه‌اش سرطان‌زا است، اتوموبیل‌های ساخت کارخانه‌اش فاقد ایمنی است، یا محصولات دارویی‌اش از نظر طبّی مشکوک است. یا فلان ابتکار سیاسی مورد نظر شرکتش – افزایش مهلت استهلاک یا کاهش رقابت خارجی – مخالف مصلحت عمومی است. قدرت بیرونی یک شرکت بزرگ متکی بر همین انضباط درونی است که دست‌کمی از همان ارتش انگلستان در هند ندارد. برای این سرسپردگی نازشست بزرگی هم می‌دهند ولی اگر بگوییم بالابودن حقوق عامل تعیین‌کننده است حرف درستی نزده‌ایم. قدر مسلم این است که اعتقاد به هدفهای شرکت – که همان قدرت شرطی باشد – مهمتر است.

چون پای قدرت شرطی در میان است و در دسری هم ندارد، بسا که فرد متوجه اعمال آن هم نشود. کمتر کسی نظیر مدیر امروزی هست که اینقدر به جان و دل و با تمام وجود تسلیم قدرت سازمان باشد و از تسلیم خود اینقدر بی‌خبر. این تسلیم چون عملی آگاهانه نیست، موهن و رنج‌آور هم نیست. این تسلیم، حکایت همان تسلیم سرباز تولستوی به مقررات هنگ است که بسا رهایی از شر این عذاب است که خودت فکر کنی و خودت تصمیم بگیری^۴. پس تسلیم به اعتقاد و احتیاج شرکت هم ارزانی تو.

۴. هر چند برای کسانی که درگیر قضیه‌اند چندان هم خالی از درگیری نیست. در این باره رجوع کنید به فصلی

۴

رابطه بین تجلیات درونی و بیرونی قدرت در سازمان را می‌توانیم در تشکیلات اداری، دولت، انجمنهای حرفه‌ای، ورزشهای سازمان‌یافته و جنایات سازماندهی‌شده بیابیم. هیچ چیز به اندازه اختلاف عقیده داخلی، قدرت بیرونی يك اداره دولتی - مثل پنتاگون یا وزارت خارجه آمریکا - را تضعیف نمی‌کند. کشمکش مدام برای از بین بردن این اختلاف عقیده از همین بابت است. هیچ چیز به قدر خرده‌گیری شدید يك پزشك از پزشك دیگر، حکیم جماعت را از چشم بیمار نمی‌اندازد. نظامنامه شغلی به همین علت آن را منع می‌کند. باز هم قواعد دیگری برای نحوه سلوک درون سازمانی هست که حامی اعمال قدرت برون سازمانی است. کار گروهی که همان اطاعت صددرصد شرطی از قدرت سازمان است، اساس پیروزی در ورزشهای سازمان‌یافته را تشکیل می‌دهد. جنایات سازمان‌یافته هم همین وضع را دارند. هیچ دارودسته جنایی تاب تحمل همکاری خفیه یا

از بررسی کلاسیک ویلیام وایت با این مشخصات:

William H. Whyte, Jr., *The Organization Man* (New York: Simon and Schuster, 1956), pp. 150-156

که این معنا را بخوبی روشن می‌کند. وایت نقل قولی از مدیری می‌کند به این عبارت: «اخیراً آگهی دعوت به همکاری کرده بودیم از مهندسانی که «ضوابط ما را قبول داشته باشند». دیگری پرسید: «منظور چیست». مدیر در پاسخ می‌گوید که خواست واقعی سازمانش از يك مهندس چیست. مدیر دیگری، واقعیت را می‌گوید. يك مدیر دیگر حق مطلب را... این طور ادا می‌کند... «هرقدر در سلسله‌مراتب سازمانی بالاتر می‌روی، کمتر می‌توانی رک و راست باشی.» (ص ۱۵۵ کتاب وایت).

۵. تیمهای ورزشی نظیر تیم فوتبال حرفه‌ای آمریکایی، مثال جالب و گویای منابع و ابزارهای قدرت‌اند. در صحبت‌هایی که راجع به ورزش می‌شود، تلویحاً می‌گویند که از همه منابع و ابزارهای قدرت استفاده می‌شود. و معتقدند که موفقیت يك تیم در گرو استفاده مؤثر از اینهاست. منابع قدرت عبارت‌اند از شخصیت (شخصیت مربی، تماشاگر بیشتر یا بازیگران سرنوشت‌ساز)؛ مالکیت (برای حمایت از يك تیم دسته اول لیگ، منابع يك روستا هم به‌تنهایی کافی نیست)؛ و مهمتر از همه سازمان بسیار دقیقی متشکل از بازیگران و مربیان ابزارهای قدرت عبارت‌اند از تهدید به سرزنش از طرف سایر بازیگران، مربی تیم و مردم؛ پاداش یا قدرت پاداش‌دهنده که هیچ بازیگری آن را دست‌کم نمی‌گیرد؛ و فوق همه اینها تمرینات کامل افراد تیم یا شرطی شدن این افراد که به صورت اراده تیم برای پیروزی تجلی می‌کند. تیمی که ترکیب این عناصر قدرت در آن مستحکمتر از همه باشد خواهد برد یعنی موجب تسلیم حریف خواهد شد. در زندگی واقعی هم وضع به همان قراری است که در عالم ورزش.

علنی عضوی از افرادش را با پلیس ندارد. و بدیهی است که تخطی از انضباط درونی — که همان تن دادن به مقاصد سازمان باشد — مجازاتی سخت و معمولاً مرگبار دارد. اصول حاکم بر قدرت سازمان یافته را که شناختی، می بینی که عدول ناپذیر است. و عین همین اصول هم حاکم بر اعمال قدرت سیاسی است. قدرت بیرونی يك حزب سیاسی امریکا — یعنی توانایی آن حزب در تسلیم افراد غیرحزبی — ناچیز است چون انضباط یا اطاعت از حزب، درون سازمانی است. این اصل در مورد اعمال قدرت دولتها نیز عمومیت دارد. در سده گذشته و تا نیمه نخست سده حاضر، دولت پروس که بعدها به دولت آلمان تبدیل شد، قدرت بیرونی فوق العاده ای داشت. علت این بود که آرمان پروسیها، فرد را ملزم به اطاعت درونی همه جانبه از دولت، و از جمله، تشکیلات نظامی می کرد. قدرت بیرونی ایالات متحده امریکا در جنگ جهانی دوم — قدرت تحمیل خواسته هایش بر متفقانش و بر آلمانیها و ژاپنیها — المثنای همین تبعیت درونی قوی از هدف ملی بود. قدرت امریکا در برابر دشمنی بی نهایت ضعیف تر در ویتنام بمراتب کمتر بود چون در این درگیری — شاید هم خوشبختانه — اطاعت به صورتی که در جنگ قبل وجود داشت، در کار نبود. قدرت درونی نمی توانست در بافت قدرتی که به زعم عموم اعمال نامعقول و عبث قدرت بیرونی بود پروبال بگیرد و برعکس.



همان طور که پاداش تشویقی همبستگی طبیعی با مالکیت به عنوان يك منبع قدرت دارد، شرطی کردن اجتماعی هم دارای همبستگی اساسی با سازمان است. این همبستگی آن قدر بدیهی گرفته می شود که ذکر آن یا حتی تصدیق وجودش هم نمی شود. فرد یا گروهی که دنبال قدرت است، سازمان می دهد و بعد هم خود به خود دست به ترغیب می زند. نخست جلسه ای تشکیل می دهد که هدف غیرعلنی آن تحکیم اعتقاد درون سازمانی یا ایجاد حداکثر وحدت از لحاظ قدرت درون سازمانی است. این مهم که انجام شد، يك برنامه تبلیغاتی یا آموزشی خارج از سازمان پیاده می شود. توازن اعمال قدرت درونی و بیرونی سازمان، شامل ابزارهای قدرت هم می شود. اگر قدرت بیرونی اساساً متکی به شرطی کردن باشد، قدرت درونی هم همین وضع را خواهد داشت، و به عکس. در مورد قدرت کیفردهنده و قدرت پاداش دهنده هم وضع بدین قرار است؛ وقتی این دو را در خارج از سازمان اعمال کنی، در داخل هم اعمال کرده ای و باز

هم برعکس.

در بررسی قدرت شرطی فرض مسلم این است که اگر قرار باشد افراد يك گروه سیاسی، مذهبی یا غیر آن، مبلغان خوبی برای مقاصد گروه در بیرون از محدوده گروه باشند باید سفت و سخت و به صورتی یکپارچه نسبت به همین مقاصد گروه معتقد شوند. باز به همین علت است که تاریخچه مظاهری از قدرت که بسیار سازمان یافته‌اند - نظیر تشکیلات کلیسا یا احزاب کمونیست یا حتی هیئت حاکمه يك شهر - مشحون از تلاشهایی است که برای سرکوب منافق و رافضی می‌شود. ناراضی و مخالف غیر خودی را می‌شود به باد ناسزا گرفت ولی در اکثر موارد خشم و نفرتی که متوجه مخالف و ناراضی خودی و مراقبتی که به طرق مختلف صرف ترغیب او می‌شود، خیلی بیشتر است.

نتیجه آنکه سازمانهای قدرتمند حتماً باید افرادشان را از لحاظ درون سازمانی بدقت شرطی کنند تا نفوذشان در بیرون از سازمان به حداکثر برسد. کسی را که تن به خدمت در ارتش داده یا بتازگی وارد سازمان جاسوسی امریکا (سیا) شده است، بشدت و بدقت در جهت مقاصد سازمانش مشق می‌دهند. اسم این کار را هم می‌گذارند ارشادآ و خود این اصطلاح مصداق بارز همان معتقد ساختن است. این اعتقاد که خوب جاگیر شد، آن وقت است که فرد را واجد شرایط تشخیص می‌دهند تا به دنبال هدفهای بیرون از سازمان برود. در پیش پا افتاده‌ترین صحبتها هم گفته می‌شود که کارمند یا نظامی لایق یا خوب کسی است که به کارش معتقد باشد - به سازمان یا به ساز و برگش اعتقاد داشته باشد. رفتار جانانه‌ای که با يك متخلف از مصالح سازمان می‌شود، مثلاً معامله‌ای که با يك سخن‌چین پنتاگون، یا يك صاحب منصب بناحق خودرأی وزارت خارجه امریکا یا يك خائن به سیا می‌شود، گواه این مدعا است.

اگر همبستگی سازمان با مالکیت به صورتی عادی باشد، آن سازمان قدرت پاداش‌دهنده و گاه قدرت کیفردهنده هم در اختیار دارد. بنگاههای بازرگانی بزرگ، مقدار زیادی از قدرت برون سازمانی خود را از راههای تشویقی - با ارائه چیزهایی به مردم که ارزش صرف پول را داشته باشد - به دست می‌آورند. این پول هم به جای خود کارکنانشان را به تلاش وامی‌دارد و موجب می‌شود که قدرت پاداش‌دهنده این بنگاهها

نسبت به کارکنان بیشتر شود. همین پول صرف آگهی برای کالاها و محصولات سازمان هم می‌شود و آنها را به فروش می‌رساند. به عبارت دیگر، سازمان از قدرت شرطی هم استفاده می‌کند؛ گذشته از بهای محصولات یا خدماتش - گذشته از فایده‌ای که برای خریدار دارد - اعتقاد به خوب بودن این محصولات یا خدمات را ترویج می‌کند؛ اگر تبلیغاتچی یا فروشنده فلان محصول، خودش هم به آن محصول معتقد باشد که فیه‌المراد. دوباره حکایت همان توازن می‌شود، گیرم که کلیت ندارد؛ معمولاً با نوعی شگفتی می‌گویند فلانی «تبلیغاتش باور خودش هم شده است.»

توازن، سرانجام شامل قدرت کیفردهنده هم می‌شود. قبلاً گفتیم که نیروی نظامی اراده خود را از راههای کیفری، با تهدید به مجازاتهایی خصوصاً کشتن و دردناک یا عین مجازات را در عمل، به دشمن تحمیل می‌کند. اطاعت درون سازمانی را هم با شرطی کردن - با ایجاد باور نسبت به هدفهای نیروهای مسلح و به مکلف بودن افراد نسبت به اطاعت مطلق از دستورها - برقرار می‌کند. و پرداخت مالی هم به این شرطی کردن افزوده می‌شود که همان قدرت پاداش‌دهنده است. ولی به موازات اعمال قدرت کیفردهنده در بیرون از سازمان، انواع مجازاتهای کیفری توأم با زور در صورت تخلف از انجام وظیفه نیز در کار است. همه سازمانهای نظامی این ضرورت را قبول دارند. همه دادگاههای نظامی معادل آنها مجازاتهایی دارند سخت‌تر از مجازاتهایی که در محاکم معمولی مجاز است. لذا رغبت سرباز در جنگ نسبت به قبول خطر مجازات کیفری دشمن، با علم به اینکه در صورت قصور از این کار مجازاتی کم‌ویش شدیدتر در انتظار خود او خواهد بود، دوچندان می‌شود.

توازن قدرت درونی و بیرونی سازمان در موارد دیگر هم دیده می‌شود. اتحادیه‌ای که روزگاری در صفوف منظم بر علیه فلان کارفرمای متمرّد متوسل به شدت عمل می‌شد، احتمالاً عین همین مجازات یا تهدید به چنین مجازاتی را در مورد آن دسته از افرادی که آنقدرها دل به کار نمی‌دادند یا از دستورها تمرّد می‌کردند اعمال می‌کرد. مافیا و دیگر سازمانهای جنایی با تهدید به قدرت کیفردهنده یا استفاده از آن در عمل، از قدرت بیرونی برخوردار می‌شوند. و در داخل تشکیلات خود هم از همین قدرت برای تضمین فرمانبرداری اعضای خود استفاده می‌کنند. در بررسی قدرت، کمتر با موارد مطلق سروکار پیدا می‌کنیم. ولی توازن بین وسایل درونی و بیرونی اعمال قدرت آنقدرها آشکار هست که بتوانیم انتظار داشته باشیم و حتی مسلّم بگیریم.

۷. منابع قدرت

سازمان - بخش دوم

۱

نخستین شرطی که سازمان بتواند به طرز مؤثری دیگران را تسلیم هدفهای خود کند توازن دو کفه‌ای قدرت درونی و بیرونی آن است؛ در این قسمت به دو شرط دیگر می‌پردازیم. پیش از این هم گفتیم که این دو شرط، یکی میزان همبستگی سازمان با دو منبع دیگر قدرت و استفاده‌ای است که از ابزارهای سه‌گانه اعمال قدرت می‌کند، و دیگری تنوع یا تمرکز هدفهای سازمان.

سازمانی که مالکیت و شخصیت را در هیئت یک رهبر در اختیار دارد بدیهی است که از بابت این همبستگی قدرت هم پیدا می‌کند. و اگر دستی هم در عرصه کلی قدرت کیفردهنده، قدرت پاداش‌دهنده و قدرت شرطی داشته باشد که زورش بیشتر می‌شود. روشن‌ترین مثال چنین ترکیبی از منابع قدرت و ابزارهای اعمال قدرت، حکومت توتالیتار است. در این نوع حکومت همه ابزارها و منابع جمع می‌شوند تا هم قوام درونی حکومت حفظ شود و هم سلطه بیرونی آن بر خلق الناس و هم‌تراز با قوام درونی آن برقرار باشد.

مثلاً در داخل دستگاه حکومت ناسیونال سوسیالیست آلمان، از نظر درون سازمانی شخصیت هیتلر، منابع مالی یا به عبارتی ملك و مال رایش سوم و تشکیلات اداری بسیار مقتدری که پشت اندر پشت به دولت پروس می‌رسید وجود داشت. به دنبال این منابع قدرت هم، مجازات کیفری مخالفان داخلی نظیر ارنست روهم^۱ بود که در نخستین روزهای به قدرت رسیدن نازیها کنترل حزب به دست هیتلر را به خطر انداخت، و نیز

مجازات افرادی که در شورش ۲۰ ژوئیه ۱۹۴۴ افسران دست داشتند. قدرت پاداش‌دهنده نیز برای حفظ و دوام تشکیلات اداری اس‌اس و ورماخت در کار بود؛ در عین حال، شرطی کردن ضمنی که بازمانده سنت خدمت نظام به دولت بود و شرطی کردن علنی تبلیغات هیتلر، گوبلس و حزب‌نیز وجود داشت. باری، قدرت درونی حکومت ناسیونال سوسیالیست از این قرار بود.

از بابت قدرت بیرونی، یعنی از لحاظ واداشتن کل مردم به تمکین از حکومت نیز ابزارهای قدرت همان بود. تنبیه سخت در اردوگاه‌های کار اجباری و قدرت پاداش‌دهنده به صورت واگذاری کارهای عمومی - نظیر ساختن بزرگراه - و بعدها قراردادهای وسیع دولت با زرآدخانه‌ها وجود داشت. و شرطی کردن ضمنی بر اثر عادت به اطاعت از دولت هم که به ضرب شرطی کردن صریح تبلیغات که سلطه مطلق یا نیمه مطلق بر افکار عمومی نیز در کنارش بود، یا در واقع قدرت شرطی نیز وجود داشت. مدت‌ها این گرایش وجود داشته است که قدرتی چون قدرت آلمان نازی را منتسب به یک منبع یا یک ابزار اعمال قدرت واحد بدانند - در مورد آلمان نازی به شخصیت هیتلر، یا ترس از اس‌اس یا به اجبار خاص اردوگاه‌ها یا به تبلیغات گوبلز. ولی خواهیم دید که بررسی کل این ساختار چندوجهی که قدرت بر آن استوار است چه اهمیتی دارد.

البته بد نیست این را هم بگوییم که واکنش دولتهای امریکا و انگلستان در مقابل هیتلر در جنگ جهانی دوم مستلزم استفاده از همان منابع قدرت و همان ابزارهای اعمال قدرتی بود که آلمانها به کار خود می‌زدند. افسانه وجود این دو نوع قدرت به کلی خلاف حقیقت است؛ حقیقت این است که ترکیب این دو نوع قدرت و درجه قوت و ضعف این ترکیب فرق می‌کرد. اهمیت شخصیتهای خوب شناخته شده روزولت و چرچیل به جای خود، منابع اقتصادی - مالکیت - که ملازم با نظامهای صنعتی بسیار پیشرفته، خصوصاً در ایالات متحده امریکا، بود حکم منبع حیاتی قدرت را داشت. در هر دو کشور متفق نیز تشکیلات یکپارچه قدرت، وجود داشت. منابع قدرتشان که با منابع قدرت آلمانها مشابه بود، ابزارهای اعمال قدرتشان هم با آنها یکی می‌شد. معدود کسانی که طرف دشمن را می‌گرفتند مجازات کیفری می‌شدند. کار و شغل و سایر پاداشهای تشویقی هم که بود. زور شرطی کردن اجتماعی - مسلک وطن پرستی - هم که خیلی زیاد بود.

باز هم تکرار می‌کنم که فرق قضیه از بابت درجه قوت ابزارهای اعمال قدرت و در نحوه ترکیب آنها بود - هم در درون دستگاه حکومت و هم در بیرون آن. در امریکا و

انگلستان، مجازات کیفری اهمیت چندانی برای جلب تمکین نداشت و شرطی کردن صریح یا تبلیغات هم همین وضع را داشت گو اینکه به کلی هم از آن غافل نبودند. البته قدرت پاداش دهنده نیز اهمیت داشت ولی ابزار نیرومندتر از آن شرطی کردن ضمنی، یعنی ایجاد تمایل به آرمان ملی و پذیرفتن آن به صورتی کم و بیش خودبه خودی بود. نظر رایج و خودستایانه درباره این وضع، حقیقتی مسلم را نشان می داد: قوای آزادی در واقع زورمندتر از قوای دیکتاتوری بود. به عبارت دیگر، شرطی کردن ضمنی و تالی خودبه خودی اش که تن دادن به آرمان عمومی بود تأثیر بیشتری داشت تا شرطی کردن صریح از راه تبلیغات علنی یا تهدید به مجازات کیفری که نازیها اینقدر سفت و سخت به آن چسبیده بودند.

چون حکومت هم دست در دست مالکیت دارد و هم با شخصیت همدست است و هم دسترسی به ابزارهای اعمال قدرت دارد، لذا سازمانی بسیار مقتدر و قدرتش استثنایی است. به همین دلیل هم قدرت حکومت ناگزیر هیبت انگیز و غالباً هولناک به نظر می رسد و همه جوامع هم متفق القولند که برای این اعمال قدرت باید حد و حصری وجود داشته باشد. خصوصاً معتقدند که برای استفاده حکومت از قدرت کیفردهنده، باید حد و حدودی تعیین شود. ولی نسبت به استفاده ناروا از شرطی کردن صریح در لباس تبلیغات هم بشدت مخالفت هست که علناً ابراز می شود. شرطی کردن ضمنی، به منزله قدرت عمومی، نیز از تیغ انتقاد مصون نیست؛ چنانکه پیشتر گفتیم، سیاستمداری که زیادی تظاهر به وطن پرستی یا دیگر معتقدات شرطی کند به عنوان عوامفریب از چشم مردم می افتد.

۲

در مورد همه سازمانهای دیگر هم وضع به همین قرار است که در مورد حکومت. قدرت تسلیم طلبی سازمان موکول به دیگر منابع قدرت - شخصیت و مالکیت - است که با آنها همبستگی دارد و به ابزارهای قدرت - شرطی کردن ضمنی و صریح، قدرت پاداش دهنده و قدرت کیفردهنده - که به کار می گیرد. مع ذلك، عامل سوم و آخری هم هست که بر قدرت سازمان مؤثر است و در اینجا بروز می کند: تعدد و تنوع هدفهای سازمان. اگر هدفهای سازمان متعدد و متنوع باشند، هم منابع قدرت و هم ابزارهای اعمال قدرت باید بیشتر از موقعی باشند که هدفها معدود و خاصترند تا فلان تأثیر حاصل شود. قبلاً گفتیم که يك حزب سیاسی امریکا سازمانی است کم قدرت. علت این کم قدرت بودن فقط این نیست که منابع قدرتش یا ابزارهای اعمال قدرتش محدودند. قدرت ندارد یعنی توانایی

جلب تسلیم ندارد، چون هدفهایی که تعقیب می‌کند زیادند. برای آنکه قدرت برون‌حزبی داشته باشد لازم است دربارهٔ مسائل سیاست اقتصادی، سیاست خارجی، سیاست نظامی، حقوق مدنی، سیاست رفاه، بهداشت، آموزش و پرورش، امور اجتماعی و بسیاری از مسائل دیگر وفاقی درون سازمانی داشته باشد. چون چنین اتفاق نظری محال است لذا جلوه و تأثیر قابلی هم در بیرون ندارد.

نقطه‌مقابل احزاب سیاسی ضعیف امروز، گروههایی قرار دارند که در موضوع واحدی ذی‌نفع‌اند نظیر سازمانهای مخالف (یا موافق) سقط‌جنین، حقوق زنان، منع استفاده از سلاح گرم، رفع تبعیض نژادی با استفاده از سرویس مدارس، و گروههایی که موافق (یا درصدد منع) انجام اعمال عبادی در مدارس‌اند. این گروهها کاری‌اند چون اعضایشان می‌توانند بر سز موضوع واحدی متحد شوند و نه بر سر چندین مسئله. بنابراین اطاعت درون‌گروهی این افراد به‌قوت در خدمت قدرت برون‌گروهی آنهاست.^۲

مقصود ما از این مطالب ابدأ این نیست که گفته باشیم سیاست تک‌موضوعی، قدرتی یگانه دارد — نظر غلطی که در روزگار ما خیلی هم رایج است. در مورد موضوعی چون سقط‌جنین، ضرورت انجام اعمال عبادی در مدارس عمومی، یا مطلوبیت استفاده از سلاح گرم، می‌شود هیئتی متشکل از مثنی طرفدار سفت‌وسخت تشکیل داد و از آنجا دست به اقدام بیرونی زد. ولی این مسائل در قیاس با محدودهٔ وسیع مسائل عمومی باز هم ناچیزند. در نتیجه حیطة عمل این هیئت جمعی را از حدی بیشتر نمی‌شود بسط داد و لذا تأثیر قدرت آن در بیرون نیز حد و حدودی خواهد داشت. محدودیت موضوع نیز موجب پیدایش و کاری‌شدن اعتقاد شرطی مخالف می‌شود که موضوع فصل بعدی این کتاب است.

۳

وقتی از سازمان به‌عنوان منبع قدرت صحبت می‌کنیم باید مراقب يك مطلب باشیم و آن

۲. افرادی که موضوع سیاسی واحدی را تعقیب می‌کنند، سازمانی نیرومند در اختیار دارند که منبع اصلی قدرتشان است. و سازمان نیز با مالکیت، و اغلب هم با شخصیتی ممتاز، وابسته است. فیلیس شلافلی (Phyllis Schlafly)، عالیجنابان جری فالول و اورال رابرتز و امثالهم مثال بارز نقش شخصیت‌اند؛ عایداتشان هم گویای اهمیت نقش مالکیت است.

توهم قدرت^۳ است که مطلبی است بسیار مهم.

دیدیم که همبستگی اصلی سازمان با قدرت شرطی یعنی با ابزاری برای اعمال قدرت است که خصلتی بسیار ذهنی دارد. کسی که بر اثر اعتقاد شرطی تسلیم می‌شود به تسلیم خود واقف نیست؛ این تسلیم او چون از اعتقاد مایه می‌گیرد لذا بقاعده و درست می‌نماید. و این تسلیم در نظر کسی هم که قدرت شرطی را اعمال می‌کند نمود عینی ندارد. ممکن است افرادی با ترغیب تسلیم شده باشند و آن وقت بگوییم که بر اثر باوراندن تسلیم شده‌اند. یا ممکن است عمل ترغیب با نتیجه آن عمل مشتبه شود. در نتیجه ممکن است مردم تصور کنند که قدرت شرطی اعمال می‌کنند حال آنکه حقیقت چیز دیگری باشد. بعضی دیگر ممکن است خیال کنند که وجود دارد در صورتی که وجود خارجی نداشته باشد. این توهمی است که در روزگار ما بی‌اندازه رایج است. نویسندگانی با فلان اقدام موافق نیست و کتابی در تأیید هدفهای مورد نظر خود می‌نویسد؛ چه بسا که کتابش خواننده چندان هم نداشته باشد، مع الوصف باورش شود که اعمال قدرت کرده است. همین‌طور است سیاستمداری که نطقی ایراد می‌کند و روزنامه‌نگاری که سرمقاله می‌نگارد یا نویسنده ستون ثابت یا خبرنگار حوادث. بی‌خبر از اینکه تسلیم شدن مردم به حساب دیگری بوده است. خودبینی به شکلی مفید و مؤثر این برداشت را تقویت می‌کند. بخش عمده چیزی که اسمش قدرت سیاسی است عملاً همان توهم قدرت است. قدرت مطبوعات هم همین حکایت را دارد که موضوع مبحث بعدی ماست.

بین شخصیت و توهم قدرت همبستگی قطعی وجود دارد. افراد آدمی خصوصاً این آمادگی را دارند که معتقد شوند که می‌توانند معتقد کنند. شاید شخصیت مصنوعی که قبلاً ذکر خیرش رفت، خصوصاً این‌طور باشد ولی منبع اصلی قدرت که سازمان شد، چشم‌انداز توهم قدرت هم بسیار گسترده می‌شود. کسی که در پی اعمال قدرت است ممکن است با ترتیب دادن جلسات، با تشکیل کمیته، سازمان، حضور در اجتماعات بعدی و خواندن مصاحبه‌های مطبوعاتی و بیانیه‌هایی که صادر می‌کند به خیال خودش اعمال قدرت کرده باشد. میل به اعمال قدرت یا گرایش به تسلیم طلبی، بسته به شکل این میل ارضا می‌شود نه به نتیجه آن. در چنین مواردی، سازمان که منبع قدرت است جانشین نفس اعمال قدرت می‌شود.

برای شناخت قدرت شرطی و سازمان که منبع آن است لازم است فرق بین واقعیت قدرت و توهم قدرت را خوب در نظر داشته باشیم. بعداً که به بررسی واقعیت قدرت نظامی در برابر گروههای طرفدار صلح، قدرت شرکتهای بزرگ در مقابل اتحادیه‌های مصرف‌کننده، و سازمانهای مدنی که به طرق مختلف به فکر اصلاحات عمومی هستند، می‌پردازیم همین وجه فارق مهمترین وجه ممیزه خواهد بود.

۴

قدرت، بویژه زمانی که منبع آن سازمان باشد چیزی ساده و سراسر نیست. دیدیم که در گفت‌وگوی معمولی از يك سازمان قوی یا مقتدر چه نکته‌ها که ناگفته می‌ماند. هنوز هم همه حد و حدود قدرت سازمان یافته معلوم نیست. زیرا همین که افراد یا سازمانها در صدد بسط قدرت خود — جلب تسلیم دیگران نسبت به خواست فردی یا جمعی خود — برمی‌آیند، آن دیگران هم به فکر مقاومت در برابر این تسلیم‌شدن می‌افتند. و همان‌طور که شخصیت، مالکیت و سازمان و ابزارهای اعمال قدرت همبسته با آن برای بسط قدرت به کار گرفته می‌شوند، همان‌طور هم برای مقاومت در برابر تسلیم به کار می‌آیند. همین مقاومت است که مهمترین محدودیت را برای اعمال قدرت به وجود می‌آورد و نه محدودبودن منابع قدرت یا ابزارهای اعمال قدرت در خود سازمان.

۸. دیالکتیک قدرت

بخش نخست

۱

تا اینجا موضوع بحث ما چگونگی اعمال قدرت و تعمیم آن بود ولی چگونگی مقاومت در برابر آن را هم باید بدانیم. چون این مقاومت همانقدر جزء ذاتی پدیده قدرت است که خود اعمال قدرت. اگر جز این بود، قدرت می توانست تا بی کران بسط یابد و همه ما تابع اراده کسانی می شدیم که بیش از بقیه مجهز به استفاده از آن بودند. حقیقت این است که جامعه امروزی در حالت تعادل است، تعادلی کم و بیش مابین کسانی که اعمال قدرت می کنند و کسانی که مخالف آنند. در این مبحث، به ماهیت همین وضع تعادل می پردازیم — به اینکه قدرت چگونه موجد مقاومت در برابر خود و موجب محدودیت تأثیر خود می شود.

۲

نخستین فکر کسی که با اعمال قدرت نامطلوب روبه رو می شود، همیشه و شاید هم معمولاً این نیست که در صدد تحمل آن برآید. برعکس به فکر تلاش آن می افتد — که بگوید برحق نیست، نامشروع است، خلاف قانون است، سرکوبگر است، شر است و باید مهارش کنیم یا مانعش شویم. حکومت زیادی مقتدر است؛ لذا باید کمی کوچکتر، غیرمزاخمت تر و جمع و جورترش کنیم — باید کاری کنیم که قدرتش کمتر بشود. شرکتهای بزرگ زیادی قدرتمندند پس باید با قوانین ضد تراست ضرب و زورشان را بگیریم. اتحادیه های کارگری زیادی قدرت دارند لذا باید از بین بروند یا تابع قوانین حق کار بشوند که به کارگر اختیار می دهد عضو اتحادیه باشد یا نباشد. مرد جماعت بر زن مسلط است

پس یا باید ترغیب یا وادارش کنیم که کوتاه بیاید و به زن به چشم مساوی خود نگاه کند. ظاهراً نخستین واکنش منطقی در مقابل قدرت هم همین است که شخص درصدد محدود کردن یا مانع شدن اعمال قدرت برآید. اما واکنش مردم معمولاً در عمل این طور نیست. کسانی هم که در مقابل تسلیم مقاومت می کنند این واکنش را از همه عملیتر نمی بینند. واکنش عادی و بسیار مؤثر در برابر اعمال قدرت نامطلوب ایجاد قدرتی مخالف با آن است. واکنشی که در برابر اعمال قدرت خودسرانه در مورد مالیات به وجود آمد تشکیل سازمانی بود که جای مالیاتبندی شده را به دریا ریخت؛ در مقابله با سربازگیری اجباری، تشکیل سازمان مخالفان سربازگیری اجباری؛ در برابر تجاوز به آزادیهای مدنی، تشکیل سازمان حمایت از این آزادیها؛ و در مقابل تفوق طلبی یا سلطه مرد، سازمان مدافع حقوق زن.

در مورد همه موضوعهای ریز و درشت وضع به همین قرار است. واکنش در برابر قدرت کارفرما اتحادیه است و در برابر اتحادیه، قانون حق کار. واکنش در برابر اعمال زور مذهب، کلیسا یا دکتترین مخالف است. اگر فروشنده، کلاه خیلی گشادی به سر خریدار بگذارد، مشتریها جمع می شوند تا تحریمش کنند یا از در معامله با او دریابند. اگر معلم در تعلیم عقاید خود درباره مسائل جنسی از حدود حقه عدول کند، پدر و مادرها جمع می شوند تا از عصمت و عفت جوانهایشان دفاع کنند. همان طور که اغلب در اعمال قدرت هم پیش می آید، توسل به قدرت همسنگ^۱ خود به خود است.

اعمال قدرت متقابل دو نوع است، مستقیم و غیرمستقیم. نوع مستقیم آن مستلزم شخصیت، مالکیت و سازمان است که خود موجب دسترسی به ابزارهای کیفردهنده، پاداش دهنده یا شرطی کننده قدرت می شود. همین ابزارها هم برای مقابله با قدرت اصلی

۱. countervailing power: اصطلاح و مفهومی است که نخستین بار در متن اقتصادی محدودتری، در کتاب زیر به کار بردم:

American Capitalism: The Concept of Countervailing Power (Boston: Houghton Mifflin, 1952, 1956; M.E. sharpe, 1980).

این معنای که قدرت اقتصادی معمولاً با قدرت مخالف خود روبه رو می شود معنایی است که هنوز هم آشکارا به آن معتقدم و برآنم که پس از طرح آن توسط نگارنده، تا اندازه ای هم جا افتاده است. هرچند در آن کتاب نظری بناحق خوش بینانه نسبت به تعادل حاصل از این وضع داشتم.

به کار می‌آیند. در نوع غیرمستقیم آن، قدرت متقابل با تشبث به قدرت اعمال می‌شود. اگر قدرت يك شرکت بزرگ یا يك اتحادیه ناجور باشد، دست به دامان دولت می‌شوند تا مقرراتی برای محدود کردن اعمال آن وضع کند. یا برعکس، شرکتهای بزرگی که مشمول مقررات وضع شده برای فلان صنعت هستند، دست به کار می‌شوند تا این مقررات را تخفیف دهند. بخش بسیار وسیعی از کلّ فعالیت‌های سیاسی امروزی نیز در اقداماتی خلاصه می‌شود که هدف از آنها استفاده از قدرت دولت در حمایت از فلان اعمال قدرت یا مخالفت با آن است.

۳

شاید بشود این قاعده را گذاشت که کم‌وبیش هر يك از تجلیات قدرت موجب به وجود آمدن تجلی قدرتی مخالف، اگر نه الزاماً، معادل می‌شود. هر کوششی برای تسلیم کردن مردم در برابر اراده و خواست دیگران به نوعی مواجهه با تلاش برای مقاومت در برابر این تسلیم خواهد شد. قوت و کاری بودن اعمال قدرت اصلی بسته به کاری بودن نسبی همین نیروهای مخالف است.

یا می‌توانیم همانند سایر نظایر این امر، بین روال بسط قدرت و نحوهٔ مقابله با آن قائل به توازنی اساسی شویم. این توازن هم شامل منابع قدرت می‌شود و هم شامل ابزارهای اعمال آن. قدرتی که از شخصیت مایه می‌گیرد معمولاً با شخصیتی قوی روبه‌رو می‌شود؛ قدرتی که زادهٔ مالکیت باشد با مالکیت رودررو می‌شود؛ و قدرتی که ریشه در سازمان دارد قاعدتاً با سازمان مواجه می‌شود. ابزارهای اعمال قدرت نیز همین‌طورند. مجازات کیفری با مجازات کیفری مقابله می‌شود و پاداش تشویقی با پاداش تشویقی. اگر ابزار اعمال قدرت، شرطی کردن اجتماعی باشد، خواه صریح یا ضمنی، شکل اصلی مقاومت در برابر آن نیز به همین روال خواهد بود. البته موارد استثنا هم هست؛ هم‌اکنون خواهیم گفت که بعضی از موارد برجسته اعمال قدرت حاصل تخطی از این چارچوب متوازن بوده است. با این‌همه، قاعدهٔ کلی در دیالکتیک قدرت، وجود توازن است و باز هم گواه روشن این مطلب، مبارزه کلاسیک کارفرما و کارگر، سرمایه و کار.

نخستین بار که کارگران درصدد مقاومت در برابر تمکین به قدرت کارفرمایان نسبت به دستمزدها و شرایط کار برآمدند، شخصیت و شخصیت حریف نقشی اساسی در اعمال

قدرت و مقاومت در برابر آن داشت. و متناسب با نقش شخصیت نیز اقدامات تنبیهی، از جمله تشبث به قدرت دولت وجود داشت. در اعتصاب عظیم علیه مجموعه صنعتی کارنگی^۲، در غرب پنسیلوانیا در سال ۱۸۹۲، در حقیقت، رهبری اعتصاب کنندگان، یعنی هیو آ دانل^۳ به مقابله با شخصیت مقتدر هنری کلی فریک^۴ برخاسته بود. اقدام تلافی جویانه کارگران با واکنش همتراز، نخست با حمله ضد اعتصابیون پینکرتون^۵ که از ناوچه‌ای از طریق رود در محل کارخانه پیاده شدند و به دنبال آن (پس از درهم شکستن اعتصاب) به یاری قوای اعزامی فرماندار پنسیلوانیا، رابرت پتیسون^۶، روبه‌رو شد^۷.

درگیریهای عظیم کارگری در امریکا در دهه ۱۹۳۰ نیز عیناً حول محور شخصیت قرار داشت. اربابان خودمختار صنعت فولاد، ارنست ویر^۸ و تام گیردلر^۹ که شخصیت‌هایی مقتدر بودند، رودروی رهبران اتحادیه، جان لوئیز و فیلیپ موری قرار گرفتند که شخصیت‌هایی همانقدر قوی داشتند. در دیترویت، هنری فورد اول به حمایت از طرف هری بنت^{۱۰} مدیر شرکت فورد که با استخدام معروفترین قلدرها، گانگسترها و جانیان غیروابسته محل و نیز مستی او باش، چماق قدرت شده بود، با برادران رویترو و سایر پیشتازان قسم‌خورده کارگران متحد صنعت اتوموبیل مقابله شد. معلوم بود که این قدرت شخصیت، اقدام تنبیهی و واکنش تنبیهی هم به دنبال خواهد داشت. در ۲۶ مه ۱۹۳۷، جنگ معروف سرنوشت در گرفت؛ هیئت رئیسه روابط کارگران ملی در مورد تأسیسات اصلی کارخانه فورد آن روز می‌گوید: «... ریورروژ... وضعیتی بسیار شبیه به حکومت نظامی پیدا کرده، و سازمان نظامی غول‌آسایی... بر مراجع قانونی معمول مسلط شده است»^{۱۱}.

ولی سازمان (به اتفاق مالکیت) مآلاً جایگزین رهبری شخصی شد که حکم منبع قدرت کارفرما را داشت. همزمان با این تغییر، ابزارهای اعمال قدرت نیز تغییر کرد و در

2. Carnegie Homestead Works 3. Hugh O'Donnell
 4. Henry Clay Frick 5. Pinkerton 6. Robert E. Pattison
 7. Philip Taft, *Organized Labor in American History* (New York: Harper and Row, 1964), pp. 136-42.
 8. Ernest Weir 9. Tom Girdler 10. Harry Bennett
 11. Alan Nevins and Frank Ernest Hill, *Ford: Decline and Rebirth, 1933- 1962* (New York: Scribner's, 1963), p. 150.

قدرت مقابله کارگران هم تغییری به وجود آمد. در دهه ۱۹۳۰، رهبران شرکتها، شخصیت‌های مقتدری چون فورد، ویر و گیردلر و نیز سوئل ایوری^{۱۲} از شرکت مونتگمری وارد بودند که جنگ علنی و خشونتباری را علیه اتحادیه‌ها رهبری می‌کردند. رهبران سازمانی شرکت جنرال موتورز و شرکت فولاد ایالات متحده آمریکا دست به چنین اقدام تلافی‌جویانه‌ای نزدند. البته مالکیت باز هم منبع قدرت بود ولی غریزه تشکیلاتی حکم به مذاکره می‌کرد. خودبزرگ‌بینی (و نیز مالکیت شخصی) کمتر دخیل بود و به افکار عمومی بیشتر توجه می‌شد. اتحادیه‌ها هم درست همزمان و هم‌وزن، با همان منابع و ابزارهای قدرت، دست به کار مقابله شدند. از چند مورد استثنای مهم که بگذریم، رهبری شخصی دیگر عامل تعیین‌کننده نبود؛ خشونت کم رمق یا به کلی زایل شد. مالکیت، نخست به صورت صندوق اعتصاب منبع مهمی برای قدرت اتحادیه شد که به اتکای آن می‌توانست اعتصابها را بسط و ادامه دهد. بعد هم وجود يك سازمان منسجم، اهمیت بمراتب بیشتری پیدا کرد و مهارت مقابله در مذاکرات و قدرت پاسخگویی برای دفاع از وضع اتحادیه در مقابل مردم نیز از همینجا پیدا شد. حالا دیگر يك نایب‌رئیس گمنام در امور کارگران به نمایندگی از طرف شرکت در مذاکرات حاضر می‌شد و یکی از رؤسای همینقدر گمنام اتحادیه هم به نمایندگی از طرف اتحادیه به او ملحق می‌شد. اعتصاب – محك تطبیقی منابع مالکیت – مظهر شکست شد. سازمان به صورتی فراگیر منبع قدرت هر دو طرف بود. و همان‌طور که انتظار می‌رفت، ابزاری که این قدرت سازمان‌یافته را کاری می‌کرد، اقناع و ترغیب بود – اقناع هر يك از طرفین توسط طرف دیگر و ترغیب خلق الناس به دست هر دو. قدرت شرطی کم‌ویش به‌طور کامل جانشین قدرت کیف‌دهنده و قدرت پاداش‌دهنده شد.

۴

توازن منابع قدرت و مقابله همسنگ درزمینه روابط کارگری با نوعی وضوح کلاسیک دیده می‌شود. ولی در بسیاری از زمینه‌های دیگر نیز به چشم می‌خورد. گفتیم که در جنگ جهانی دوم، شخصیت کینه‌توز و شریر و بی‌تردید مقتدر آدولف هیتلر رودرروی شخصیت چرچیل، روزولت، استالین و دوگل قرار گرفت، که تقابل طبیعی و حتی قهری شخصیت

و شخصیت بود. حقیقت این است که چرچیل تا حدود زیادی به این علت در سال ۱۹۴۰ به قدرت رسید که اوضاع انگلستان ایجاب می‌کرد شخصیتی همزور با پیشوا داشته باشد. به همین دلیل و البته به دلایل دیگر هم بود که لازم شد نخست‌وزیری خصلتاً زورگوتر و جسورتر به جای نویل چمبرلین^{۱۲} که پیرمردی تشکیلاتی بود بنشیند^{۱۴}.

در عصر حاضر، سلاحهای هسته‌ای دارای قدرت کیفردهنده مهیبی هستند؛ توسعه و کاربرد آنها توسط يك ابرقدرت با واکنشی مشابه از طرف ابرقدرت دیگر مقابله می‌شود و بعداً لازم است درباره این توازن شوم خیلی بیشتر صحبت کنم. سرمایه‌داری بزرگ در صدد بسط نفوذ خود بر مشتری، از راه تبلیغ و آگهی و از طریق قدرت شرطی است. کسانی که آماج این تبلیغات هستند – کسانی که غرض از این تبلیغات تسلیم آنهاست – دست به‌دامان سازمانهایی می‌شوند که کارشان کشف ماهیت واقعی محصولات یا خواستار حقیقت‌گویی تبلیغات‌اند. شرکت بزرگی که می‌خواهد روی دست يك شرکت بزرگ دیگر بلند شود، متشبث به سود سهام بیشتر به سهامداران می‌شود. شرکتی که طرف این حمله است برای مقابله با این وضع پاداشی بیشتر از وضع موجود پیشنهاد می‌کند یا از منبعی قابل قبول‌تر پیشنهادهایی متقابل می‌دهد. موافقان اخذ ودیعه برای شیشه‌های خالی نوشابه که هدفشان این است که مصرف‌کننده حتماً بطری خالی را به مسئول توزیع برگرداند، جمع می‌شوند و پول روی هم می‌گذارند تا برای مقصود خود جلب حمایت کنند. مخالفان این موضوع هم جمع می‌شوند و پول روی هم می‌گذارند تا به مردم بقبولانند که این کار چقدر برایشان گران تمام می‌شود. تشکیلاتی که يك سیاستمدار به‌راه می‌اندازد منجر به پیدایش تشکیلاتی مخالف آن می‌شود؛ هرچقدر تشکیلات آن سیاستمدار دست کمک برای پول دراز کند، این یکی هم می‌کند؛ اگر آن سیاستمدار شخصیت ممتاز باشد، باید حریف را هم همین‌طور تصور کرد یا ساخت؛ تبلیغات آن سیاستمدار هم موجب تبلیغات متقابل این يك می‌شود. توازن هم شامل منابع

13. Neville Chamberlain

۱۴. از سه منبع قدرتی که در جنگ جهانی دوم به‌کار گرفته شد – شخصیت، مالکیت و سازمان – شخصیت رهبران دو طرف متخاصم تاکنون بیش از همه مورد توجه بوده است. منظور این نیست که شخصیت در مقام مقایسه با مالکیت یا سازمان مهمترین تأثیر را در برآیند مخاصمات داشت بلکه از این نظر است که آسانتر از بقیه به طرز تلقی‌های مردم دسترسی داشت. مالکیت و بویژه سازمان، کمتر به چشم می‌آمدند و کمتر نمود داشتند ولی به یقین مهمتر بودند.

قدرت می‌شود و هم شامل ابزارهای قدرت.

۵

گرچه توازن اعمال قدرت و عکس‌العمل در برابر آن را باید فرضی کلی بدانیم ولی این فرض حتمی نیست. تاریخ گواه مثالهای برجسته‌ای از قدرت مخالف یا همسنگ است که کاری‌بودن آنها متکی بر عدم توازن بوده است.

این‌گونه عدم توازن را در فصل دهم کتاب حاضر، در تضاد بین قدرت دینی و قدرت دنیوی مطرح خواهیم کرد. قدرت دنیوی، در اوان مسیحیت متکی به شخصیت بود و برای اعمال این قدرت بی‌درنگ به اقدام کیفری متوسل می‌شد. منبع قدرت دینی، قدرتی که قدرت دنیوی غالباً سر معارضة با آن داشت، کم‌وبیش در شخصیت و مالکیت ولی عمدتاً در سازمان بود. اعتقاد یا شرطی‌کردن اجتماعی نیز که همیشه وسیله مؤثری برای تحمیل اراده این قدرت بود از همین سازمان نشئت می‌گرفت.

نزدیکتر به زمان ما، بارزترین مثالهای عدم توازن در اعمال قدرت مقابله به‌مثل، موهنداس (مهاتما) گاندی بودی که با حاکمیت انگلستان در هند مخالفت می‌کرد و مثال مریدش مارتین لوترکینگ است که علیه تبعیض نژادی در ایالات متحده آمریکا برخاست. قدرت انگلیسیها در هند زاده‌بتهایی بود که از شخص نایب‌السلطنه، پادشاه یا ملکه انگلستان در ذهن هندیان ساخته بودند و نیز حاصل پرکردن ذهن مردم از منابع عایدی (یعنی مالکیت) راجه و تشکیلات عظیم دیوانی و نظامی هند بود. کسانی هم که مصادر امور بودند یا کسانی که تحت‌تأثیر شرطی‌شدن اجتماعی حاکمیت انگلستان را عین مصلحت می‌دیدند، پاداش خوبی می‌گرفتند. ولی ابزاری که از همه پرزورتر بود تهدید به مجازات از طرف قدرت نظامی و پلیس یا عین مجازات بود.

برای مقابله با این عناصر حاکمیت انگلستان در هند، گاندی شخصیت مقتدر خود و سازمانی فوق‌العاده را وارد گود کرد و شرطی‌کردن اجتماعی مردم هند نسبت به حق حاکمیتشان نیز از همین دو منبع پیدا شد. ولی گاندی، همان‌طور که انتظار می‌رفت، دست به ایجاد قوای مسلح برای مقابله با نیروهای مسلح انگلستان نزد تا قدرت کیفردهنده را با قدرت کیفردهنده جواب دهد. در عوض متوسل به عدم خشونت —

مقاومت منفی^{۱۵} - در برابر اعمال حاکمیت انگلیسیها شد که از آن جمله بود خودداری از پرداخت مالیات یا نپذیرفتن احکام قضایی، سرپیچی از دستورهای پلیس و سایر اعمال تمرّد از وظایف مدنی، در مواقع مختلف. این انحراف از قالب کلی به همان شدتی که اصل توازن مسلم فرض می‌شود اسباب شگفتی شد. مع‌هذا اگر هم گاندی قشونی جمع می‌کرد، راجه ظرف چند ساعت به حسابش می‌رسید حال آنکه قشون راجه برای مقابله با این نیروی مقاومت نامتوازن، پیاپی تلفات می‌داد و سرانجام هم شکست خورد. قرینه کلی این مثال، اقدامات مارتین لوتر کینگ در ایالات جنوبی امریکا بود. اگر افراد شرکت‌کننده در راهپیمایی معروف سیلما با پلیس محلی درمی‌افتادند، براحتی از پا درمی‌آمدند. این راهپیمایان که شیوه نامتوازن را برگزیده بودند، یعنی هر نوع دعوت به مقابله با خشونت را ردّ می‌کردند، دست به تاکتیکی بمراتب غیرعلنی‌تر ولی سهمگین‌تری زدند. «مقاومت عاری از خشونت، ساختارهای قدرتی را که هدف گرفته بود، گیج و فلج کرد»^{۱۶}.

با این حال، وجود توازن، هم در منابع قدرت و هم در ابزارهای اعمال آن، قاعده کلی است. گواه این مطلب وجود دهها کلمات قصار است: آتش را با آتش باید جواب داد؛ جواب زور، زور است؛ آنکه به قوت شمشیر زنده است به ضرب شمشیر هم باید بمیرد. مهاتما گاندی و مارتین لوتر کینگ بخشی از شهرت خود را رهین توفیق خود هستند ولی بیشتر از آن را مرهون تخطی از دیالکتیک مقبول و مرسوم قدرت‌اند.

۱۵. اصطلاح دقیقتر این معنا، ساتیا گراهاست که خود گاندی آن را از مقاومت منفی متمایز و «نیروی زاده حقیقت و عشق یا عدم خشونت» تعریف می‌کرد.

16. Martin Luther King, Jr., *Why We Can't Wait* (New York: Harper and Row, 1964), p. 30.

۹. دیالکتیک قدرت

بخش دوم - تنظیم قدرت

۱

دیالکتیک اصلی قدرت یعنی اعمال آن به صورت متقابل و عموماً متوازن، فرایندی است که دولت امروزی را سخت به خود مشغول کرده است. فلان گروه یا فلان کس سعی می‌کند برای تسلیم دیگران در برابر خود یا ایستادگی در مقابل اعمال قدرت دیگری حمایت دولت را جلب کند. این تلاش بعداً مظاهر دوّم و سوّمی را هم دربر می‌گیرد - تلاش برای واداشتن دولت به سرکوب مستقیم سوءاعمال قدرت یا واداشتن دولت به مقاومت در برابر چنین سرکوبی. لذا اگر بخواهیم مثال فصل پیش را دوباره آورده باشیم، می‌بینیم که کارفرمایان در سده گذشته موفق به جلب مداخله دولت برای سرکوب کردن اتحادیه کارگری که منبع قدرت کارگران بود می‌شدند. و در سده حاضر، اتحادیه‌های کارگری موفق شده‌اند دولت را وادار به سرکوب ابزارهای قدرتی کنند که وسیله مقابله کارفرمایان با اتحادیه کارگری بود - موفق شده‌اند حمایت دولت را برای مقابله با استفاده بی‌رویه از قدرت کیفری پلیس، قدرت پاداش‌دهنده به صورت باج سبیل به اعتصاب‌شکن و قدرت شرطی به اشکال مختلف ترغیب ضمن کار جلب کنند. کارفرمایان هم متقابلاً دست به دست هم داده‌اند تا قوانین حق کار برای کارگر را به تصویب برسانند. هدف این قوانین، بازداشتن اتحادیه‌هاست (چنانکه هست) از تحمیل اطاعت کورکورانه به اعضا یا به کارگران بالقوه‌ای که هنوز عضو اتحادیه نشده‌اند.

نه دیالکتیک قدرت غیرپیچیده است و نه فرایندی که قدرت را تنظیم و نظارت می‌کند. نخست باید بگوییم که شیوه مداخله دولت در ابزارهای سه‌گانه اعمال قدرت بسیار متفاوت است، گو اینکه حمایتش از منابع قدرت مشابه به هیچ‌وجه یکی نیست.

بازوی تنظیم‌کننده دولت دموکراتیک امروزی، به‌صورتی خاص متکی به اعمال قدرت کیفردهنده است و بسیار کمتر از آن به قدرت پاداش‌دهنده. و به‌طور کلی اگر اختلاف‌نظر خیلی زیاد باشد، عمدتاً حامی قدرت شرطی می‌شود. و اما در مورد منابع قدرت، دولت در مجموع نسبت به شخصیت متساهل است، از مالکیت حمایت می‌کند و مدافع مشروط سازمان است. این گرایشها به‌سهم خود عوامل مؤثری هستند که دیالکتیک قدرت مربوطه و کسانی را که درصدد جلب حمایت دولت برای اعمال قدرت خود یا سرکوب اعمال قدرت دیگرانند، مهار می‌کنند. اگر نگوییم بخش اعظم مجادلات سیاسی و عمومی بلکه بخش زیادی از این مجادلات در اطراف مناسبت و حقانیت نقش دولت در همین قضیه دور می‌زند.

۲

همه جوامع متمدن، بدون استثنا، اعمال قدرت کیفردهنده را تنظیم می‌کنند. در جوامع امروزی غرب، افکار عمومی و قانون، استفاده از آن را به دولت منحصر کرده است گو اینکه پسله‌هایی از آن در مورد زنان و کودکان هنوز وجود دارد. استفاده از قدرت کیفردهنده توسط دولت هم به‌جای خود دقیقاً تنظیم می‌شود؛ برخی از صور این قدرت — به‌موجب قانون اساسی امریکا — نظیر مجازاتهای بیرحمانه و غیرعادی، ممنوع است. مناسبت و فایده مجازات اعدام یا محکومیت غیرقابل تخفیف به حبس در مورد برخی جنایات شنیع از نظر جامعه هم موضوع مباحثات بسیار گرم و مفید است. قانون به تناسب مقدار اطاعتی که لازم است مجازات حقه‌ای تعیین کرده است. مجازات آدم‌کشی به همان نسبت شدیدتر از مجازات سرقت از مغازه یا نقض مقررات راهنمایی رانندگی است. وجود تشکیلات عریض و طویل قضایی که کارش تعیین مجرمیت یا عدم مجرمیت و نیز تعیین مجازات دقیقتر برای محکومیت‌های خاص است، از همین بابت است.^۱

۱. البته وظیفه دادگستری فقط این نیست. تشکیلات قضایی، در عین حال يك منبع اصلی قدرت هم هست چون در مورد مفاد قانون اساسی و قوانین مدنی، و در موارد زیادی هم خارج از صلاحیت خود، تصمیم می‌گیرد. من نقش دادگستری در تنظیم قدرت را به‌عمد، و البته با تأسف، میان‌بُر برگذار کردم؛ تا حدودی از این بابت که صلاحیت پرداختن به آن را ندارم و تا حدودی هم بدین سبب که حرف چندان و متأسفانه هیچ حرف تازه‌ای برای گفتن در این‌باره ندارم.

چون اعمال قدرت کیفردهنده منحصرأ در اختیار دولت است لذا کسانی که می‌خواهند از این قدرت برای مقصود خودشان — تسلیم طلبی — استفاده کنند باید دست به دامان دولت بشوند؛ این نوع تشبثات — برای اقدامات کیفری شدیدتر (یا گاه خفیفتر) علیه سقط‌جنین، هتک ناموس، استعمال مواد مخدر، خشونت در معابر عمومی و بسیاری دیگر از این موارد — بخش عظیمی از منازعات سیاسی امروز را تشکیل می‌دهد.

شاید بارزترین شاخص میزان تمئن يك جامعه دقت و کاری بودن نظام حاکم بر استفاده از قدرت کیفردهنده باشد و عملاً هم اکثر مردم همین‌طور تصور می‌کنند. هرج‌ومرج به شیوه رایج در اوگانداى فعلی یا در لبنان اوایل دهه ۱۹۸۰، اصولاً نشانه اعمال قدرت کیفردهنده لجام‌گسیخته هم در درون ساختار رسمی حکومت و هم در بیرون آن است. دیکتاتوریه‌های معروف به قهار — مثلاً دیکتاتوریه‌های تروخیلو، سوموزا و دووالیه در امریکای مرکزی و حوزه کارائیب، استالین در روسیه و هیتلر در آلمان — بیشتر به این خاطر معروف‌اند و در خاطره‌ها مانده‌اند که از قدرت کیفردهنده علناً استفاده می‌کنند و می‌کردند.

۳

قدرت پاداش‌دهنده را نیز به همین منوال دولت تنظیم می‌کند ولی برخلاف قدرت کیفردهنده، قانون و عرف هم استفاده از آنرا بسختی حمایت می‌کنند. البته در گردش چرخ سرمایه‌داری، تسلیم دیگران در برابر مقاصد خود به ضرب پاداش تشویقی نقشی اساسی دارد؛ در جوامع سوسیالیستی، پاداش تشویقی به‌عنوان انگیزه‌ای برای کار سخت کمتر مورد اعتناست ولی چندان هم کم‌اهمیت‌تر نیست. با این حال بسیاری از انواع قدرت پاداش‌دهنده، مضموم یا خصوصاً ممنوع است. باج‌دادن به رأی‌دهنده، رشوه به مقامات دولتی برای دستکاری در قانون، استفاده از پول برای جلب مشتری و قرارداد که معمولاً باج سبیل می‌گویند و بسیاری دیگر از اشکال قدرت پاداش‌دهنده که یا قانون منع کرده است یا افکار عمومی تحریم.

باز هم در این مورد بر سر خط فارق استفاده مجاز و غیرمجاز از قدرت، اختلاف نظر شدید وجود دارد؛ باز هم دیالکتیک قدرت در این مورد که دولت چه‌چیز را مجاز یا منع می‌کند دخیل است. ممنوع کردن عمومی شرکتهای بزرگ امریکایی از پرداخت رشوه به مقامات دولتهای خارجی و دیگران برای خرید محصولاتشان یا فی‌الواقع برای تسلیم آنها

در برابر مقاصد تجارتي خود در سالهای اخیر از همین بابت است. همین محدود کردن قدرت پاداش‌دهنده بشدت مورد مخالفت کسانی قرار گرفته است که آن را لطمه به وسایل لازم برای مقابله با قدرت خارجي می‌دانند. يك مثال دیگر همان خط فارق بی‌اندازه ظریفی است که باجدهی مستقیم به قانونگذار برای جلب رأی موافق او (کاری که از نظر قانون و عرف اجتماعی بسختی مذموم است) و عین همین باجدهی برای کمک مالی به مبارزه انتخاباتی‌اش یا برای ترتیب سخنرانی‌اش به منظور جلب چنین تسلیمی را از هم جدا می‌کند. این پرسش که آیا دولت باید این صور اخیر قدرت پاداش‌دهنده را قدغن کند یا نه موضوع مجادلاتی تندوتیز است.

۴

قدرت شرطی، نه به این سبب که دولت آن را تنظیم می‌کند بلکه از این بابت قابل ملاحظه است که در کشورهای آزاد جهان علناً مورد حمایت قانون است. چون اعمال قدرت کیفردهنده در خصوص شهروندان ممنوع است، آزادی بیان و اظهار عقیده که شالوده‌های قدرت شرطی است خصوصاً تضمین می‌شود. ولی این حمایت هم ابداً صددرصد نیست و باز هم اختلاف نظر بر سر آن فراوان است. از تهمت و افترا به اشخاص و مبادلات به اعمال خشنوتبار یا به عبارتی تهدید به مجازات، نه علی‌الاصول دفاع می‌شود و نه در عمل — و بسا که قدغن است. بسیاری کسانی که فکر می‌کنند اگر تبلیغی رنگ و بوی کمونیستی یا سوسیالیستی دارد نباید مورد حمایت قانون باشد؛ در بسیاری از موارد از جمله در به اصطلاح دوران مک‌کارتی، جوش و خروش عظیمی برای دعوت به سرکوب این‌گونه اعمال قدرت شرطی و اقدام مؤثر دولت در این جهت وجود داشت. بحث بر سر اینکه از کدام شکل شرطی کردن باید حمایت کرد و کدام يك دردسر دارد و لذا باید مهار یا سرکوب شود، همچنان ادامه دارد.

در ایالات متحده آمریکا، نخستین متمم قانون اساسی کشور آزادی اعمال قدرت شرطی را ضمانت کرده است. این حمایت به‌عنوان يك اصل بسیار عزیز است ولی در عمل سخت اسباب تأسف. چون اطاعت غیرمجاز از افکار و عقاید نادرست یا خصمانه را دفع می‌کند، و به لطایف الحیل سعی می‌شود که از آن طفره بروند یا موارد استثنایی قائل بشوند. واقع این است که تضمین حق آزادی بیان به‌موجب قانون اساسی بیشتر تصادف روزگار بوده است. این اصل پیش از اینکه قدرت شرطی باب و ابزار اصلی اعمال قدرت

بشود — یعنی زمانی که استفاده از این قدرت امتیاز اقلیتی کوچک در جامعه مدنی بود — مقرر شد. این متمم اگر امروز مطرح می‌شد، مجادلات شدیدی درمی‌گرفت و فقط پس از بسیاری از موارد استثنا به تصویب می‌رسید: تبلیغات سیاسی مخرب، هرزه‌نگاری، تشویق همجنس‌گرایی و سقط‌جنین، بدقت از دایره شمول این اصل حذف، یا شاید چنین تلاشی می‌شد.

۵

برگردیم به منابع قدرت. به‌طور کلی، هیچ اقدامی برای تحدید یا تنظیم شخصیت از طرف دولت یا برای ترغیب دولت در این جهت نمی‌شود. در گذشته، کشورهای سوسیالیستی و کمونیستی کیش شخصیت را مذموم و محکوم می‌دانستند؛ این واکنشی بود که نسبت به ژوزف استالین و مائوتسه‌تونگ، بعد از وقوع، نشان داده شد. در کشورهای دموکراتیک، شخصیت به عنوان منبع قدرت قبول شده گرچه گاه اسباب تأسف است. شخصیت‌هایی چون فرانکلین روزولت، جان لوئیس، جورج والاس، مارتین لوتر کینگ و برادران کندی به‌زعم بسیاری از مردم زیان‌آور و متخاصم بوده‌اند. عمل کيفر دهنده به‌صورت آدم‌کشی و قتل، واکنشی متأسفانه رایج بوده ولی در هیچ اقدام سیاسی عادی و جاری، حمایت دولت برای سرکوب شخصیت متخاصم گنجانده نشده است.^۲

اما قضیه مالکیت پیچیده‌تر است. دکترین متعارف سوسیالیسم، مالکیت را عمده‌ترین و حتی فراگیرترین منبع قدرت می‌داند. لذا مالکیت را مگر به مقادیر کم نمی‌توانیم در اختیار افراد خصوصی بگذاریم؛ از باب اطمینان بهتر است در اختیار عموم باشد که کم‌وبیش ملک طلق دولت است. این اصل هنوز هم در عالم کمونیسم محترم است. به‌عکس، در دکترین غیرسوسیالیست، مالکیت چنان اعتباری به‌عنوان منبع قدرت دارد که عاقلانه نمی‌بینند آن را دودستی در اختیار دولت بگذارند.

لذا در جهان غیرسوسیالیستی، مالکیت خصوصی از حمایت کلی دولت — در ایالات متحده آمریکا، ضمانت قانون اساسی کشور از اجرای دقیق قوانین — برخوردار است.

۲. البته می‌شود موارد استثنا هم پیدا کرد. زندانی کردن گاندی توسط راجه دست‌نشانده بریتانیا و تلاش دیرپایی که در آمریکا برای تبعید رهبر استرالیایی اصل کارگران، هری بریجز (Harry Bridges) صورت گرفت، نمونه‌هایی از اقدام مستقیم برای مقابله با شخصیت به‌عنوان قدرت یا سرکوب آن است.

ولی این پرسش که حدود مداخله دولت چقدر باید باشد تا مالکیت (و درآمد حاصل از آن) و در نتیجه قدرت ناشی از آن مالکیت وسیعتر توزیع شود، کماکان باقی است. همین مسئله، وسیله ابقای یکی از مهمترین مناقشات سیاسی جهان غیرسوسیالیستی بوده است که همان مناقشه بر سر توزیع ثروت است. در عمل نیز دامنه‌اش به مسائلی چون قدرت اجرایی قوانین ضد تراست، تزیید به تناسب مالیات بر درآمد و تأثیر ضمنی و توزیعی سایر مالیاتها کشیده شده. بخش اعظم سمت‌گیریهای سیاسی هم به‌نوعی از همان مسئله تحدید یا عدم تحدید مالکیت، به‌لحاظ ارتباطی که با قدرت دارد، مایه می‌گیرد.^۲

دولت، مالکیت را به‌عنوان منبع قدرت چه‌طور هم حمایت می‌کند و هم تنظیم، سازمان هم همین‌طور. در جوامع دموکراتیک از حق اجتماع و تجمع آزاد سفت و سخت دفاع می‌شود. و باز هم اعمال قدرت حاصل از آن را غالباً با احتیاط و مراقبت کامل تلقی می‌کنند. قضیه اتحادیه کارگری را که قبلاً گفتیم. در ایالات متحده آمریکا حق وجودی حزب کمونیست و سایر سازمانهای وابسته به آن، بارها مورد مخالفت واقع شده است.^۳ و کوکلاس کلان هم همین‌طور. البته از حق و حقوق آنها هم دفاع شده است. شرکت بزرگ مخلوق دولت - در ایالات متحده آمریکا مخلوق قوانین تشکیل شرکت هر ایالت - و لذا از حمایت کامل دولت هم برخوردار است. قدرت شرکت بزرگ و از آن جمله قدرت شرکتهای بین‌المللی یا چندملیتی نیز اسباب نگرانی و دلواپسی است.

دیالکتیک قدرت در مورد دولت غیرسوسیالیستی، در واقع به شکل همه‌جانبه‌ای با سازمان سروکار دارد.^۴ دولت از سازمانها حمایت و در عین حال تنظیم و تحدیدشان هم

۳. گاه موجب تقارب طرفداری محافظه‌کاران از مالکیت که آن را حقی شخصی می‌دانند و جانبداری لیبرالها (یا جناح چپ) که آن را به‌منزله یک منبع قدرت عمده می‌دانند، می‌شود. چند سال پیش در یکی از کمیته‌های بسیار محافظه‌کار هیئت مقننه دانشگاه تگزاس، از مرحوم رابرت مونتگمری، دانشپژوه برجسته این دانشگاه که عقایدی جداً مظنون داشت، سرسختانه سؤال شد که آیا به مالکیت خصوصی معتقد است یا نه. او در پاسخ گفت، «البته که معتقدم آقا. و آن قدر معتقدم که دلم می‌خواهد همه مردم تگزاس سهمی از آن داشته باشند.» از بابت این نقل‌قول ممنون وزیر سابق کار، ری مارشال هستم.

۴. خصوصاً در قانون ۱۹۴۰ اسمیت.

۵. این موضوع در جهان کمونیستی نیز موضوعی عمومیت‌دار است. شخصیت ناراضی در آنجا هم اسباب دلواپسی است اما سازمان ناراضی را بمراتب جدیتر می‌گیرند. وجود لئخ‌والسا برای لهستان یک دردسر بود (و شاید هنوز هم باشد) ولی مزاحمتر از او به‌عنوان یک خطر دیالکتیکی برای دولت این کشور اتحادیه همبستگی بود که والسا در رأس آن قرار داشت.

می‌کند. شنت این دیالکتیک، اهمیت سازمان به‌عنوان منبع قدرت را نشان می‌دهد. مخرب را باید گوشمال داد و لگام زد؛ با گروه مخرب که چه بدتر. از دولت انتظار می‌رود که جرم و جنایت را سرکوب کند اما بخصوص این مهم است که علیه جرم و جنایت سازمان یافته دست به کار شود. ولی سازمان به‌عنوان يك منبع قدرت در مجموع خیلی بیشتر حمایت می‌شود تا تنذیم و تحدید. خواهیم دید که این موضوع دلالت‌های مهمی برای اعمال قدرت در جهان امروز دارد خواه به‌صورت متمرکز در دست چند سازمان خیلی بزرگ یا به شکل تقسیم‌شده در چندین و چند سازمان كوچك. ولی نخست لازم است رشد قدرت و نیروهای محرك آن را در چشم‌اندازی وسیعتر بررسی کنیم.

۱۰. نیروهای محرک بزرگ قدرت

جهان پیش از سرمایه‌داری

۱

تاریخ معمولاً عبارت است از شرح اعمال قدرت امپراتوران، شهریاران، کلیساها، دیکتاتورها و دموکراسیها، سرداران و سپاهیان، سرمایه‌داران و شرکتهای بزرگ. به همین سیاق تاریخ را می‌شود درباره منابع قدرت و ابزارهای اعمال قدرت نوشت. در این صورت تغییر تاریخی عبارت خواهد بود از تغییر نقشهای نسبی شخصیت، مالکیت، سازمان و مجازات کیفری، پاداش تشویقی، و مظاهر صریح و ضمنی قدرت شرطی؛ نگارش تاریخ به این صورت خالی از پیچیدگی نخواهد بود. ولی در ظهور جامعه صنعتی جدید و اسلاف آن نمودارهایی کلی دیده می‌شوند که همین عناصر یادشده را نشان می‌دهند. این فصل و چهار فصل بعدی کتاب حاضر به همین نمودارها خواهد پرداخت و نه به تاریخ.

۲

در اروپای پیش از سرمایه‌داری — که می‌شود آغاز سده شانزدهم یعنی دقیقاً سالهای پس از نخستین سفرهای کشف قاره آمریکا و درست پیش از موعظه‌های مارتین لوتر را تاریخ مناسب^۱ برایش دانست — قدرت به صورت گسترده‌ای میان کلیسا و اربابان فئودال

۱. لازم است روی واژه مناسب تأکید کنیم. سرمایه‌داری تجاری یا چیزی به همین نام، دفعتاً یا موقع مشخصی به ایتالیا، اسپانیا و اروپای شمال غربی راه پیدا نکرد. تکوین سرمایه‌داری تدریجی بود و مبادی‌اش به قرون وسطی و بلکه پیش از آن می‌رسید.

تقسیم می‌شد، با چنان اقتداری که مثلاً فئودال می‌توانست به دولت مرکزی نوظهور تفویض قدرت کند. و اما در مورد منابع قدرت. منبع قدرت کلیسا از تشکیلاتی جلیله مایه می‌گرفت که خود پُشت به اموال و املاک غنی و وسیع و شخصیت‌های آگاهانه تصویر و تثبیت‌شده مسیحا و حق‌تعالی داشت. این جریان به‌طور کلی همان اعمال قدرت شرطی بود؛ مردم به حکم ایمان و اعتقاد، سر تسلیم در برابر کلیسا فرود می‌آوردند. جلب اطاعت مردم به این شکل، هم شامل مراسم و فرایض دینی می‌شد و هم شامل رفتار و کردار دنیوی. شرطی کردن، هم به صورت صریح بود و هم به صورت ضمنی. اعتقاد راسخ به اطاعت از کلیسا، قبول اصول و معتقدات آن، با فرهنگ زمانه عجین شده بود. این اعتقاد از پدر و مادر به فرزند می‌رسید و کل جامعه نیز، هم طبیعی‌اش می‌دانست و هم درست. اما کلیسا از شرطی کردن صریح هم چندان غافل نبود؛ یکی از هدف‌های اصلی آن همه تشکیلات عریض و طویل و پر آب و تاب همین بود. اجرای مراسم عشای ربانی و موعظه انجیل همانا تصدیق و تحکیم قدرت شرطی بود، ابزاری که قدرت کلیسا بیش از هر وسیله دیگری به آن اتکا داشت.

۳

اما شرطی کردن اجتماعی تنها ابزار اعمال قدرت دینی نبود. درآمد حاصل از املاک کلیسا یا درآمد دریافتی و نیز مطالباتی از جماعت مؤمنان هم بسیار مهم بود. همین درآمد، پشتوانه کشیش و کلیسا و دیر بود^۲؛ این نوع قدرت پاداش‌دهنده ستونی محکم و در واقع ضروری برای تشکیلاتی بود که شرطی کردن صریح از آنجا سر می‌گرفت.

ثروت کلیسا نیز نفوذ این تشکیلات را در بیرون، گیرم به‌صورتی غیرمستقیم، تحکیم می‌کرد. کلیساهای بزرگ و اعظم، تجسم حضور و اقتدار این تشکیلات بودند. در آن روزگاران، مثل امروزه روز، وقتی در يك کلیسای اعظم حاضر می‌شدی احساس حضور قدرتی را می‌کردی که حرمت آن معقول می‌نمود.

به‌قدر کافی گفتیم که قدرت پاداش‌دهنده عموماً با مالکیت ملازمت دارد، ولی این حکم در این مورد نیز مثل سایر موارد مطلق نبود؛ شاید بزرگترین منبع واحد قدرت کلیسا

۲. مشکل حاد و دائمی خرید و فروش مقدسات (مناصب روحانی و عواید و موقوفات) حاکی از این است که اطاعت شرطی‌شده چگونه جای خود را به قدرت پاداش‌دهنده داد.

وعدۀ مشروطی بود که بابت پاداش نیک در جهان آخرت به مؤمن می‌داد. و این پاداش خصوصاً ممتاز بود و سر به داشتن خانه و وسایل عالی رفاه و راحت در خلد برین و برخورداری از وفور نعمت و لذت ساکنان آن دیار می‌زد.

دوشادوش این شرطی کردن اجتماعی و اعتقاد حاصل از آن، و قدرت پاداش‌دهنده‌ای که ملازم با این اعتقاد بود، استفاده از قدرت کیفردهنده یا تهدید به اعمال آن هم وجود داشت. این قدرت مشتمل بود بر عذابی الیم و حتمی در این دنیا و حتی سخت‌تر از آن در جهان آخرت. تنبیه بدنی و در صورت لزوم روانه کردن سریع رافضی‌به‌آن دنیا، صور جایز این اعمال قدرت بود. این مجازات، گاه نظیر ایمانکاوای یا تفتیش عقاید، با مراسمی عظیم برگزار می‌شد. اغلب اوقات، مثلاً قتل عامهای سازمان‌یافته شهرهای راینلاند در قرون وسطی، این مجازاتها به‌طور محض تجلی اوج ایمان توده‌هایی تلقی می‌شد که بسختی شرطی شده بودند. در قضیه کاتارها - رافضیان آلیگایی - که کمی پیش از این روی داد و بخش عظیمی از جنوب فرانسه را در سده‌های دوازده و سیزده تهدید می‌کرد، قوای دنیوی نجبای مؤمن به کلیسا به سرکردگی پاپ اینوکنتیوس (اینوسنت) سوم، به امداد کلیسا برای انجام وظایف کیفری‌اش شتافتند. این تکلیف، مجدانه و با موفقیت ادا شد. در سال ۱۲۴۵ میلادی که یکی از مراکز رافضیان به نام مونسژور^۳ به‌تصرف درآمد، نزدیک به دویست رافضی در محل اعدام سوزانده شدند و چند سال بعد هم تنبیه بدنی، مجازات رسمی کسانی شد که همچنان از قبول خواست کلیسا، به‌صورت حکم رسمی پاپ در سال ۱۲۵۲، مخصوصاً حکم موسوم به *Ad extripanda* سر باز می‌زدند.

در تاریخ دیانت، مخالف‌سوزی و نظایر این نوع مظاهر قدرت کیفردهنده علیه زندگان، به‌عنوان وسایل قدرت دین، سخت تجلیل شده است. (و بند زدن این قضیه با

3. Montségur

۴. اصل رافضی در این آیین اعتقاد به تنویت بود که براساس آن خیر فقط منحصر به عالم روحانی می‌شد و عالم مادی بالذات شرّ. از جمله احکام غیرروحانی اکیدی که کاتارها تکلیف می‌کردند، و البته نتیجه کامل هم نبخشید، منع روابط جنسی بود. این آیین خصوصاً از این بابت مورد اعتراض بود که دست به تشکیل سلسله‌مراتب روحانی و کلیساهای خاص خود زد. گویا سرکوب همین فرقه، پیشدرآمد دستگاه ایمانکاوای بوده است.

نقش والایی که در شرطی کردن دینی به رحمت الهی نسبت داده می‌شود، زحمت چندانی هم نداشته است.) شکی نیست که زورگویی به این صورت هم برای کسانی که بر آنها واقع می‌شد ناگوار بود و هم زنده‌داری مؤثر برای کسانی بود که سودای مخالفت داشتند. با وجود این، ضرب مجازات کیفری یا پاداش نیک دنیوی آن همیشه خیلی کمتر از وعده عذاب یا ثواب آخرت بود که وعده‌ای پُرچَم‌وخم‌تر بود. و اگرچه همیشه انگیزه اخلاقی به مجازات کیفری زنده و اعمال قساوت در حق او می‌زدند ولی همچو وصله ننگی به عقوبت مرده که بسیار وخیم‌تر و دایمی‌تر بود نمی‌چسباندند. در روزگاری که طول عمر اکثراً کوتاه و غالباً محنت‌بار بود، وعده حیاتی بهتر و جاودانه‌تر بسیار وسوسه‌انگیز می‌نمود، همان قدر که تصور بدتر شدن این زندگی هراس‌آمیزتر می‌شد. لذا وعده کلی عذاب یا ثواب ابدی، اعمال دنیوی به صورت تکفیر یا آیینهای مقدس عفو، اقدامات کیفردهنده یا پاداش‌دهنده مؤثری برای حمایت از اطاعت شرطی بودند. امروزه گرچه استفاده از این مجازات به‌عنوان حمایت از قدرت دینی بسیار کمتر شده است ولی این دلیل نباید موجب تردید ما نسبت به کاری‌بودن این مجازات در جامعه‌ای قدیم‌تر و متدین و به عبارتی شرطی زده‌تر شود.

قدرت برون‌سازمانی کلیسا — قدرتی که نسبت به جماعت مؤمنان خود داشت — کماکان همان المثنای انضباط و اعمال قدرت درون‌سازمانی‌اش بود. در نتیجه هیچ چیز هم به اهمیت روحانیتی منضبط و مطیع وجود نداشت. بحرانهای عظیم وارد بر دستگاه قدرت کلیسا — سازمان پایه‌های آوینیون و، شقاق کبیره، و نهضت اصلاح دینی — به سبب انقسام یا عدم انضباط درونی بود. فروپاشی قدرت درونی تأثیری متوازن در بیرون داشت.

۴

در دوران پیش از سرمایه‌داری، اساس قدرت دنیوی آنقدرها جای عرض‌انداز نداشت که قدرت بسیار پیچیده‌تر کلیسا که اغلب رقیب و معارض آن بود. قدرت دنیوی میان بارونها

5. Great Schism

۶. گاه این دو قدرت در شخص واحدی جمع می‌شد: يك تن واحد جمع قدرت روحانی و ملوکانه بود. این مطلب خصوصاً خارج از سنت مسیحیت در مورد خلیفه مسلمین، میکادو در ژاپن و اگوستوس امپراتور روم که عنوان کاهن اعظم (Pontifex Maximus) را هم یدک می‌کشید صدق می‌کرده است. مع ذلك «در غالب

— اربابان فئودال — و دولتهای ملی نوظهور (و در عین حال رقیب) تسهیم می‌شد. از میان شخصیت، مالکیت و سازمان، شخصیت — یعنی رهبر جسور و خونخوار، یا آمر و مسلط — بیش از بقیه در تاریخ متعارف تجلیل شده است. در اهمیت شخصیت هیچ جای شکی نیست ولی يك اشکال بزرگ داشت: شخصیت‌هایی از این قماش پیدا می‌شدند، کار خود را می‌کردند و بعد هم یا می‌مردند یا کشته می‌شدند: آنگاه قدرت دنیوی عجین با آنها هم به‌همین منوال ظهور و سقوط می‌کرد. این شخصیت در برابر شخصیت مستدام و جاودانه‌ای که قدرت کلیسا از آن نشئت می‌گرفت، نمی‌توانست مقابله کند.

در عوض مالکیت، منبعی بادوام برای قدرت دنیوی در دوران فئودالی بود.^۷ ملك و مال ارباب فئودال باعث می‌شد که آدم‌هایش را زیادتر کند یا دقیقتر گفته باشیم، موجب می‌شد که به مشتی بنده اسیر خاک حق حیات بدهد. این ملك و مال هر قدر فراوانتر بود، شمار این رعایا هم بیشتر بود. معیشتی که بدین گونه ارزانی می‌شد، المثنای اولیه همین پاداش تشویقی امروزی است. گویا حقیقت دارد که در سراسر قلمرو فئودالی، غریزه‌ای هشیار نسبت به اینکه هرگونه تخطی از خواست ارباب، علاوه بر نتایج کیفری‌اش، عواقب اقتصادی زیانباری هم دارد، حاکم بوده است.

و بعد از همه اینها، سازمان قرار داشت. با اطمینان می‌شود پذیرفت که سازمان منبعی نسبتاً ناچیز برای قدرت فئودال بود. مسائل نظامی که اقتضا می‌کرد، سازمان هم تشکیل می‌شد؛ چیزی به این معنا که بشود اسمش را تشکیلات دائمی گذاشت وجود نداشت. در هند که نظام فئودالی تا همین عصر حاضر هم باقی ماند، مسئولیت این تشکیلات به همان صورت سابق به دیوان تفویض شد که خود غالباً موروثی بود. ضعف و بی‌لیاقتی و

نقاط و اوقات، تمایز میان روحانی و پادشاه تمایز مشخص و آشکاری بوده است.»

Bertrand Russell, *Power: A New Social Analysis* (New York: W. W. Norton, 1938), pp. 50-51.

و ترجمه فارسی آن: برتراند راسل، قدرت، ترجمه نجف دریابندری، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۱، ص ۴۳.

۷. اگر پادشاه بدون اربابان فئودال قادر به حکومت نبود به این علت بود که ثروت و منابع کشور، ملك و مال خصوصی آنها بود.

Bertrand de Jouvenel, *On Power: Its Nature and the History of Its Growth* (New York: Viking Press, 1949), p. 181.

زورگویی مزمن همین نظام بود که موجب شد حکومت انگلیسیها در اغلب موارد و در واقع به‌طور عموم ما به‌ازایی جاذب تلقی شود.

ابزارهای زورگویی فئودال عبارت بودند از قدرت پاداش‌دهنده که گفتیم، و بدون تردید، شرطی کردن صریح و ضمنی. هرچه ارباب فئودال می‌گفت، محبت بود. همیشه همین‌طور بود؛ اجبار و تکلیف روزبه‌روز علناً قوت می‌گرفت. قدرت شرطی هم که از کلیسا به عاریت گرفته شد: حق الهی پادشاه و به‌معنای وسیع، حق الهی کسانی که تابع قدرت او یا رقیب آن بودند از همین بابت بود. ولی ابزار اصلی اعمال زور در جامعه فئودالی را مشخصاً باید قدرت کیفردهنده دانست. مجازات برای افراد ساکن در قلمرو فئودالی به‌وفور وجود داشت. برای حفظ همترازی هم از همین ابزار برای اعمال قدرت بیرونی استفاده می‌شد. ارباب فئودال نه با ترغیب یا تطمیع یا حتی با وصلت خانوادگی، بلکه با اقدام نظامی خشن درصدد تحمیل خواست خود بر افراد غیر قلمرو خود برمی‌آمد.

۵

قدرت بیرونی دستگاه حکومت بارونها، وسیعاً وابسته به‌شمار رعایای قلمرو داخلی اربابان فئودال بود و این تعداد هم نسبت مستقیم با چندوچون ملک‌ومال و اراضی‌اش داشت. به‌همین دلیل هم، تمام منازعات فئودالی — مگر منازعاتی که به حکم دین درمی‌گرفت — در واقع بر سر خاک بود^۸. به‌دست‌آوردن زمین یا تصرف خاک بیشتر، فوریت‌ترین و بدیهی‌ترین راه کسب تیول بیشتر و در نتیجه سرباز بیشتر و لذا قدرت درونی و بیرونی بیشتر بود. نتیجه‌ای که این موضوع در اروپا داشت درگیری جنگی کم‌وبیش بی‌امان میان مدعیان قدرت فئودالی بر سر قلمرو اراضی بود. صلح، تعادلی ناپایدار بود. کسانی که در این منازعه ارضی از بقیه کامیاب‌تر بودند رفته‌رفته حوزه اقتدار وسیعتری تشکیل دادند که همان دولت ملی شد. مبارزه ارضی واقع در محدوده قلمرو بارون، بعداً به ستیزه بین دولتها تبدیل شد و جنگ ارضی درون‌مرزی تبدیل به جنگی بین‌المللی.

همبستگی مالکیت ارضی، مردم و قدرت، تأثیر نیرومندی بر اندیشه سیاسی گذاشت

۸. هدف مذهبی و تعقیب قدرت حاصل از زمین و تیولداری از دیرباز با هم بودند. پاپ اوربانوس دوم که خطابه‌اش باعث اولین جنگهای صلیبی در سال ۱۰۹۵ شد، بزحمت می‌توانست تصور آن همه اراضی مرغوب را بکند که در ارض موعود به چنگ می‌آورد.

که تا امروز هم دوام یافته، گرچه این همبستگی خود دیرزمانی است که از بین رفته است. مالکیت صنعتی جای مالکیت زراعی به عنوان منبع درآمد برای حمایت از قدرت داخلی را گرفته و نیروی انسانی خام اهمیت خود را به عنوان ابزار قدرت بیرونی از دست داده است. زمین را می‌شود گرفت و به زندگی اقتصادی هم ادامه داد ولی اقتصاد صنعتی نوظهور را نمی‌شود تصرف کرد و انتظار داشت همچنان کار کند. با این همه، این معنا که تملك زمین موجب تقویت قدرت ملی می‌شود هنوز هم نفوذ زیادی بر افکار استراتژیکی و نظامی دارد. کارشناس امور نظامی امروز نگاهی به نقشه جغرافیا می‌اندازد و به ناحق ادعا می‌کند که فلان منطقه ارضی در مقابل فلان همسایه قدرت طلب و متجاوز آسیب پذیر است. پس باید از لحاظ نظامی از آن دفاع کنیم. چون در گذشته‌ای نه چندان دور، قدرت همبستگی نزدیکی با مساحت زمین مولد و با نفرات ساکن بر روی آن پیدا می‌کرد، لذا وسعت خاک برای طالبان قدرت جاذبه داشت. هنوز هم اشخاصی که قضایا را به ظاهر سرراست و ساده می‌بینند، همین وضع را دارند.

منابع و ابزارهای قدرت فئودالی – که شخصیت و مالکیت ارضی منابع اصلی‌اش بودند و اعمال زور هم ابزار عمده‌اش – متعلق به جهانی دوردست و فراموش شده نیست. این ترجمان قدرت تا روزگار جدید هم در هند و نیز در ژاپن، چین و روسیه تزاری باقی ماند که مورد هند را گفتیم. امروزه، بقایای این شکل همچنان در امریکای مرکزی و جنوبی وجود دارد و ابزارهای کیفری مورد استفاده، هم برای حمایت از این قدرت و هم برای مقابله با آن، شالوده اکثر ناآرامی‌های سیاسی این بخش از عالم را تشکیل می‌دهد. ولی در جامعه صنعتی نوظهور، منابع فئودالی و ابزارهای قدرت خیلی زود جای اصلی خود را به ترکیب تازه‌ای از قدرت دادند که با سرمایه‌داری تجاری و صنعتی ملازم بود. آنچه در گذشته وجود داشت به کلی زایل نشد که هیچ، بلکه خیلی چیزهای تازه هم به آن اضافه شد.

۱۱. ظهور سرمایه‌داری

۱

در اروپای غربی، طی دویست و پنجاه سال فاصله از شروع سده شانزده تا آغاز انقلاب صنعتی در نیمه دوم سده هجدهم، دولت ملی خصوصاً در انگلستان و فرانسه بسرعت تحکیم می‌شد. دولت ملی نسب از همان اعمال قدرت معهود فئودالی می‌برد که منبعش مالکیت ارضی و شخصیت بود و پشت به قدرت کیفردهنده و نیز به منابع حاصل از مالکیت برای پاداش‌دادن و به واکنش شرطی نسبت به پادشاه داشت و اغلب هم داعیه حق الهی در سر. ولی همین سالها در عین حال شاهد ظهور طبقه‌ای ممتاز از تاجران کوچک و بزرگ بود که خاستگاه قبلی‌اش همان سرمایه‌داری تجاری معرف حضوران است.^۱

این تحول را هم می‌شود تغییر منابع قدرت و ابزارهای اعمال آن دانست و خوشبختانه هم همین‌طور تعبیر می‌شود. منبع اصلی قدرت سرمایه‌داری تجاری، مالکیت بود، گیرم نه به‌صورت زمین بلکه به‌شکل سرمایه، خصوصاً به‌صورت کالا برای فروش و نقره و طلا برای تهیه آنها. در ضمن از اهمیت شخصیت کاسته شد و بر اهمیت سازمان افزوده‌تر. قدرت پاداش‌دهنده سخت فزونی گرفت و اعمال زور کمتر شد، گرچه همچنان وجود داشت. و اعمال قدرت شرطی نیز به‌صورتی محدود ولی جالب و با عاقبت‌اندیشی انجام می‌گرفت. يك داعیه برحق و مشروع سرمایه‌داری این است که پاداش تشویقی متمدنانه‌تری را جانشین مجازات کیفری کرده است؛ این داعیه یقیناً در مورد سرمایه‌داری

۱. تحولی بسیار پر دامنه هم از نظر انواع تاجران و هم از لحاظ کشورها و شهرهایی که این تحول در آنها روی داد. در این خصوص مطالعات عظیم مورخ فرانسوی فرنان برودل و خصوصاً کتاب زیر را توصیه می‌کنم:

Fernand Braudel, *The Wheels of Commerce* (New York: Harper and Row, 1983).

تجاری، دست‌کم در مقایسه با اعمال قدرت فئودالی، صدق می‌کرد.

۲

نام ارباب فئودال، شاه و شاهزاده، در روزگار خود خیلی ابهت داشت؛ و بعضی از اینها هنوز هم دارند. تاریخ فرانسه و انگلستان چیزی نیست مگر تک‌نوازی این یا آن خصلتشان، عجایب و غرایب رفتار و قشون کشیهایشان که یا به‌خاطر بسط مالکیت ارضی که منبع قدرتشان بود می‌کردند یا برای دفاع از این مالکیت. برخلاف اینها، هیچ نام و نشانی از تاجر و بازرگان نبود؛ تاجران مجموعه‌ای از افراد نبودند بلکه يك طبقه را تشکیل می‌دادند. همینکه یکی از اینها شهرتی به‌هم می‌زد، مفتخر به عنوان امیرالتجار می‌شد^۲؛ یعنی شخصیتش نوعی وجهه فئودالی پیدا می‌کرد. خصایص ویژه شخصی — چون تیزهوشی در امور مالی و تجاری، میل به خطر کردن و توانایی ارزیابی آن، استعداد و مهارت در موقع‌شناسی، شناخت جغرافیایی و تجارت از راههای آبی — نقش مهمی در موفقیت داشتند. اما این ویژگیها منحصر به‌فرد و عارضی نبودند؛ می‌شد آنها را کسب کرد و همین‌طور هم بود. ولی آن قدرها دال بر قدرت رهبری و تحکّم نبودند.

مالکیت که منبع اصلی قدرت تاجر را تشکیل می‌داد عبارت بود از سرمایه جاری — کالاهای قابل نقل و انتقال یا اجناسی که برای فروش نگهداری می‌شدند — همچنین کشتیهایی که کالاهای تاجران را به مراکز بازرگانی برای فروش حمل می‌کردند^۳. سرمایه تاجر، بیش از هر چیز، شامل پول مسکوک و بعدها سپرده‌های بانکی نیز می‌شد. همین سرمایه اسباب اعتبار تاجر برای دادوستد کالا بود. جمع کل دارایی طبقه تاجران، همان منبع قدرت پاداش‌دهنده او را تشکیل می‌داد. این منبع قدرت، وسیله جلب اطاعت تهیه‌کننده کالا و خدم و حشم و گاه نیز جلب اطاعت اربابان فئودال بود که معمولاً

۲. بانکدارانی نظیر جیکوب فاگر (۱۴۵۹-۱۵۲۵) همان قدر و اعتباری را داشتند که يك امیر فئودال داشت.

۳. در حومه و نیز، پاریس و سایر شهرها، تاجران صاحب املاک بسیار وسیعی هم شدند. و کاملاً بدیهی است که این املاک مکمل دستمایه کار و کسب آنان بود.

محتاج پول نقد بودند^۴. ملك و مال، تاجر را در جامعه صاحب منزلت هم می‌کرد که خود وسیله‌ای بود برای جلب اطاعت شرطی و منبع اطاعت شرطی هم ثروت. اصل اعمال قدرت تاجر سرمایه‌دار متوجه کارگر، افزارمند و پیشه‌ور بود که اجناس و کالاها را تولید می‌کردند و نیز متوجه کیفیت و قیمت کالاهایی که می‌فروخت و مهم‌ترینش هم پوشاك بود، و در نتیجه متوجه مصرف‌کننده‌ای بود که به این اجناس نیاز داشت و می‌خریدشان. این‌گونه اعمال قدرت، در نظر اول به نسبت نرم و ملایم بود چون هم به تهیه‌کننده و هم به مصرف‌کننده این اختیار را می‌داد که تولید نکنند یا نخرند یا به دنبال فروشنده و مشتری دیگر نروند. اما احتیاج به بازار و به معیشت و نیاز به يك محصول ممکن است الزامی باشد، و یکی از ویژگیهای اصلی سرمایه‌داری تجاری این بود که در مقابل تمسك بی‌قاعده به این‌وآن خریدار یا تهیه‌کننده، محافظه‌هایی امن گذاشت. اگر قرار بود فلان تاجر، فلان محصول را بیشتر از فلان کالا به بازار عرضه کند یا به پیشنهاد خودش فلان محصول را به قیمت کمتر بدهد که دیگر کارش زار بود. وجود رقابت، سخت به زیان تاجر بود. برای مصون ماندن از این خطر، سازمان به‌عنوان يك منبع قدرت قوت گرفت.

در شهرها، تاجران بزرگ همبستگی نسبتاً زیادی داشتند. این همبستگی، گامی ساده و بدیهی برای تحکیم قدرت پاداش‌دهنده آنها بود که با تنظیم دقیق کیفیت و بهای کالاها — هم موقع خرید و هم موقع فروش آنها — صورت می‌گرفت. پیش از اینها، این طرز کار شیوه صنف تجار بود که در روزگار مورد بحث ما اهمیت خود را در اروپای غربی قدری از دست داده بودند. صنف پیشه‌ور که قیمت و کیفیت کالای فروشنده و برای فروشنده را کنترل می‌کرد، اکنون قدرتی همپای حریفش — صنف تاجر — یافته بود. باز هم همان

۴. کشف قاره آمریکا که موجب شد سیل فلزات قیمتی — عمدتاً نقره ولی نه به اعتقاد عموم طلا — به اروپا سرازیر شود، غالباً به‌عنوان يك منبع سرمایه جدید و تعیین‌کننده و عاملی برای ظهور سرمایه‌داری تجاری قلمداد شده است. این عامل خالی از اهمیت نبود ولی حاکی از شناخت غلط ماهیت سرمایه است. سرازیر شدن این فلزات به اروپا، موجب وفور امکانات مبادله شد و تورمی دایمی به‌وجود آورد که شاید هم کاملاً مشوق تجارت بود. هر فرد تاجر نسبت به سرمایه دیگران هم ادعاهایی داشت. معذک، این وفور فلزات موجب افزایش کل ذخیره کالاهایی که در دست تولید یا آماده فروش بودند یا ابزارها و تجهیزات ساخت و تولید یا تسهیلات حمل یا فروش کالاها نشد. پس این فلزات در آن روزگار هم مثل حالا سرمایه واقعی بودند.

حکایت واکنش متوازن. اما تاجران هم پشتوانه‌ای محکم و مدافعی قوی در برابر رقابت داشتند. این مدافع، دولت نوظهور بود و آنها را در مقابل رقابت — خصوصاً رقابت منابع خارجی — حفظ می‌کرد و تنظیم تجارت را به‌طور کلی به‌دست داشت. به این ترتیب بود که سازمان یعنی تشکیلات دولت، تبدیل به يك منبع قدرت در جوار مالکیت شد؛ و خدمتی که ارزانی سرمایه‌داری تجاری می‌کرد عام‌المنفعه تلقی شد. این شرطی کردن اجتماعی کار فلاسفهٔ پیرو مکتب سوداگری (مرکانتیلیست‌ها) بود که الساعه چند کلمه‌ای درباره‌اش عرض خواهم کرد. رقابت نامحدود هیچ وجهه‌ای به‌عنوان نفع بزرگ عموم کسب نکرد تا زمانی که صنف پیشه‌ور بر اثر اختلاف شرایطشان با تجار به دنبال انقلاب صنعتی، آزادی از قید و بند صنف و حکومت را چارهٔ بهتری دیدند.

۳

در شهرهای بزرگ تجاری — به مقیاس وسیعی در ونیز، بروژ، آمستردام و جز اینها — نفع تاجر و هیئت حاکمه یکی بود. میان دولت و تاجر تنشی جدی نبود؛ این دو در اصل یکی بودند. ولی از لحاظ دیگر، ارتباط تاجران با طبقات حاکمهٔ فئودال اغلب پردردسر بود. یا به زبان دیگر، مالکیت تجاری به‌عنوان يك منبع قدرت با قدرت این طبقات که عمدتاً از مالکیت ارضی نشئت می‌گرفت رقابت می‌کرد. قدرت پاداش‌دهندهٔ تاجر دائماً در حال رقابت با قدرت شرطی فئودال بود که حکومت را به‌عنوان امری مسلم وابسته به مالکیت ارضی طبقهٔ فئودال می‌دانست. این وجه اخیر قدرت شرطی خیلی دوام داشت. در انگلستان تا همین روزگار بالنسبه اخیر، به اشراف‌زادگان زمیندار خودبه‌خود می‌گفتند طبقهٔ حاکمه؛ حق مشروط نسبت به قدرت هم از آن همانها بود. و برعکس، از تاجر به طعنه و گاه به مسخره با عنوان «کاسب» یاد می‌کردند. ارتباط بین تاجران و کلیسا هم چنگی به دل نمی‌زد. حتی در شهرهای کاتولیک‌نشین هم گاه تاجران شرطی کردن اجتماعی کلیسا را سرسری می‌گرفتند و در بعضی مسائل چون گرفتن بهره آشکارا با کلیسا مخالفت می‌کردند. همچنین شهرهای تجاری و شهرهایی همانند لندن و آمستردام — حوزهٔ بستهٔ تاجران بزرگ — گاه به سبب رویهٔ مدارا با شرطی کردن دینی، مامن پهناور

یهودیان، پروتستانهای فرانسوی^۶ و انواع مخالفان کلیسای رسمی انگلستان شد.^۷ با وجود این، اواخر سده‌های شانزده و هفده و اوایل سده هجدهم، دوران افزایش مدام قدرت تاجران نسبت به مدعیان رقیبشان بود. سرمایه که خود شکلی از مالکیت بود، منبع قدرتی بود نه به اندازه زمین مرئی ولی پویاتر و سازوارتر از آن. و از همین منبع و تشکیلات وابسته به آن بود که يك قدرت شرطی تازه و کارساز به وجود آمد. این قدرت شرطی، سهم همان فلاسفه پیرو مکتب سوداگری بود که قبلاً یاد کردیم. تامس مان که خود از تاجران لندن بود، در اثر معروفی که پس از مرگش انتشار یافت^۸، سر جیمز استوارت، آخرین مرکانتیلیست بزرگ انگلیسی، و در حدی عملیتر ژان باتیست کلبر^۹ (۱۶۸۳-۱۶۱۹) در فرانسه، و دیگران همگی نفع تاجر را در این می‌دیدند که ذخیره فلزات قیمتی‌اش متناسب با ذخیره دولت ملی زیاد شود؛ هر چیز که به نفع تاجر بود به نفع ثروت و قدرت دولت هم بود. از این مهمتر چیزی وجود نداشت. حاصل این اعتقاد هم سیاست تشویق صادرات، مالیاتبندی، تحدید یا به عکس تشویق واردات و در نتیجه رقابت خارجی^{۱۰} و (خصوصاً از نظر کلبر) تنظیم دقیق سایر رویه‌های تجاری بود. به این ترتیب بود که نیازهای تاجران از طریق شرطی کردن اجتماعی در سیاستهای رسمی دولت منعکس می‌شد. فکر نکنید که آن روزگار خلیه‌ها دکترین سوداگری را می‌خواندند یا

5. Huguenots

۶. در عین حال، دامنه اعمال قدرت دینی هم روزبه‌روز محدودتر می‌شد. تاوینی (R.H. Tawney) اظهار نظر جالبی در این باب دارد: «... دوشادوش شکوفایی تجارت و فزونی قدرت سیاسی طبقات جدید... قلمروی که عرصه اقتدار دین تصور می‌شد نیز جمع‌وجورتر شد. این نظر انتقادی که علاقه کلیسا به روابط اقتصادی و سازمان اجتماعی را به عنوان بدعتی نوظهور رد می‌کند شاهد مدعی چندان در تاریخ گذشته ندارد. مطلبی که نیازمند تبیین است این نیست که روابط اقتصادی و سازمان اجتماعی بخشی از قلمرو دین‌اند بلکه عکس این نظر است.»

Religion and the Rise of Capitalism (Harmondsworth, Eng.: Penguin Books, 1972), p. 272.

7. Thomas Mun, *Discourse on England's Treasure by Forraign Trade* (1664).

8. Jean Baptiste Colbert

۹. دیگر پیروان مکتب سوداگری، بویژه سر ویلیام پتی (۱۶۲۳-۱۶۸۷) و سر دادلی نورث (۱۶۴۱-۱۶۹۱) از حمایت این نظر دست شستند و امکانات و امتیازهای بازرگانی بی‌قیدوبند را به میان کشیدند.

می‌شناختند. و شکی نیست که دکترین سوداگری در مقایسه با شرطی کردن اجتماعی سالها بعد که برای حمایت از سرمایه‌داری صنعتی پدیدار شد ناچیز بود. ولی همین اندازه هم برای کسانی که اقداماتشان - تنظیم تجارت خارجی و خصوصاً واردات، واگذاری مناطق انحصاراً تجارتي، نگهداری بنادر كوچك و بزرگ - در خدمت قدرت و منافع تاجران قرار داشت، بسیار مؤثر بود.

۴

تجارتخانه که کم‌وبیش تشکیلاتی داشت برای اداره امور تجاری در شهر یا در يك منطقه تجارتي محدود کفایت می‌کرد. اما برای عملیات آن سوی دریاها - تهیه و فروش کالاها در سرزمینهای بدوی یا سرزمینهایی که فرهنگ متفاوت داشتند، در مسافتهای بسیار دور - لازم بود سازمانی قویتر وجود داشته باشد. لذا در آغاز سده هفدهم، بزرگترین دستاورد سازمانی سرمایه‌داری تجاری، یعنی شرکتهای چارتر صورت وجود به خود گرفت. این شرکتهای که در اصل عبارت بودند از گروهی موقت از تاجران که برای فلان سفر دریایی یا هیئت اعزامی به وجود می‌آمد، چندی نگذشت که ساختاری محکم و پیچیده به هم زدند. این شرکتهای بر طبق دکترین پیروان مکتب سوداگری به هر جا پا می‌گذاشتند انحصار تجارت آن دیار را به دست می‌گرفتند. و تازه چیزی هم نظیر دایمی بودن به آنها اعطا می‌شد. کمپانی هند شرقی - فرمانروا و شرکت تجار لندن که در جزایر هند شرقی دادوستد می‌کردند - در آخرین روز سال ۱۶۰۰ به موجب فرمان الیزابت اول تشکیل شد و تا ۲۷۴ سال بعد دوام آورد؛ شرکت خلیج هودسن که سبک و سیاق بهتری به فرمانروا و شرکت ماجراجویان انگلیسی، متصدی تجارت در خلیج هودسن داد، فرمان تشکیل خود را در سال ۱۶۷۰ از چارلز دوم گرفت و البته هنوز هم باقی است. یکی از نقاط ضعف شخصیت به‌عنوان منبع قدرت هم همین است که محدود به طول عمر آدمیزاد است. قبلاً کلیسا با ایجاد تشکیلات بر این ضعف غلبه کرده بود. حالا شرکتهای مجاز و بعدها هم شرکتهای بزرگ به‌همین تدبیر بر این مشکل عظیم چیره شدند. اگرچه در تاریخچه شرکتهای بزرگ چارتر فقط نام تنی چند نظیر جان اسمیت از شرکت لندن و مهاجرنشین ویرجینیا، رابرت کلايو و وارن هستینگز از شرکت هند شرقی خودنمایی می‌کند ولی این جریان آغاز نهضتی بود که دیرزمانی زیر سایه سرمایه‌داری و بی‌نیاز از وجود شخصیت به‌عنوان منبع قدرت دوام آورد. آخرین تجلی این نهضت همین شرکتهای

بزرگ امروزی است که خلف بلافصل همان شرکتهای چارتر است. شرکتهای چارتر به وجود آمدند چون برای تداوم قدرت تشکیلات قویتری لازم بودند. همچنین لازم بود که تاجران وسایل کیفی هم در اختیار داشته باشند تا از کشتیرانی حمایت و در مناطق تجاری محل ورود خود آرامش برقرار کنند یا آنجا را به تصرف خود درآورند (و البته هم از تجاوز و تعدی شرکتهای رقیب جلوگیری کنند). به این ترتیب بود که شرکتهای چارتر با داشتن قدرت کیفردهنده از جمله حق اجیر کردن، آمادگی جنگی و استفاده از نیروی نظامی، همان خصایص اصلی يك دولت ملی را پیدا کردند. و در هند، جزایر هند شرقی هلند و در متصرفات پهناورشان در مناطق شمالی امریکای شمالی، شرکتهای به این صورت درآمدند.

امتیاز منحصر به فرد شرکتهای یادشده این بود که همه جا کم و بیش با چیزی روبه رو شدند که شاید اصطلاح خلاً قدرت اصطلاح بالنسبه دقیقی برایش باشد. این اصطلاح که اگر تعریفی به معنای امروزی اش هم از آن شده باشد خیلی به ندرت بوده است، وصف الحال خوبی برای اجتماع یا خطه ای است که همه منابع قدرت - شخصیت نافذ، مالکیت و سازمان - یا در آن بسیار ضعیف است یا وجود ندارد، و در نتیجه، ابزارهای اعمال قدرت هم در آن همین وضع را دارند. این توصیف، درست همان وضع جزایر هند شرقی و نواحی مجاور قطب امریکای شمالی موقع هجوم شرکتهای تجاری است. در امریکای شمالی تقریباً چیزی به این تعبیر وجود نداشت؛ در هند شرقی شخصیتهایی تک و توك پیدا می شدند، مالکیت به نوعی وجود داشت و مختصری هم تشکیلات. ولی این منابع و خصوصاً سازمان، در مقایسه با منابعی که اروپاییان در اختیار داشتند ضعیف بود و در نتیجه ابزارهای اعمال قدرت هم همان طور.

درست بموقع و مشخصاً در سده پیش، شرکتهای تجاری، عملیات آن سوی دریاها را خود را به ملحقّات رسمی دولت نوظهور واگذار کردند. امور این شرکتهای تبدیل به مستعمرات شد؛ قدرت اکنون از حکومت مستعمراتی و منابع عایداتی آن و گاه نظیر مثال سسیل رودز در افریقا، از يك شخصیت بسیار قوی مایه می گرفت. یا مورد مهم چین را ذکر کرده باشیم، استقلال اسمی تابع قدرت حاصل از مالکیت و تشکیلات تاجران بود که نظیر قضیه جنگ تریاک به قدرت کیفردهنده حاکم بر کشور موطن خود دسترسی داشتند. قدرت تاجران هم همراه با این تغییرات رقیقتر شد. دیگر قدرت توسعه خاک تا حدودی برای نفس قدرت تعقیب می شد. زمین را باید تصرف می کردند، خصوصاً در قاره امریکا،

تا از تصاحب آن صاحب درآمد و قدرت پاداش‌دهنده هم بشوند. و ارواحی هم بودند که می‌باید رستگار شوند و به جمع کسانی بیبوندند که نقداً در حلقه دین سازمان یافته - اصطلاحی که بدرستی وضع شده - درآمده بودند. در بسیاری از سرزمینهای مستعمراتی، خصوصاً در امریکای لاتین، قدرت حاصل از مالکیت ارضی (از جمله قدرت کلیسای کاتولیک که یک زمیندار بزرگ بود) بمراتب بیشتر از قدرت تاجران بود. قیامی که در مکزیك روی داد علیه تاجران نبود بلکه برضد زمینداران بزرگ و از جمله کلیسا بود.



سده هجدهم اروپا را می‌توانیم نقطه اوج سرمایه‌داری تجاری بدانیم. حوالی آغاز سده بعد، وجهه این سرمایه‌داری و ابهت قدرتش چنان بود که فرمانهای معروف به برلین و میلان ناپلئون و تصمیمات جوابیه هیئت وزیران انگلستان و محدودیتهایی را که متعاقب آن برای تجارت وضع شد، عملیات استراتژیکی مهمی در جنگهای ناپلئون قلمداد کردند، و از آن روزگار تاکنون هم از شهرتی غیرحقیقه برخوردار بوده است.^{۱۰} باوجود این، تغییری بزرگ در شرف وقوع بود که تاخت و تازی عظیم به قدرت تاجران می‌برد. این تغییر همان انقلاب صنعتی و پیدایش سرمایه‌داری صنعتی بود.

مورخان، درباره کمتر موضوعی به قدر ماهیت و مبادی انقلاب صنعتی بحث کرده‌اند. آیا پیدایش این انقلاب در نیمه دوم سده هجدهم، حاصل ظهور کم‌وبیش اتفاقی گروهی کارآفرین^{۱۱} جدید خلاق و مبتکر - کارآفرینانی چون آبراهام داربی، جان کی، جیمز هارگریوز^{۱۲}، ریچارد آرکرایت، و جیمز وات - بود؟ یا اینکه محصول یک جریان عمدتاً مستقل پیشرفت تکنولوژیکی بود که ذوب چدن با زغال، نیروی بخار از همان سوخت و مهمتر از همه، کاربرد نیرو در ریسندگی و بافندگی منسوجات را به همراه داشت؟ آیا اگر آرکرایت، هارگریوز و بقیه نبودند، کسان دیگری بودند؟ آیا انقلاب صنعتی حامی مقدر در

۱۰. این مثالها، نخستین نمونه‌های تعیین ضمانت اجرایی بودند. ضمانت اجرا فقط در عالم ذهن دولتمردان حکم یک وسیله بسیار قوی را دارد ولی بعد از اینکه به مرحله اجرا درآمد آن وقت معلوم می‌شود که حکم باد هوا را دارد و با تلنگری هیچ می‌شود. برای این ضمانت اجراها، تا بخواهی مابه‌ازا هست و منابع عرضه جانشین. بعد هم این درس بزودی فراموش می‌شود.

تاریخ در مسیر عمومی تکنولوژی - و در مسیر عمومی سرمایه‌داری - نبود؟
 يك چیز مسلم است و آن اینکه انقلاب صنعتی موجب تغییری بزرگ و بسا چشمگیر در منابع قدرت، و البته کمتر از آن، در ابزارهای اعمال قدرت شد. مالکیت همچنان به صورت منبع اصلی قدرت باقی ماند هر چند خصلتاً تغییری فاحش کرد. مالکیت دیگر عبارت از کالای آماده فروش و دیگر انواع سرمایه‌های جاری تاجران نبود بلکه عبارت بود از داراییهای ثابت - معدن، کارخانه و ماشین‌آلات - سرمایه‌دار صنعتی. همراه با تغییر ماهیت این مالکیت، تغییر دیگری هم در ماهیت سازمان روی داد. تاجران محصول را از پیشه‌وران، افزارمندان و سایر کارگرانی که وابسته به کسی نبودند یا کارگران مستقل بر مبنایی توأم با پاداش ولی نسبتاً سست و ضعیف به دست می‌آوردند. از این پس، کارگران مستقیماً به شهرکهای صنعتی و به کارخانه‌ها آورده می‌شدند که موجب می‌شد قدرت پاداش‌دهنده بسیار قویتر در مورد تولیدکنندگان محصول اعمال شود.

تاریخ‌نگاری متعارف، نقش شخصیت را هم خیلی قلمبه می‌کند. با انقلاب صنعتی کارآفرین - که کارفرمایی بود توانا، مستقل، نوآور، خلاق، کاردان و گاه بیرحم ولی همیشه هوشمند - چهره‌ای ممتاز در صحنه اقتصاد شد. شاید هم همین‌طور باشد ولی مثل همیشه باید توضیحی هم من باب احتیاط داد. شخصیت به عنوان منبع قدرت جذبه‌ای حیرت‌انگیز برای مورّخی دارد که حسّاس‌تر است همان‌طور که امروزه هم برای روزنامه‌نگار تأثیرپذیرتر دارد. حقیقت آن است که سرمایه‌داری صنعتی قوت و استحکام خود را مدیون این بود که به هر سه ابزار قدرت - مالکیت به صورت کارخانه، ماشین‌آلات و سرمایه جاری، به تشکیلاتی بسیار پیشرفته که کارگران را وابسته بنگاههای صنعتی می‌کرد، و البته به شخصیت کارآفرین - دسترسی داشت.

و اما در مورد ابزارهای اعمال قدرت. قدرت کیفردهنده همچنان رو به ضعف بود. این قدرت با دادن باج یا هدیه به دولت فراهم می‌شد و در صورت لزوم علیه اخلاط‌گرانی که ممکن بود دست به تشکیل انجمنها یا اتحادیه‌های کارگری زنند یا بناحق ابراز نارضایتی کنند به کار گرفته می‌شد. با وجود این، بیشتر قدرت پاداش‌دهنده بود که افراد را به اطاعت وامی‌داشت. ولی روایتی هم از آن ایام هست که حکایت می‌کند کارگرانی که در آن روزگار از روستاها و از صنایع روستایی یعنی از ممر حیات خود و پدران و مادرانشان به شهرکها و کارخانه‌ها جلب شده بودند، به نوعی تحت سرکوب قدرت سرمایه‌داران صنعتی جدید بودند. زور این قدرت - یا فی الواقع سفت و سخت بودن اطاعتی که ایجاب می‌کرد

— محلّ تردید نیست؛ باز به خاطر بیاوریم که قدرت پاداش‌دهنده در حداقل خود که گرسنگی دادن باشد فرق چندانی با قدرت کیفردهنده ندارد. ولی صنایع روستایی هم که سرنخس به دست تاجران بود — ریستن و بافتن از یگانه تا تنگ غروب و همیشه هم توأم با تهدید به محرومیت سخت — از نظر اصول بسیار خشن و سختگیر بود. کارفرمایان می‌توانستند کارگران را استثمار کنند ولی کارگران هم زیر فشار نیاز مبرم و توانفرسا می‌توانستند به دست خود استثمار شوند^{۱۳}. وانگهی، از املاک فئودالی هم کارگر زن و مرد به کارخانه‌ها آمده بودند. در آنجا هم کارگر زندگی بخور و نمیری داشت و در مقابل پاداشی خرد و اندک تسلیم می‌شد؛ قدرت شرطی ارباب هم به همان صورت معهود یا دست‌کم تصور قدرت ارباب در ایراد مجازات کیفری وجود داشت. قدرت سرمایه‌داری صنعتی که در اوان خود بیشتر پاداش‌دهنده بود، برای کسانی که دستخوش این قدرت بودند چیزی خوشایند نبود؛ معلوم نیست که این قدرت سختگیرتر و پرتوقع‌تر از آنچه قبلاً وجود داشت، نبوده است.

۱۳. «استثمار در صنعت به اصطلاح خانگی (اقتصادی که در آن کالاهای مورد نیاز داخلی را افراد خانواده، قوم و قبیله به‌عنوان واحدهای اقتصادی تولید می‌کنند — م. شرم‌آورتر از کارخانه‌هاست و علت آن است که قدرت مقاومت کارگران بر اثر پراکندگی آنها کمتر می‌شود، و نیز به این سبب که مجموعه‌ای انگل چپاولگر خود را بین کارفرما و کارگر جا می‌دهند...»

۱۲. قدرت سرمایه‌داری پیشرفته

۱

انقلاب صنعتی و جابه‌جایی مهم منابع قدرت از سرمایه‌جاری تاجران به سرمایه‌صنایع سنگین اربابان صنایع، در سازمان نیز پیشرفت بارزی به دنبال داشت. نیروی کاری بسیار متشکل که وجود دستمزد آنها را به هم پیوند می‌داد، جای عرضه‌کنندگان کالاها را که اینجا و آنجا پراکنده بودند و فقط با دادوستد کالا به هم می‌پیوستند گرفت. تاجری که (شاید) آنچنان نام و نشانی نداشت جای خود را به شخصیت کارآفرین صنعتی داد که علناً ممتاز بود. کارآفرین صنعتی هم مثل همان تاجر بیشتر از قدرت پاداش‌دهنده برای متابعت افراد استفاده می‌کرد. ولی حالا قدرت شرطی هم کاربردی تازه و مهم پیدا کرده بود که تغییری بنیادی در اعتقادات حاکم بر اقدامات اقتصادی دولت می‌داد. دولت با انعکاس این اعتقادات، بیش از پیش حامی نیازها و خواسته‌های اربابان صنایع و در واقع تا حد زیادی بازویی کمکی برای آنها شد. پرورش این شرطی کردن، در عین حال راه‌ورسم زندگی و خوشبخت‌شدن مردم را نیز دگرگون کرد. راه‌ورسم مقبول و معمول تابع مقاصد صنعت شد و به خدمت قدرت صنعتی درآمد. قدرت شرطی کردن سرمایه‌داری صنعتی که در سده نوزدهم نضج گرفت و روزبه‌روز قوت بیشتری پیدا کرد، ابزار قدرتی همچنان مؤثر بر نسل‌های بعدی باقی ماند. و نیروی عظیمی که خود این قدرت برای مقابله به‌مثل برانگیخت نیز همین وضع را داشت.

راقم اصلی این شرطی کردن اجتماعی، آدام اسمیت بود؛ بندرت در تاریخ چنین اتفاق نظر کاملی درباره نقش فکری يك شخص واحد وجود داشته است. دیگران هم گرچه سهم زیادی داشتند ولی نام اسمیت بود که می‌بایست در سرلوحه می‌ماند. چهره برجسته کارل مارکس نیز که سه‌ربع قرن پس از اسمیت در مقام معمار آرای معارض جناح مخالف او را هدایت کرد، به همین صورت بود.

۲

سهام آدام اسمیت در ایجاد باور اجتماعی نسبت به سرمایه‌داری صنعتی در کتاب ثروت ملل^۱ او منعکس است که در سال اعلام استقلال امریکا یعنی در سالهای ۱۷۷۶ منتشر شد. تقارن این دو رویداد هم تصادف محض نبود؛ کتاب اسمیت و انقلاب امریکا واکنشی مشابه در مقابل تزییقات سرمایه‌داری تجاری بودند^۲.

سهام اسمیت هم منفی بود و هم مثبت؛ هم حمله به منابع عقیدتی قدرت تجاری بود و هم مهر قبولی بود بر اعتقاداتی که در خدمت اربابان صنعتی نوظهور قرار داشت. این حضرات — که البته وقتی اسمیت کتابش را می‌نوشت هنوز در بدو رشد خود بودند — از نظر سنگینی هزینه در مقایسه با صنعت خانگی امتیازهایی داشتند. اسمیت متوجه این قضیه بود گیرم آن را بیشتر ناشی از تقسیم کار در کارخانه و استفاده از کار و مهارت تخصصی در هر بخش کارخانه می‌دانست تا از ماشین‌آلات جدید. منافی که این تقسیم کار در برداشت موجب شد که تولیدات منطقه‌ای و ملی به صورت تخصصی درآید و داعیه‌ای شد برای آزادی تجارت داخلی و بین‌المللی. س‌ذ راه این وضع و چیزی که لازم بود از میان برداشته شود دم و دستگاهی بود که سرمایه‌داری تجاری برای تنظیم و حمایت تجارت داشت. حذف این مقررات و محدودیتهای تجارت، بازتاب منافع ارباب صنعتی بود؛ هزینه‌اش که کمتر بود، اختیار این راهم داشت که از تاجر محلی ارزانتر بفروشد، پس همه‌چیز بر وفق مرادش بود. اگر این ارباب يك کارخانه‌دار انگلیسی یا اسکاتلندی بود که در توسعه صنعتی سرآمد همه بود و لذا باکی از رقابت هم‌تایان تولیدکننده خود در کشورهای دیگر و از اینکه حداکثر استفاده را از اصل دسترسی به

۱. *The Wealth of Nations* که عنوان فرعی آن بدین شرح است:

An Inquiry into the Nature and Causes of the Wealth of Nations.

۲. تاجران امریکایی که «وقتی منافعیشان به خطر می‌افتاد... غیرتمندانه وارد گود سیاست می‌شدند و احتمالاً انتظار می‌رفت که مشکلات را رتق و فتق کنند.» منافی داشتند که با مقررات و قوانین گمرکی انگلستان تعارض داشت. ولی قدرمسلم آن است که این تاجران مخالف حاکمیت انگلیسیان نبودند. نگاه کنید به:

Arthur Meier Schlesinger (Sr.), *The Colonial Merchants and the American Revolution, 1763-1776* (New York:Frederick Ungar, 1966), p. 29.

بازارهای آن تولیدکنندگان ببرد نداشت.^۳

در سطحی وسیعتر از این، اسمیت کلّ نفع اقتصادی شخصی را با خیر و صلاح عموم یکی می‌داند. سرمایه‌داری که انگیزه‌اش این است «فقط نفع شخصی خود را در نظر می‌گیرد ولی در این مورد هم مثل بسیاری از موارد دیگر، دستی نامرئی راهنمای اوست که او را به سمت هدفی سوای نیت شخصی‌اش به پیش می‌برد»^۴. بسختی می‌شود فکر و عقیده دیگری پیدا کرد که اینقدر به قدرت صنعتی خدمت کرده باشد. واقع هم این است که هیچ فکر و عقیده دیگری این همه وقت در خدمت این قدرت نبوده است. ارباب صنعتی نیازی نداشت که خود را خیرخواه مردم وانمود کند؛ به هر صورت، تظاهر به این موضوع به هیچ‌وجه نمی‌توانست قانع‌کننده باشد.^۵ قانونی عام و فراگیر که خود ارباب صنعت نیز قطع نظر از مقاصد یا انگیزه‌های پست و خودخواهانه‌اش صددرصد تابع آن بود، اقدامات او را تأیید می‌کرد.

اسمیت صددرصد هم در خدمت سرمایه‌داری صنعتی نبود و قدرمسلم این است که همیشه این‌طور نبوده است. به‌خاطر موضع مخالفش در برابر پیروان مکتب سوداگری، نسبت به شرکت‌های بزرگ چارتر و تلویحاً نسبت به شرکت‌های بزرگ امروزی که خلف همان شرکت‌های بزرگ چارتر هستند جداً تردید داشت. مدیران شرکت‌های بزرگ امروزی باید از این بابت که اسمیت دیگر باز نمی‌گردد به او ادای احترام کنند. مخالفش با انحصارطلبی خواه به‌صورت انحصارطلبی يك بنگاه اقتصادی واحد یا به‌صورت همدستی چند بنگاه اقتصادی نیز اسباب دردسر بود. رقابت ترمزی ضروری برای قدرت صنعتی بود ولی به‌زعم اسمیت در تعادلی ناپایدار وجود داشت. هیچ‌کس این را نمی‌پذیرفت که

۳. اسمیت سپس محدودیت‌های دقیقی برای سایر فعالیت‌های دولت و خصوصاً برای فعالیت‌هایی که به قیمت هزینه‌های مالیات‌بندی بر اربابان صنایع تمام می‌شد، تجویز می‌کند.

4. Adam Smith, *The Wealth of Nations* (Chicago: University of Chicago Press, 1976), Book I, p. 477.

دست نامرئی استعاره است. از روشنگری چون اسمیت بعید است که سودجویی مالی را به قوای فوق طبیعی نسبت دهد. اما همه پیروان او هم الزاماً این‌طور نبوده‌اند.

۵. خود اسمیت این نکته را ثابت می‌کند: «تا آنجا که می‌دانم، خیر چندانی از جانب کسانی که وانمود می‌کنند تجارت به خیر و صلاح عموم است نصیب مردم نشده است.» همان، ص ۴۷۸.

رقابت، محدود یا موقوف شود.^۶ رقابت که از بین برود آن دست نامرئی هم پس می‌کشد. این شرط اسمیت دویست سال بعد خصوصاً در ایالات متحده آمریکا خیلی اسباب زحمت شد. شرکتهای بزرگی که همین دست نامرئی پشت‌وپناهشان بود، همینکه اوضاع را خیلی پس می‌دیدند ناگزیر می‌شدند اقرار کنند که همان رقابت لازم هنوز هم حاکم است. بخش اعظم نیروی تأثیر شرطی کردن اجتماعی اسمیت را باید از این بابت دانست که هیچ حاضر نبود به‌طور کامل تسلیم کسانی بشود که خود او حامی و مُنادی قدرتشان بود. اسمیت فردی علناً غیروابسته بود؛ و به‌ذهن کسی خطور نمی‌کرد که او دست‌پرورده کسانی باشد که آب به آسیابشان می‌ریخت و معرکه‌گردان افکار و عقایدشان بود.^۷ شرطی کردن که به قدرت صنعتی خدمت می‌کرد، الزاماً نه توطئه‌گرانه بود و نه علناً مداهنه‌گو. با وجود این، محک قبولش همان خدمتی بود که به منافع اقتصادی می‌کرد.

۳

پیش از صدسالی پس از انتشار ثروت ملی، منابع و ابزارهای قدرت سرمایه‌داری بسختی تحکیم شدند. در ایالات متحده آمریکا، شخصیت‌های برجسته و بسیار پرتحرکی – وندر بیلت، کولد، راکفلر، هریمن، کارنگی، فریک، مورگان و دیگران – وارد گود شدند و نظایرشان هم که البته به‌حدّ آنها نمی‌رسیدند در انگلستان، فرانسه و آلمان به‌ظهور رسیدند. بین بانیان و گردانندگان مؤسسات عظیم صنعتی که در آن وقت عبارت بود از تأسیسات راه‌آهن و افرادی (نظیر مورگان) که سرمایه‌پولی خود را برای ایجاد این

۶. لب کلام جمله بسیار معروف او هم همین است: «کسانی که تجارت واحدی دارند حتی برای خوشگذرانی و انصراف خاطر نیز بندرت دورهم جمع می‌شوند، ولی گفت‌وگوهایشان همواره به توطئه‌ای علیه عموم یا به نوعی تدبیر برای بالا بردن قیمت‌ها ختم می‌شود.» همانجا، ص ۱۴۴.

۷. واکنش در قبال ترغیب عقیدتی اسمیت خیلی فوری بود. يك سال‌ونیم پس از مرگ وی در سال ۱۷۹۰، ویلیام بیت کوچک که بودجه دولت خود را تقدیم می‌کرد درباره‌اش چنین گفت: «به اعتقاد این‌جانب، دانش وسیع او که مبتنی بر پژوهشهای فلسفی مبسوط و ژرف است، بهترین راه‌حل را برای هرگونه مشکلی در مورد تاریخ تجارت و در مورد نظام اقتصاد سیاسی به‌دست خواهد داد.» خطابه بیت در حضور مجلس عوام انگلستان، ۱۷ فوریه ۱۷۹۲، به نقل از:

John Rae, *Life of Adam Smith* (New York: Augustus M. Kelley, 1965), pp. 290-91.

این سخن بیت، ستایش برجسته‌ای از اعمال قدرت شرطی است.

تأسیسات یا اغلب برای تملک و ادغام این تأسیسات در اختیار آنها می‌گذاشتند وحدتی بیش از پیش نزدیک به وجود آمد.

پشتوانه شخصیت این کارآفرینان بزرگ، انباشتگی عظیم مالکیتی بود که در اختیار داشتند. مالکیت نیز منبعی بسیار مهم و بسیار بارز برای قدرتشان بود. و سده نوزدهم که به آخر می‌رسید، سازمان صنعتی هم بیش از پیش اهمیت می‌یافت. پیش از این، در نیمه دوم همان سده، همان‌طور که آلفرد چندلر پسر هم یادآوری می‌کند^۸، شرکت بزرگ رفته‌رفته اهمیت خود را به‌عنوان بازوی قدرت رئیس کل از دست می‌داد. زمان آن فرامی‌رسید که شرکت بزرگ تحت حاکمیت هیئتی مرکب از مدیران که عبارت بودند از انواع متخصصان و تکنیسینها قرار گیرد که مآلاً هم مدیریت خوانده بشود. سازمان می‌رفت که منبعی برای قدرت سرمایه‌داری و نهایتاً نیز جانشین مالکیت شود که منبع اصلی این قدرت بود.

تغییر منابع قدرت همراه با تغییر ابزارهای اعمال قدرت هم بود. قدرت کیفردهنده از بین نرفت و همچنان در دست دولت یا نیروهای حفاظتی شرکت باقی ماند. اما در مقایسه با کاربرد عظیم قدرت پاداش‌دهنده اهمیت چندانی نداشت. این تفاوت بیش از همه در تمام کشورهای صنعتی مشهود بود که میلیونها کارگر برای خدمت به نظام صنعتی بسیج شده بودند. ضعف قدرت کیفردهنده در مورد قدرت کمتر به هم فشرده تولیدکنندگان نسبت به مصرف‌کنندگان نیز محسوس بود، اطاعتی که پیش از آن مثلاً در مواردی چون اعمال قدرت را کفلر بر مصرف‌کنندگان نفت سفید یا اعمال قدرت و ندریلت و تأسیسات راه‌آهن بر صدور کالا با کشتی، بسیار سختگیرانه بود. کار قدرت پاداش‌دهنده تا باج‌دادن به نمایندگان مجلس و سایر دولتمردان و در نتیجه تا جلب حمایت ابزارهای اعمال قدرت دولت هم کشیده شد. در آخرین سالهای سده پیش، از سنای امریکا معمولاً با عنوان باشگاه ثروتمندان یاد می‌کردند؛ یک صورت دیگرش این است که بگویند سنای امریکا ابزار قدرتی برای عصر سرمایه‌داری بود که نرخش خیلی بالا بود.

به‌هرحال، جالبترین و به‌احتمال قریب به یقین، مهمترین دستاورد سرمایه‌داری پیشرفته ادامه تمسک به قدرت شرطی — همسازی مدام عقاید اقتصادی با نیاز و واقعیت

8. Alfred D. Chandler, Jr., *The Visible Hand: The Managerial Revolution in American Business* (Cambridge: Harvard University Press, 1977), pp. 81-121.

جاری — بود. بخش عمده این شرطی کردن، خاستگاهی همچنان انگلیسی داشت؛ از این نظر، حتی تا زمان حاضر نیز انگلستان سرآمد همه بوده است. این شرطی کردن، تلاش مجموعه‌ای از دانشوران نام‌آور را به خود جلب کرد تا اصول اولیه اسامیت را بپیرایند و گسترش دهند. کلّ این بزرگان، به‌نحوی از انحاء، آرا و عقایدی به‌حمایت از متابعتی که در خدمت قدرت اربابان صنایع بود ارائه دادند.

بنابراین، در نخستین تأسیسات صنعتی، مزد کارگر نسبت به آنچه نصیب کارفرما می‌شد بسیار کم بود. تردیدی نبود که این نظام با افراد مختلف به شیوه‌هایی بسیار متفاوت معامله می‌کرد و این تضاد در اوضاعی که سرمایه‌دار صنعتی بالنسبه بیش از سلف تجارت پیشه‌اش با کارگران نزدیکی و مجاورت داشت تشدید می‌شد. نابرابری یا به‌اصطلاح امروزی اختلاف سطوح زندگی، بسیار مشهود بود. ایجاد باور در جامعه برای قبولانیدن این نابرابری، به شیوه‌ای فوق‌العاده مؤثر در آثار دو چهره بسیار استثنایی یعنی دیوید ریکاردو (۱۷۷۲-۱۸۲۳) و تامس رابرت مالتوس (۱۷۶۶-۱۸۳۴) ظاهر شد که هم‌عصر و دوست بودند و همدست شدند تا پایین‌بودن دستمزدها و نابرابری حاصل از آن را ناشی از قدرت باروری شگفت‌انگیز و ویرانگر طبقه کارگر بدانند؛ علت فقر کارگران، زاد و رود بی‌رویه‌شان است. علت پایین‌ماندن دستمزد در سطح معیشت هم همین است — تعادلی که به ضرورت تعداد افراد پیش می‌آید. ریکاردو به این می‌گفت قانون مفرغی دستمزد. نه سرمایه‌دار صنعتی ظالم است و نه نظام سرمایه‌داری بلکه خود کارگر باعث و بانی فقر خودش است.^۹

به عقاید شرطی ریکاردو و مالتوس، آرای پیروان مکتب اصالت فایده^{۱۰} هم اضافه

۹. به عقیده ریکاردو، کارگر جور استفاده زمیندار را هم می‌کشید که هنوز جان داشت. «منفعت زمیندار همیشه با منفعت مصرف‌کننده و تولیدکننده صنعتی در تضاد است.» به‌نقل از کتاب:

Principles of Political Economy and Taxation (London: Everyman Edition, 1926), p. 225.

به نقل از:

Eric Roll, *A History of Economic Thought* rev. ed. (New York: Prentice-Hall, 1942) p. 198.

10. utilitarians

شد، که رساترین و مؤثرترین آنها آرای جرمی بنتام (۱۷۸۴-۱۸۳۲) بود. بنتام و پیروانش اصرار داشتند که معیار همه اقدامات عمومی «حداکثر فایده برای حداکثر مردم» باشد. بهترین سیاستی هم که برای رسیدن به این هدف کمک می‌کرد فلسفه آزادی عمل^{۱۱} بود. لذا آزاد گذاشتن ارباب صنعت برای تعقیب منافع شخصی‌اش به صورت يك اصل اجتماعی مهم درآمد. نتیجه حاصل از این شاید صد درصد مطلوب نباشد ولی بهترین نتیجه ممکن تلقی می‌شد. عقیده ضمنی و قدری هم علنی همین نظر این بود که خوشی و رفاه نمی‌تواند از آن همه باشد؛ بعضی باید کنار جاده بیفتند تا اکثریتی فایده ببرند. حتی در بهترین جهانی هم که بشود تصور کرد چاره‌ای جز رنج و محرومیت نیست. آرای دیگری هم نضج می‌گرفت که در نیمه آخر سده نوزدهم در انگلستان به منصفه ظهور رسید. این آرا متعلق به هربرت اسپنسر (۱۸۲۰-۱۹۰۳) بود که از این سوی اقیانوس اطلس به آن سوی اقیانوس شدت بازتاب یافت. اسپنسر در آثار بسیار محققانه خود، برگ نهایی را به نفع سرمایه‌داری صنعتی رو کرد: سرمایه‌داری صنعتی تجلی داروین در نظم اجتماعی است و اصل حاکم بر آن همان بقای انبساط است. سرمایه‌داران صنعتی بزرگ آن روزگار، بزرگ بودند چون از نظر زیستی برتر بودند؛ فقرا فقیر بودند چون پست‌تر بودند. ثروت پاداش کسی بود که فطرتاً بهتر بود؛ تلاش برای کسب این ثروت، هم نشانه این برتری بود و هم مایه رشد آن. حالا دیگر فقر فقرا از نظر اجتماعی چیز خوبی بود؛ این فقر به فروپاشی ضعیفترین عناصر جامعه کمک می‌کرد. ویلیام گراهام سامنر (۱۸۴۰-۱۹۱۰) استاد دانشگاه ییل که مؤثرترین آرا در عالم اقتصاد در زمانه‌اش از آن او بود، موجب بسط نفوذ افکار اسپنسر در ایالات متحده آمریکا شد. هنری وارد بیچر نیز همین نقش را داشت گیرم غیررسمی‌تر: «مشیت خداوند این است که بزرگ بزرگ باشد و کوچک کوچک.»

پیروان مکتب لذت‌گرایی اقتصادی^{۱۲} و وابستگان حول و حوش آنها هم دینی عظیم داشتند. این حضرات که آثار ویلیام استنلی جهونز^{۱۳} (۱۸۳۵-۱۸۸۲) بهترین شاهد مثالشان است، معتقد بود که غایت کلی و مدام آدمی همیشه به حداکثر رساندن لذت و به حداقل رساندن مشقت است. برای رسیدن به این مقصود، کالاها و خدمات و فایده‌ای که دارند اساسی است. پس نقش ارباب صنعت هم که این کالاها را عرضه می‌کند

11. laissez-faire

12. economic hedonists

13. William Stanley Jevons

همین‌طور است. جه‌وُنز توجیهی بخردانه هم برای محاسبهٔ اصلی رفاه آدمی اقامه کرد به این عبارت که معاملات تعدیل شود یعنی دوطرف معامله به‌حدی برسند که لذت یا به‌رحال رضای آنها یکی باشد، و در واقع هر دو به مرز برابری برسند. نتیجه آنکه دقت عمل در این کار برای بهزیستی آدمی اهمیت داشت و نه قیمت‌ها یا عملکرد ارباب صنعت. علاوه بر اینها، اعمال نظرهای جامعه‌شناس و اقتصاددان بزرگ ایتالیایی، ویلفردو پاره‌تو (۱۸۴۸-۱۹۲۳) نیز به‌طور مداوم جریان داشت که صراحتاً به نابرابری توزیع درآمد در سرمایه‌داری پیشرفته می‌پرداخت. پاره‌تو حکم داد که این توزیع نابرابر در کشورهای مختلف صنعتی و در زمانهای مختلف ثابت است. و نتیجه گرفت که این «ثابت بودن نابرابری توزیع درآمد بازتاب نابرابری آدمیان از نظر توانایی است که مقوله‌ای طبیعی و عام است»^{۱۴}.

پیداست که به علت وجود نابرابری بسیار علنی در سرمایه‌داری پیشرفته، چه خدمتها که از این نتیجه‌گیری برمی‌آمد. اثر این «قانون» پاره‌تو چندین دهه بعد در تعالیم اقتصادی باقی ماند^{۱۵}.

۴

به موازات همهٔ اینها، تمجید بازار همچنان ادامه داشت. نه فقط عملیات بی‌قید و بندش مطابق با حداکثر فایده برای حداکثر مردم بود بلکه محلی- و سرپوشی- قوی برای قدرت سرمایه‌داری صنعتی بود. قیمت‌ها را بازار تعیین می‌کرد، دستمزدها را هم و همین‌طور قیمت همهٔ لوازم تولید را. تصمیم‌هایی که در مورد تولید گرفته می‌شد همه در جهت پاسخ به بازار بود. ارباب صنعت در هیچ‌یک از این موارد قدرتی نداشت، لذا هیچ ملجاء و قانونی هم برای اعمال آن نمی‌توانست داشته باشد. فقط کسانی که سواد کافی

۱۴. به نقل از کتاب یادشده از Eric Roll، ص ۴۵۳.

۱۵. همهٔ اعمال نظرهایی هم که به حمایت از سرمایه‌داری پیشرفته می‌شد به‌نفع آن نبود. چنانکه یک سلسله مباحثات جالب در توجیه بازده سرمایه و لذا بازدهی سرمایه‌دار که حکم پاداش امساک - خودداری از مصرف - او را داشت، در گرفت. نظریات طرفدار امساک در سدهٔ نوزدهم و اوایل سدهٔ بیستم چندان هم خالی از اهمیت نبودند. ولی متأسفانه به شکلی نسبتاً فضولانه مخمل سبک زندگی سرمایه‌داران بزرگ شدند، سبکی که اجازه نمی‌داد بگویند چشمپوشی از لذات نفس به‌قدری الیم است که استحقاق پاداش دارد.

نسبت به ماهیت بازار نداشتند. ممکن بود باور کنند که ارباب صنعت قدرت دارد. دستاورد
 اعلاى قدرت شرطى که بعدها اقتصاد کلاسیک خوانده شد همین است. همین آرا و عقاید
 بود که قدرت ارباب صنعت را در جهت مقاصد خوب اجتماعى، گیرم در جهت خلاف نیت
 خود او، هدایت کرد؛ ولی اقتصاد کلاسیک در عین حال وجود قدرت ارباب صنعت را رد
 می‌کرد و این نکته را به همه کسانى که می‌خواستند طرز کار نظام را بدانند یاد داد^{۱۶}.
 نیازی به گفتن نیست که این درس هنوز هم به قوت خود باقى است. برای دفاع از
 شرکتهای بزرگ امروزی، هیچ استدلالی به اهمیت این استدلال نیست که بگوییم
 شرکت بزرگ هیچ قدرتی ندارد — که قدرت کلاً در اختیار بازی بازار فاقد شخص است و
 هر تصمیمی موقوف به دستور همین بازار. و خدمت هیچ چیز دیگری به اهمیت خدمتی
 که شرطی کردن این باور در جوانان می‌کند نمی‌رسد.

۱۶. باید توجه داشته باشیم که شرطی کردن اجتماعى در سرمایه‌داری پیشرفته با نیاز ملی جور بود. انگلستان
 که اسکاتلند جنوبی هم جزو آن بود، سهم گزافی در شروع توسعه صنعتی داشت. ورود آزاد مصنوعات به سایر
 بازارها سخت باب طبعشان بود؛ حمایت از محصولات خاصه از غلات و حبوبات، هزینه زندگی و در نتیجه
 هزینه کارگر داخلی را بالا برد. اربابان صنایع امریکا، آلمان و فرانسه که بعداً داخل گود شدند، احتیاج داشتند
 که در مقابل واردات انگلیسی حمایت بشوند. لذا عقاید کلاسیکها در مورد دادوستد در امریکا، آلمان و فرانسه
 طوری اصلاح شد که حاوی بند تعرفه حمایتی هم باشند. هنری چارلز کهری (Henry Charles Carey،
 ۱۷۹۳-۱۸۷۹) بانفوذترین اقتصاددان امریکایی سده پیش و همتای آلمانی‌اش فردریش لیست (۱۷۸۹-
 ۱۸۴۶) صراحتاً و با کلامی مؤثر درباره لزوم برقراری تعرفه‌های حمایتی قلم زدند؛ تجارت آزاد سیاستی
 غیرعملی و زیانبار بود. در امریکا و آلمان، آرای کهری و لیست اعتبار زیادی داشت و سخت مورد تأیید بود.

۱۳. حرکت متقابل

۱

دیدیم که هر اعمال قدرتی زاینده عملی کلاً مشابه و مخالف است. در مورد سرمایه‌داری پیشرفته هم همین‌طور است. حرکتی که سرمایه‌داری پیشرفته بر ضد خود به‌وجود آورد در میانه سده پیش شروع شد اگرچه آثاری هم قبل از این تاریخ داشت. محرك اصلی این حرکت متقابل، اطاعت به مراتب همه‌جانبه‌تر و سفت‌وسخت‌تری بود که از کارگران انتظار می‌رفت و نه متابعت مصرف‌کننده محصولات صنعتی که به نسبت رقیق‌تر بود (اگرچه آثاری هم در جمع مصرف‌کنندگانی چون مشتریان خطوط آهن، خریداران نفت و دیگران داشت). منابع این هم شخصیت بود و سازمان. شخصیت از آن کارل مارکس بود که دوست همیشگی‌اش فردریش انگلس او را کمک، تشویق و تقویت مالی می‌کرد. سازمان هم همان اتحادیه کارگران ۱۸۶۴ بود که معمولاً آن را انترناسیونال اول می‌گویند و سرمنشأ تعداد زیادی گروه کوچک‌تر بعدی شد.

و اما در مورد ابزارهای اعمال قدرت انقلاب مارکسیستی: قدرت کی‌فردهنده که دیگر چندان بازاری نداشت گو اینکه برای برانداختن سرمایه‌داری در واپسین روزهایش ضرورت پیدا کرد. قدرت پاداش‌دهنده هم هیچ ضرورتی نداشت؛ پاداش را بعد از انقلاب می‌گرفتی که روز و روزگارت بهتر می‌شد. ابزار قدرت مارکسیستی بیش از هر چیز در قدرت شرطی و تقریباً به قیمت حذف دو ابزار دیگر اعمال قدرت خلاصه می‌شد. مارکس و پیروانش هم عمر خود را وقف همین کردند. آثار مارکس - سرمایه، مانیفست کمونیست و چندین رساله کوچک‌ترش - برای پیروان او همان حکمی را داشت که انجیل و قرآن برای مسیحی و مسلمان دارند. حواریون مارکس در هزاران خطابه، میتینگ، گروه مطالعاتی و اتحادیه، تعالیم و دستورهایی لازم را از این آثار بیرون کشیدند. از نظر اعمال قدرت چیزی نظیر خود کلیسا و از بسیاری جهات حریف آن بود.

مارکس با حمله به مالکیت به عنوان منبع قدرت، در مقام يك شخصیت غیرروحانی به شکلی بیسابقه نشان داد که شرطی کردن اجتماعی چگونه می تواند ابزار اعمال قدرت باشد.^۱

۲

کاربرد قدرت شرطی مارکس حرکت مقابله با اقتصاددانان کلاسیک بود که منبع قدرت سرمایه‌داری صنعتی بودند؛ و نیز با پوسته مالی بود که هدفهای سرمایه‌داری را وحدت می داد، و مارکسیستها بر این نکته سخت تأکید می کردند. مارکس يك اصل اساسی را که پیش از او اسمیت و ریکاردو وضع کرده بودند پذیرفت: کالاها به نسبت کاری که صرفشان شده ارزش دارند — همان نظریه ارزش برحسب کار. ولی داعیه مارکس این بود که فقط جزئی از این ارزش به صورت مزد نصیب کارگر می شود؛ ارزش اضافی به صورت بهره، سود، و بهره (بهره مالکانه) به سرمایه‌دار تعلق می گیرد. مزد بر اثر فشار بیکاری — به سبب حضور مطلق ارتش ذخیره صنعتی که نیاز مبرم به کار دارد — پایین نگاه داشته می شود. اگر مزد بر اثر کمبود غیرعادی کارگران فزونی یابد، بحران یا به زبان امروزی کسادى به وجود خواهد آمد. این گونه بحرانها که مرتباً هم شدت می گیرند، مآلاً موجب افول قدرت سرمایه‌داری خواهند شد. فرایند عظیم تمرکز سرمایه هم یکی از اسباب این نابودی خواهد بود: سرمایه‌داران بزرگ، صاحبان سرمایه‌های کوچکتر را خواهند بلعید یا آنها را بزور جزو پرولتاریا خواهند کرد. پس چیزی که دستخوش تزلزل بود حق انحصاری بود که اقتصاددانان کلاسیک سنگش را به سینه می زدند و نه رقابت آنها. به موازات همین بحرانها، رقت و ضعف حاصل از تمرکز نیز به فروپاشی نهایی کمک خواهد کرد. اگرچه ساقط شدن این نظام بیشتر به خاطر توخالی بودن قدرت آن است، ولی مارکس اعمال قدرت کیفردهنده — اقدام انقلابی — را هم برای روز مبادا به کلی کنار نمی گذارد.

مارکس که دولت کنونی را ابزار قدرت سرمایه‌داری می داند — «کمیتة اجرایی برای تمثیت امور طبقه حاکم به طور کلی» — بدیهی است که حکومت بعد از انقلاب را هم

۱. خود مارکس در این باره یقین داشت: «در هر دوره‌ای، عقاید حاکم از آن طبقه حاکم بوده است.»

ابزاری در دست کارگران پیروزمند و دولت کارگری بداند. نیازی به گفتن نیست که در این دولت، کارگر از کل ثمره کار خود بهره‌مند خواهد شد. تشکیلاتی که لازمه این دولت بود، شاید هم به حکم مصلحت، در پرده ابهام باقی ماند. اگر ساختار اداری مورد نیاز این دولت به‌طور کامل مجسم می‌شد، احتمالاً بزحمت مورد تأیید قرار می‌گرفت.^۲

۳

همه اینها و البته خیلی مفصلتر از آنچه گفتیم، منتهی به اعتقادی شرطی شد که قدرت مارکس را تحکیم کرد. این دستاوردی خارق‌العاده بوده و هست. پس از مدتی بیش از يك سده، ذهن و لذا اطاعت میلیونها تن را به خود جلب کرد. و کسانی هم که این اعتقاد را رد می‌کردند و از آن بیم داشتند منکر تأثیر آن نمی‌شدند. تبلیغات مارکسیستی – ایجاد باور در مردم توسط مارکس و پیروانش – همچون بلیه‌ای عمومی تلقی شد. در کالجها و دانشگاهها تعلیمات مارکسیستی را و در کتابخانه‌ها کتابهای مارکسیستی را به‌عنوان ابزارهای قدرت مارکس بشدت زیر نظر و مراقبت گرفتند. مبشران افکار او را هم در حاشیه نگه‌داشتند، چون اعتماد نمی‌رفت که مسئولیتهای سنگین دولتی یا خصوصی را به آنها محول کنند. همان‌طور که مارکس بدرستی متوجه زور قدرت شرطی مورد معارضه خود شده بود، همان‌طور هم مخالفانش به قدرت او پی بردند.

۴

قدرت مارکسیستی با همه عظمتی که داشت و با تمام بیمی که برانگیخت، در همه کشورهای صنعتی در مواجهه با مظهر عادی قدرت سرمایه‌داری صنعتی از پا درآمد. سرمایه‌داری صنعتی که هم مالکیت منبع قدرتش بود و هم سازمان و از قدرت پاداش‌دهنده و قدرت شرطی خاص خود نیز سخت استفاده می‌کرد، قدرتی بسیار نیرومند

۲. این نکته را جوزف شومپیتر از قبل خبر داده بود. «من به‌عنوان يك فرد آدمی، در شرایط جامعه امروزی نمی‌توانم سازمانی سوسیالیستی را مگر به‌صورت يك دستگاه دیوانسالاری عظیم و فراگیر، متصور بشوم.»
به نقل از:

Capitalism, Socialism and Democracy, 2nd ed. (New York: Harper and Brothers, 1947), p. 206.

بود. مارکسیسم در جوامعی نظیر روسیه و چین^۲ که بیشتر یا به‌طور کلی در مرحله پیش از صنعتی‌شدن قرار داشتند موفق شد و سقوط دولت پیش از صنعتی‌شدن در این کشورها در پی جنگ و منازعات داخلی به آن کمک می‌کرد. در هر یک از این دو مورد، تشکیلات و عقاید مارکسیستی با نوعی خلأ قدرت - با پیشزمینه‌ای که در آن شخصیت، مالکیت، و سازمان به‌عنوان منابع قدرت از بین رفته و ابزارهای کیفردهنده، پاداش‌دهنده، و شرطی اعمال این قدرت نیز به‌کلی یا عمدتاً بی‌اثر شده بودند - روبه‌رو شد.

هرچند مارکس در اروپای غربی یا در ژاپن عملاً توفیقی نیافت ولی شرطی‌کردن اجتماعی‌اش ژرف و پردامنه بود. در انگلستان که نوعی سوسیالیسم پارلمانی رقیق ضرب حرکت ضدسرمایه‌داری را می‌گرفت، چنان نفوذی نداشت، و بر کارگران امریکایی هم کالبد قدرت را که پاره‌پاره کنیم، علل این موضوع روشن‌تر خواهد شد. مارکس به‌عنوان یک شخصیت، از امریکا خیلی دور بود، دورتر از اینکه کارگر امریکایی را بیدار کند. تشکیلات مارکسیستی هم آن‌طور که باید به آن‌سوی دریاها راه پیدا نکرد. مهمتر از همه اینکه افکار و شرطی‌کردن اجتماعی‌اش که بیشتر در اروپا مصداق داشت، در امریکا که مالکیت وسعت بیشتری داشت و مرزها بالاتر بود، مناسبت زیادی پیدا نکرد. وانگهی، کارگر امریکایی خود را ملزم به اطاعت از کارفرما نمی‌دید؛ او می‌توانست کار دیگری بگیرد یا در صورت لزوم به سرحدات بزند. دولت هم گرچه خدمتگزار سرمایه‌داری صنعتی بود ولی در عین حال بیشتر از دولتهای اروپایی وانمود می‌کرد که خادم فرد است. علاوه بر اینها، دست‌کم می‌توانیم بگوییم که کارگر امریکایی نسبت به همتای اروپایی خود، مصونیت فکری بیشتری در قبال شرطی‌کردن افکار اقتصادی و سیاسی داشت. این شرطی‌کردن جزو گفت‌وگوهای روزمره کارگران امریکایی و موضوع اصلی مطالعات یا تعلیماتشان نبود.

ولی از این صحبتها این‌طور نباید استنباط کرد که قدرت سرمایه‌داری صنعتی نتوانست در امریکا حرکتی متقابل ایجاد کند. سده نوزدهم که به آخر می‌رسید، مالکان کوچک بخصوص مزرعه‌داران، متوجه اختلاف روزافزون خود با اربابان صنایع و خصوصاً با متحدان مالی آنها شدند که به‌زعم مالکان کوچک و مزرعه‌داران با اعمال زور می‌خواستند قیمت‌های زراعی را پایین و هزینه، از جمله ربح پول را بالا نگه‌دارند. همین مسئله زمینه

۳. همان‌طور که به‌صورتی بسیار جانی در افریقا و نیز در کوبا شد.

شرطی کردن اجتماعی — بحثهای مخالف خصوصاً برضد صاحبان منافع مالی — را فراهم آورد که دامنه آن از اندرو جکسون تا ویلیام جنینگز برایان کشیده شد. در طبقات کارگری هم شهسواران کارگری^۴ و کارگران صنعتی جهان^۵ اعتراض کارگران را اگرچه مختصر ولی بسیار مؤثر منعکس می کردند. باوجود این، نه عکس العمل کشاورزان در مقابله با عناصر گوناگون قدرت صنعتی و مالی که به صورتی بسیار برتر به کار گرفته شده بودند موفق بود و نه واکنش پرولتاریا.

در پایان سده، تورستاین وبلن^۶، آداب و رسوم اجتماعی و مراسم و مناسک قومی اربابان صنعتی را با مهارت تمام هجو کرد. طی سالهای بعد، روزنامه‌ها و افکار عمومی دست به افشاگری درباره آزمندی، مال اندوزی و، نیازی به گفتن نیست، سوءاستفاده سرمایه‌داران از قدرت زدند. این جریان هم نوعی اعتقاد شرطی به وجود آورد ولی هیچ‌گاه تهدیدی جدی نبود.

واکنش صریحتر و ماندگارتر در مقابل قدرت صنعتی در امریکا از بطن خود اقتصاد کلاسیک بروز کرد و نه از جانب مارکس. بنابه دکتترین این مکتب، با عمل رقابت و بازار باید با قدرت سرمایه‌داری مقابله کرد؛ قدرت سرمایه‌داری، قطع نظر از نیت سرمایه‌دار، اکیداً باید در خدمت عموم باشد. واکنش مخالف نسبت به قدرت صنعتی در امریکا به همین حد راضی بود، فقط باقی می ماند قدرتهای انحصاری و مشخصاً انحصارات بزرگ بسیار مرئی صنعت فولاد، نفت، توتون و راه آهن که با این آرمان رقابت، تضادی علنی داشتند. لازمه مقابله با چنین داعیه قدرتی این بود که رقابت را به آن صنایع اعاده کنند یا در غیر این صورت مقرراتی برای رقابت وضع کنند. لذا واکنش در برابر قدرت سرمایه‌داری صنعتی به صورت پیشنهادهایی برای درهم شکستن تراستهای بزرگ، برای تصویب قوانینی برای این منظور، و برای وضع قوانینی درباره راه آهن درآمد. این جریان بی تأثیر هم نبود. همین پیشنهادها بود که موجب وضع قانون ۱۸۸۷ بازرگانی درون

۴. Knights of Labor سازمانی که در اواخر سده نوزدهم بر اثر انقلاب توده‌ای بر ضد شخصیتها و مؤسسات بانفوذ پدید آمد و سپس در سال ۱۸۹۳، فدراسیون کارگری امریکا جانشین آن شد. — م.

5. Industrial Workers of the World (IWW)

6. Thorstein Veblen

ایالتی^۷ و سه سال بعد قانون ضد تراست شرمین^۸ و قوانین ضد تراست کلیتون و کمیسیون تجارت فدرال در دوران زمامداری وودرو ویلسون شد. در همه این اقدامات، کسانی که مقابل قدرت صنعتی می‌ایستادند اصول اولیه شرطی کردن سرمایه‌داری صنعتی را قبول داشتند. در اینکه بازار خیر مردم را می‌خواست که شکی نبود فقط لازم بود يك مشی قانونی اتخاذ شود تا در صورت نقض این اصول مداخله کند.

این واکنش در مقایسه با قدرت سرمایه‌داری صنعتی، عکس‌العملی عمدتاً بی‌ضرر هم بود. اجرای قوانین ضد تراست اسباب رونق کار و کسب و عواید و کلا و حقوق‌دانان و دردسر و خرج برای کسانی شد که قدرتشان معارض پیدا کرده بود. با وجود این، تأثیری جزئی هم بر توسعه صنعتی، از جمله بر رقابت و لذا بر منبع قدرت صنعتی داشت (بین توسعه صنعتی و تمرکز حاصل از آن در امریکا که سیاست بالابردن و تشویق مزدها تعقیب می‌شد و در اروپا که این سیاست را دنبال نمی‌کردند فرق بارزی وجود نداشت). ولی در عین حال شور و شوق و اقدامات کسانی که به مقابله با قدرت صنعتی برخاسته بودند، به‌صورتی خالی از ضرر و دردسر به این امید و خواست تبدیل شد که مگر روزی قوانین ضد تراست به‌مورد اجرا گذاشته شوند؛ امیدی که پس از طی آن همه تجربه، هنوز هم نقش بر آب نشده است. و حتی سرسخت‌ترین مخالفان قدرت صنعتی نیز می‌توانستند مطلوب بودن رقابت بازار را به جوانترها گوشزد و برای روزی که این رقابت عملی بشود امیدوارشان کنند. اگر سرمایه‌داری صنعتی عکس‌العمل شرطی در قبال قدرت خود را هم کارسازی کرده بود بعید بود چاره بهتری کند.

۵

در خاتمه لازم است چند کلمه‌ای هم درباره نقش و قدرت دولت در عصر سرمایه‌داری پیشرفته بگوییم. جاودانه‌بودن نگرش مارکس در این باره که دولت کمیته اجرایی طبقه حاکم است بیشتر از این بابت است که ترسیمی درخشان از نفس حقیقت است و نه

۷. Interstate Commerce: مطابق قانون اساسی امریکا، تجارتی است که کاملاً در درون مرزهای یکی از ایالات این کشور صورت می‌گیرد. — م.

۸. Sherman Antitrust: این قانون در سال ۱۸۹۰ در امریکا به تصویب رسید. در سال ۱۹۳۴ با قانون کلیتون (Clayton) و سرانجام در سال ۱۹۳۷ با قانون تجارت میلر تأیید و تقویت شد. — م.

توصیف دقیق واقعیت. قدرت دولت - قوانین دولت و اعمال کیفر و مجازات برای اجرای آنها، قدرت پاداش‌دهنده دولت مثلاً در مورد واگذاری زمین برای احداث راه‌آهن در امریکا و کانادا، و ایجاد عقاید شرطی در کل جامعه از طریق آموزش و پرورش و تکرار مُدام فرزاندگی و حکمت مرسوم دربارهٔ ارزش‌دهی بودن کار، اطاعت، خودیاری، صرفه‌جویی بجا، و بسیاری دیگر - به‌نیابت از طرف قدرت صنعتی و اغلب به دستور آن عملی می‌شد. دولت عبارت بود از امتداد ابزارهای اعمال قدرت سرمایه‌داری صنعتی؛ دولت چنان خدمتی در حق سرمایه‌داری صنعتی می‌کرد که خود سرمایه‌داری صنعتی نمی‌توانست در حق خود کند. در اواسط سدهٔ پیش به ذهن کسی خطور هم نمی‌کرد که حکومت ایالات متحدهٔ امریکا یا حکومت انگلستان را دشمن کار و کسب آزاد بدانند - تصویری که امروزه خیلی هم رایج است.

ولی قول به اینکه دولت سدهٔ نوزدهم منحصرأ در خدمت سرمایه‌داری صنعتی پیشرفته بوده هم غلط است. هر يك از شهروندان با داشتن امتیاز حق رأی به نوعی نسبت به قدرت حکومت مدعی بود. دولت اشخاص را همانقدر حمایت می‌کرد که مالکیت را؛ به‌صورتی ابتدایی، دولت موظف به صیانت اشخاص در مقابل تعدی مالکان بود؛ و دیگر کسانی هم که ذی‌نفع بودند - کشاورزان، کسبهٔ کوچک، گروه‌های مذهبی و در بعضی کشورهای صنعتی، زمینداران قدیمی - تا حدودی در قدرت حکومت دست داشتند. اما قدرت دولت هم کلاً به نیابت از طرف دیگران یا به دستورشان اعمال نمی‌شد. حکومت که پشتوانه‌اش منابع خاص خودش بود - اشخاص شخیص (رئیس‌جمهور، نخست‌وزیر و سایر دولتمردان)، مالکیت و تشکیلات سازمانی رو به توسعه‌اش - نیز قدرت کیفردهنده، پاداش‌دهنده، و شرطی را هم برای مقاصد خود اعمال می‌کرد. در سدهٔ بیستم گرایش‌هایی خصوصاً به‌نفع تشکیلات سازمانی پیدا شد که حکومت را از نظر اعمال قدرت به‌صورت نیرویی مستقل درآورد. ولی خواهیم دید که همین گرایشها موجب شدند که واژهٔ بوروکراسی به‌معنای همین استقلال عمل و سوءاستفاده از آن باشد.

۶

نقش افکار و عقاید مدافع سرمایه‌داری را در سدهٔ گذشته - و تا سدهٔ حاضر - یا نقش-افکار و عقاید معارض آن را که بررسی می‌کنی، نمی‌توانی خدمت آنها را چه از لحاظ حمایت از آن یا در جهت مخالفت با آن منکر شوی. همین افکار و عقاید بودند که

سرمایه‌داری صنعتی را ابزاری بی‌زور و بی‌خطر برای بازار جلوه دادند؛ ولی افکار و عقاید حریف هم در مقابل آن را عامل اصلی انقیاد و استثمار کارگر وانمود کردند. قدرت ایجاد باور در مردم هم به حمایت از سرمایه‌داری پیشرفته و هم به صورت عکس‌العمل متوازن از همینجا پیداست. اما يك سؤال باقی می‌ماند که در فصل پیش هم اشاره‌ای به آن کردیم: آیا این ایجاد باور در مردم به‌عمد و ساختگی طرح‌ریزی شده بود؟ چه مقدار از آن محصول فکر آدمی — کسانی چون اسمیت، ریکاردو، مالتوس، بنتام، اسپنسر، مارکس و انگلس — بود که حقیقتاً معتقد بودند سروکارشان با حقیقت است؟

شق اخیر بیشتر حقیقت داشت. ولی واقع این است که نباید تصور کنیم ایجاد باور در مردم به‌طرزی مؤثر همیشه منحصر به کسانی است که به آنچه می‌گویند معتقدند. در همین روزگار خودمان، تشکیلات گسترده و پرخرج روابط عمومی و صنعت تبلیغات، بلندگوی فضایل شخصی، کاروکسب آزاد و سیاست‌اند و با تمهیداتی صریح و سراسر است در خدمت نیازهای قانون و بازارند. کسانی که همه نفعشان در این قضیه است، خواب اعتقاد به چیزی را که تمهید یا تبلیغ می‌کنند نمی‌بینند. تمهید چیزی است که با حقیقت جور در نمی‌آید. زیرکانه‌تر بگوییم، محققان و مقاله‌نویسانی که کارشان تفسیر و توصیف مسائل اجتماعی است، مخاطب خود را خوب زیر نظر می‌گیرند و به تناسب مقدار تحسین و تشویقی که نثارشان می‌کنند مطنه‌ای هم از کیفیت عقاید خود به‌دست می‌آورند.

اما این موضوع دربارهٔ مشتریان بزرگ افکار و عقاید سرمایه‌داری صدق نمی‌کرد. یا درخصوص مارکس. البته نمی‌توانیم تصور کنیم که مدافعان کلاسیک سرمایه‌داری پیشرفته هم آن‌همه حمایتی را که نسبت به خود جلب کرده بودند کلاً ندیده گرفته باشند. مارکس هم که از نظر استقلال هوش فطری، رفتار و فکر فردی ممتاز بود، یقیناً نسبت به عکس‌العمل کارگران بی‌تفاوت نبود یا بالاتر اینکه نوشته‌ها و خطابه‌هایش را در جهت تشدید این واکنش تعدیل می‌کرد. ولی جانانه‌ترین دفاع از سرمایه‌داری — قویترین ایجاد باور در مردم — از جانب کسانی بود که به تحلیلها و توصیفها و تجویزات خود عمیقاً معتقد بودند. این مطلب در مورد کسانی هم که رهبری عقاید معارض را به‌عهده داشتند صدق می‌کرد. ایجاد باور در جامعه ناشی از کسانی نبود که استاد تمهید بودند بلکه در اصل از کسانی مایه می‌گرفت که خود را عمیقاً با حقیقت هماهنگ می‌دانستند.

۱۴. عصر سازمان

۱

شرطی کردن اجتماعی سرمایه‌داری پیشرفته، وسیع و ژرف بود. عکس‌العملی هم که برضد خود به وجود آورد همین‌طور بود. و تأثیر هر دو نیز تا به امروز ادامه داشته است. هنوز هم در نظر بسیاری از مردم، بازار محلّ قدرت صنعتی است؛ هنوز هم تصور می‌شود که شرکتهای بزرگ را دستی ناپیدا و به سمت خیر اعلای جامعه هدایت می‌کند. افکار و عقاید مارکسیستی هم هنوز روح شرّ - یا روح امید - تلقی می‌شوند. و یکی از مشکلات شرطی کردن اجتماعی به عنوان ابزار قدرت هم همین است: کسانی که این وسیله را به کار می‌گیرند آن را به عنوان واقعیت می‌پذیرند ولی بعد که اوضاع و احوال وجودی‌اش تغییر کند خود شرطی کردن تغییری نمی‌کند. چون عین واقعیت تصور می‌شود پس واقعیت جدید را لاپوشانی می‌کند. وضع متأخرترین جنبش عظیم در نیروهای محرك قدرت - ظهور سازمان به منزله منبع قدرت و تضعیف نسبی نقش شخصیت و مالکیت، همزمان با آن - به همین صورت است. در حالی که هنوز هم نگرش قدیمی در مورد نظم اقتصادی را تبلیغ و برایش خط‌مشی تجویز می‌کنند. نظمی تازه، و با مناسبتی جدید، سررسیده است. شرطی کردن اجتماعی کهنه هم سرپوشی سخت بر این نظم تازه می‌گذارد.

ظهور سازمان در روزگار جدید، برای کسانی که چشم دیدنش را دارند، آشکارا دیدنی است. نفوذ آن در اقتصاد، در سیاست و در مورد خاص و هولناک قدرت نظامی محسوس است؛ سازمان به لباس صدها شهروند (یا به اصطلاح) صدها اقدام در جهت منافع خاص مردم درمی‌آید تا خواه به صورت مستقیم یا به وساطت دولت، اطاعت دیگران را جلب کند. شرکتهای بزرگ امروزی که زیر نظر هیئت‌مدیره اداره می‌شوند، اتحادیه‌های کارگری، دولت بوروکراتیک امروزی، دستجات کشاورزی و گروه خریداران نفت که اتحاد نزدیکی

با حکومتها دارند، و لابی، همگی مظاهر عصر سازمانند. همه این مظاهر گواه کاهش نسبی اهمیت شخصیت و البته قدری کمتر از آن مالکیت، به عنوان منبع قدرت‌اند. و همه آنها دال بر این هستند که شرطی کردن اجتماعی بمراتب بیشتر از پیش ابزار اعمال قدرت می‌شود. قبلاً گفتیم که اگر اهمیتی هم برای مالکیت به عنوان منبع قدرت باقی مانده باشد از این بابت نیست که می‌تواند افراد را مستقیماً به اطاعت وادارد بلکه به‌خاطر ایجاد باوری است که از طریق رسانه‌ها - از طریق آگهیهای تلویزیونی، آگهیهای رادیویی، آگهی در مطبوعات و ترفندهای بنگاههای تبلیغاتی و مؤسسات روابط عمومی و صرف پول برای آنها - اعمال می‌کنند.

۲

جابه‌جایی منابع قدرت در بخش کار و کسب آزاد اقتصاد امروزی به حد اعلا و وضوح دیده می‌شود. دیگر اثری از شخصیت‌های نافذ و مسلط دوره سرمایه‌داری پیشرفته دیده نمی‌شود. در سده پیش و تا همین سده حاضر، نام کارآفرینان بزرگ مترادف با عرصه صنعتی امریکا بود. در سایر کشورهای صنعتی هم وضع به همین منوال بود گیرم نه به این حدت. ولی در حال حاضر کسی اسم رئیس جنرال موتورز، فورد، اکسان، دوپونت یا شرکت‌های بزرگ دیگر را - در بیرون از مؤسسه صنعتی خاص و نه الزاماً در درون آن - نمی‌داند. شخصیت قدرتمند جای خود را به گروه مدیران داده است؛ کارآفرین میدان را برای مدیر تشکیلاتی بی‌نام‌ونشان خالی کرده است. حکایت سقوط شخصیت به عنوان منبع قدرت به این قرار است.

نقش مالکیت هم به همین قرار از اهمیت افتاده است. در عصر سرمایه‌داری پیشرفته، هیچ تردیدی نسبت به قدرت حاصل از مالکیت سرمایه نبود. همین مالکیت سرمایه بود که حق اداره تشکیلات اقتصادی را می‌داد و اسباب نفوذ فرد در قوه مقننه، رئیس‌جمهور، نخست‌وزیر و عوام‌الناس می‌شد. در حال حاضر، مالکیت منبعی خالی از اهمیت هم برای قدرت صنعتی نیست - باز هم مثل سایر موارد، یک مورد تام و تمام‌عیار از این بابت نداریم - ولی باوجود این، تنزلی بالنسبه شدید داشته است. بیش از هزار شرکت بزرگ صنعتی امریکایی که همه آنها هم سازمانهایی بسیار وسیع هستند، در حال حاضر حدود دوسوم کل تولید خصوصی کالاها و خدمات را در دست دارند و در سایر کشورهای صنعتی نیز تمرکز فعالیت اقتصادی وضعیتی مشابه همین داشته است. در کمتر شرکت

بزرگ امروزی و در هیچ يك از بزرگترین آنها، مالکیت يك سهامدار موجب اقتدار آن فرد در داخل تشکیلاتش می‌شود. مدتهای مدیدی است که وضع شرکتهای به این منوال است؛ پنجاه سال پیش بود که دانشوران پیشتازی چون آدولف برل پسر و گاردینر مینز به این نتیجه رسیدند که در اکثر شرکتهای بسیار بزرگ امریکایی که شمارشان به دویست می‌رسد، نظارت به دست مدیریت افتاده است که یعنی مدیریت، هیئت مدیره را انتخاب می‌کند و این هیئت هم به رسم همسری با محارم دوباره همان مدیریت را که خود منتخب او بوده است انتخاب می‌کند^۱. انتقال مستمر قدرت از مالکان به مدیران — از مالکیت به سازمان — به این صورت فراگیر، ویژگی اصلی توسعه صنعتی از آن روزگار به این طرف شده است.

اما دو عامل موجب شد که اهمیت مالکیت نسبت به مدیریت کمتر بشود. به مرور زمان، سهام مالکیت در شرکتهای بزرگ به موجب قوانین ارث تقسیم می‌شد، لذا وراثتی هم که از لحاظ هوش یا استعداد لازم، برای اعمال قدرت علناً نالایق بودند بالاچار سهم می‌بردند. در عین حال وظایف صنعتی هم بیش از پیش پیچیده می‌شد. وسعت شرکت بزرگ، تکنولوژی دقیق و پیچیده، و نیاز به مدیر متخصص و افراد خبره در امور بازاریابی

1. *The Modern Corporation and Private Property* (New York: Macmillan, 1933).

موضوع انتقال قدرت در بررسیها و مطالعات بعدی گوردون، از جمله در کتاب

R. A. Gordon, *Business Leadership in the Large Corporation* (Washington, D.C.: Brookings Institution, 1945)

و در آثار کلی‌تر جیمز برنهام، از جمله

James Burnham, *The Managerial Revolution* (New York: John Day, 1941)

نیز تصدیق شده است. جوزف شومپتر بر موضوع بوروکراتیک شدن مؤسسات بزرگ اقتصادی بسیار تأکید می‌کرد: «... مکملی اجتناب‌ناپذیر برای توسعه اقتصادی امروزی است.» نگاه کنید به:

Capitalism, Socialism, and Democracy, 2nd ed. (New York: Harper and Brothers, 1947), p. 206.

بدیهی است که انتقال منبع اصلی قدرت از مالکیت به سازمان در شرکتهای بزرگ صنعتی يك کشف تازه نیست. برای آگاهی از يك بررسی جامع امروزی درباره این موضوع نگاه کنید به:

Edward S. Herman, *Corporate Control, Corporate Power* (A Twentieth Century Fund Study) (Cambridge: Cambridge University Press), 1981.

دست به دست هم دادند تا کسانی را که امتیاز عمده آنها داشتن مالکیت بود از کار تصمیم‌گیری معاف کنند. این افراد چون بضاعت هوشی لازم برای مداخله در اتخاذ تصمیم نداشتند، قدرت مداخله در امور اجرایی هم از آنها سلب می‌شد. و تصمیم‌هایی که در داخل تشکیلات اقتصادی گرفته می‌شد بیش از پیش حاصل فکر و کار گروهی متخصص شد که تشکیل کمیته می‌دادند یا جلسات روزانه داشتند، و نه تراوش فلان ذوق و استعداد فلان فرد^۲.

کاهش اهمیت مالکیت نسبت به سازمان به عنوان يك منبع قدرت به این آسانی هم قابل قبول نبوده است. هنوز هم تصور می‌شود که مالکیت به نوعی مشروع است. اهمیت مالکیت از ملاحظات شبه‌مذهبی معلوم می‌شود؛ هنوز هم به جوانان می‌گویند که در شرکت بزرگ امروزی، قدرت نهایی از آن سهامدار است. «مثلاً وقتی جان، سال قبل يك سهام جدید از شرکت کیم می‌خرد،... همین سهام در مجمع سالانه سهامداران «شرکت او» حق رأی در تصمیمات به او می‌دهد^۳». استادان و دانشجویان دانشگاهها هم به سائقه همین اعتقاد تقلا می‌کنند تا شاید دانشگاه بتواند با استفاده از حق رأی خود در مجمع عمومی سهامداران، تصمیمات شرکتهای بزرگ را شدیداً تحت تأثیر قرار دهد. در این گونه جلسات سالانه، نسبت به صاحبان سرمایه کرامت قلبی ابراز می‌شود؛ در عوض «شرکت شما» به اکراه عنوان می‌شود همان طور که در جزوه نامبرده وزارت بازرگانی هم شده است. اما هیچ کدام از این ملاحظات تا به حال تغییری در تصمیمات

2. *The New Industrial State*, 3rd. ed. (Boston: Houghton Mifflin, 1978)

در همین کتاب به این مطالب پرداخته‌ام. سی. رایت میلز هم حدود بیستوپنج سال پیش همین نظر را داشت: «اتخاذ تصمیم... در رأس [شرکت بزرگ] رفته‌رفته جای خود را به تلاشهای خستگی‌ناپذیر کمیته‌ها می‌دهد تا درباره انبوه نظراتی که معمولاً هم از سطوح پایین‌تر از رأس برایشان می‌رسد قضاوت کنند». C. Wright Mills, *The Power Elite* (New York: Oxford University Press, 1956), p. 134.

۳. به نقل از يك جزوه درسی اقتصاد با این مشخصات:

«Do You Know Your Economic ABC's? Profits in the American Economy» (Washington D.C.: United States Department of Commerce, 1965), pp. 17-18.

۳

انتقال منبع قدرت از شخصیت و مالکیت به سازمان، موجب کاهش شدید تأثیر نسبی قدرت پاداش‌دهنده و علی‌القاعده افزایش شدید اعمال قدرت شرطی شد. این تغییر در رابطه بین بنگاه صنعتی و اتحادیه کارگری هم دیده می‌شد که قبلاً اشاره‌ای کردیم. اتحادیه کارگری که از نظر قدرت جلب کارگران حریفی همزور با بنگاه صنعتی بود پیش از عصر تشکیلات پیدا شده بود. دیدیم که نخستین کارآفرینان – هنری کلی فریک^۵، هنری فورد و سوئل ایوری^۶ در ایالات متحده آمریکا^۷ – خیلی سفت‌وسخت‌تر از مدیران تشکیلاتی با اتحادیه مخالفت می‌کردند. ارباب صنعتی که مالک هم بود قدرت را اغلب برای نفس قدرت می‌خواست، اطاعت کارگر را از این بابت می‌خواست که اراده و مقصود خودش را اعمال کرده باشد؛ ولی آن روی قضیه، قائم‌مقام مدیرعامل در امور کارگران را از نظر توانایی‌اش در برقراری و حفظ نظم محک می‌زنند. نکته‌ای هم که خالی از اهمیت نیست این است که این شخص از ملک و مال شخصی‌اش نیست که در برابر تعرض کارگران دفاع می‌کند. لذا عصر سازمان^۸ قدرت پاداش‌دهنده را که روزگاری در مورد کارگران اعمال می‌شد، بیشتر باب کرده است.

اما نوبت که به اعمال همین نوع قدرت در مورد مصرف‌کننده یا مشتری رسید، تغییری که ظهور سازمان به‌دنبال داشت نسبتاً ظریفتر و از جهاتی هم عملاً متناقض بود. در این

۴. «هرچند سهامدار هنوز هم به حکم ادب «مالک» خوانده می‌شود ولی بی‌اراده است و کاری از او ساخته نیست. او فقط حق وصول دارد. شرط وجودی او به این ترتیب است که در مدیریت مداخله‌ای نداشته باشد. در حقیقت نه از نظر قانون و نه علی‌القاعده صلاحیت این موضوع را دارد.» به نقل از:

Adolf A. Berle, Jr., *Power Without Property: A New Development in American Political Economy* (New York: Harcourt, Brace, 1959), p. 74.

5. Henry Clay Frick

6. Swell Avery

۷. به ترتیب مدیران تشکیلات کارنگی، در شرکت فولاد امریکا، کمپانی فورد، و مونتگمری وارد.
۸. البته به موازات آثار افزایش دستمزدها، هزینه بیکاری و تأمین اجتماعی هم بوده‌اند که همه اینها فاصله بین قدرت کیفردهنده و پاداش‌دهنده را بیشتر و اجبار همراه با قدرت اخیر را کمتر کرده‌اند.

مورد، مثلاً برای استخدام کارگر حداعلای قدرت عبارت است از اینکه با حداقل هزینه حداکثر اطاعت کارگر جلب بشود. اگر نیاز خریدار مبرم باشد و مابه‌ازایی هم نداشته باشد که پول زیادی در ازای کمترین جنس گرفته‌ای؛ پس مصرف‌کننده هم به همان نسبتی استثمار می‌شود که کارگر به‌خاطر تسلیم‌شدن. مثال کلاسیک این نوع اعمال قدرت انحصار نوعی فراوردهٔ اساسی یا بسیار مطلوب است که جانشین مشخصی هم برایش وجود ندارد؛ چون فروشندهٔ دیگری هم ندارد پس هم احتیاج زیادی برایش هست و هم قدرتی زیاد. در اینجا است که رقابت به‌عنوان مشکل‌گشا وارد گود می‌شود و آوازه‌اش هم به‌عنوان محلل قدرت از همین بابت است.

سازمان و توسعه صنعتی ملازم با آن، تأثیری بارز و بسا ژرف هم بر رقابت داشته‌اند و هم بر انحصار. یکی از هدفهای اصلی مؤسسات بزرگ صنعتی، اتحادیه‌های کارگری، سازمانهای کشاورزی، سازمان کشورهای صادرکننده نفت، یا انجمنهای حرفه‌ای یا صنفی، مهار کردن یا از بین بردن رقابت قیمتها یا حتی الامکان حصول اطمینان نسبت به این موضوع است که جانشین دیگری با قیمت کمتر وجود ندارد. در مورد شرکتهای بزرگ صنعتی امروزی، لازمهٔ این موضوع ارتباط رسمی نیست، فقط کافی است که تفاهمی مشترک نسبت به این موضوع وجود داشته باشد که اگر رقابت قیمتها از اختیار خارج شود، کار همه زار است. حتی طرفداران اقتصاد کلاسیک هم عموماً تعهد به این محدودیت ضمنی را که اصطلاحاً انحصار چندگانهٔ فروش^۱ می‌خوانند، مسلم گرفته‌اند. لذا یکی از هدفهای اصلی سازمان این بوده است که از گرایشهای محدودکنندهٔ قدرت یا به عبارتی از انضباط آهنین بازار اجتناب کند و در این کار خیلی هم موفق بوده است.

اما نیروی متخاصم نیز بیکار نمانده است. نعمت و وفوری که توسعهٔ صنعتی به‌دنبال داشت فشار احتیاج را بر هر مصرف‌کننده بمراتب کمتر کرد؛ افزایش کالاها و خدمات و تنوع آنها مستقیماً موجب افزایش انواع مشابه آنها برای مصرف‌کننده شده است. دست مشتری برای خرید محصولات مصرفی بی‌نهایت بازتر از سدهٔ پیش است و لذا اسباب تمتع و تظاهر هم بیشتر است. نتیجه اینکه انحصار دیگر آن هیولایی نیست که در اوان دوران قدرت پاداش‌دهنده بود. کسانی که دست‌بستهٔ زورش بودند حالا دیگر می‌توانند چیز دیگری بخرند یا اصلاً نخرند. نتیجه‌ای که کمتر به آن توجه شده و خیلی هم مهم است

این است که در عصر حاضر انحصار به‌عنوان يك بلای اجتماعی دیگر عامل مهم ناآرامی در ممالک صنعتی نیست.

حاصل این تحول این بوده است که قدرت شرطی عمدتاً جای قدرت پاداش‌دهنده را بگیرد. یکی از چاره‌های این وفور بیش از اندازه آن است که مردم را متقاعد کنیم که جانشینها واقعی نیستند، یا به‌عبارتی به مردم بیاورانیم که محصول یا خدمتی که عرضه می‌کنیم خصوصیتی منحصربه‌فرد دارد. تلاش عظیمی که امروزه صرف آگهیهای تجارتي می‌شود از همین بابت است. تبلیغات آن‌طور که بعضیها تصور می‌کنند صورت تازه و جاندار رقابت بازار نیست. تبلیغات سعی می‌کنند تا با استفاده از قدرت شرطی همان اقتداری را بر خریدار اعمال کنند که قبلاً با استفاده از قدرت پاداش‌دهنده می‌کردند. تغییر حرکت متقابل مصرف‌کننده در قبال قدرت فروشنده کالاها و خدمات نیز از همینجا معلوم می‌شود. وقتی مصرف‌کننده با قدرت پاداش‌دهنده روبه‌رو شد - قدرتی که در برابر جنسی اندک پول زیادی از او می‌گرفت - او هم دست به ایجاد تعاونیها یا انجمنهای خرید زد تا در عوض قدرت پاداش‌دهنده خودش را هم اعمال کرده باشد. کار این گروهها این بود که جنس بیشتر و با قیمت کمتر بخرند، منابع عرضه دیگری به‌وجود بیاورند، یا به دولت متوسل بشوند تا قیمتها را تنظیم و در غیر این‌صورت قدرت فروشنده در بازار را منحل کند. اشتغال خاطر اصلی، قیمت محصول یعنی شاخص قدرت نسبی پاداش‌دهنده بود. اما حالا دیگر نیست. خاطر مصرف‌کننده فعلی فقط مشغول آگهی محصول، متوجه‌مقابله با اعمال قدرت شرطی است تا بداند کدام درست است و کدام درست‌نما. این موضوع در مورد اقداماتی که سازمانهای دولتی به حمایت از مصرف‌کننده می‌کنند نیز دیده می‌شود. موضوع قیمت، منتهایش يك موضوع ثانوی است؛ اصل مطلب موثق بودن ادعاهای تبلیغاتی است. مطالبی که به‌عنوان حقیقت در آگهیها جا زده می‌شود. هدفی که امروزه در اقدامات دسته‌جمعی حامی مصرف‌کننده تعقیب می‌شود همین است؛ حرکت متقابلی که بتوانیم در جریان گذار از اعمال قدرت پاداش‌دهنده به اعمال قدرت شرطی پیش‌بینی کنیم هم همین است.

۴

مؤسسه صنعتی جدید چون در صدد جلب حمایت دولت از هدفهای خود برمی‌آید، باز این قدرت کیفردهنده است که ابزار کار او می‌شود یا مالاً به کارش می‌گیرد. معامله مستقیم

با قانونگذاران و سایر مقامات دولتی ناشناخته نیست؛ ولی باوجود این، در حال حاضر در حکم تعدی به اخلاق قلمداد می‌شود و به حکم قانون ممنوع است. اعمال قدرت شرکت بزرگ امروزی بر قانونگذاران یا بر مقامات دولتی بیشتر از راه معتقد کردن آنها نسبت به خواسته‌ها یا مقاصد شرکت است، خواه به صورت مستقیم یا از طریق واسطه‌های خود. «لابی» قدرتمند به کسی می‌گویند که استاد ایجاد باور به طور مستقیم باشد یا کسی است که بتواند به شکل مؤثری به گروه‌ها و انجمن‌های بزرگ و بانفوذ و از طریق آنها به نمایندگان سیاسی‌شان متشبث شود^{۱۰}. البته قابل تصور هم نیست که منابع مالی - مالکیت - در این قضیه بی‌اهمیت باشد. ولی اهمیت این منابع در این نیست که پاداش مستقیم می‌دهند بلکه همان طور که قبلاً گفتیم از لحاظ اعتقادی است که می‌توانند در سطح بزرگتری ایجاد کنند، مثل پولی که ممکن است صرف حمایت از يك قانونگذار نرمخو یا طرفدار، یا صرف کوبیدن قانونگذاران مخالف خود کنند.

اعمال قدرت شرطی در دولت کنونی - اقناع قانونگذاران، مقامات دولتی، یا واسطه‌هایشان - کم‌چیزی نیست. این قدرت بر چشم و گوش می‌تازد و موضوع مهمی در تفاسیر سیاسی است. مع ذلك شاید کارسازی معامله مستقیم یا قدرت پاداش‌دهنده را که در دوران سرمایه‌داری پیشرفته رایج بود نداشته باشد. این را هم دیدیم که قدرت پاداش‌دهنده پیوندی اجتناب‌ناپذیر با مالکیت داشت و بخش اعظم مالکیت نیز در اختیار سرمایه‌دار صنعتی بود. قدرت شرطی هم بابت انواع مختلف اقناع - تبلیغات تلویزیونی، رادیویی و مطبوعاتی، سخنرانی، و انواع چربزبانی‌های شخصی - که پشت و پناه آن هستند محتاج منابع مالی است. ولی گیرم که این نیاز هم باشد باز هم دسترسی به قدرت شرطی که جانشین قدرت پاداش‌دهنده شده، کلاً بیشتر است. منابع مالی را می‌شود پیدا کرد؛ پول را می‌شود فراهم کرد. قدرت شرطی تا حدودی، منتهای مراتب خیلی مختصر، در اختیار همه کسانی که بتوانند تشکیلاتی درست کنند هست.

۵

در عصر سازمان، نه تنها قدرت شرطی به شکلی وسیعتر وجود دارد، بلکه قدرت شرطی

۱۰. در امریکا استفاده از نفوذ سربازان قدیمی، مشمولان تأمین اجتماعی و انجمن ملی تفنگداران برای رسیدن به مقصود از همین نوع است.

شرکتهای بزرگ امروزی، دست‌کم از بعضی جهات ضعیفتر از قدرت شرطی حاصل از تفوق سرمایه یا مالکیت در سده پیش است.

در حالی که تشکیلات عظیم در هیئت تأسیسات بزرگ صنعتی بر زندگی صنعتی جدید تفوق پیدا کرده است، پشتوانه عقیدتی قدرت این تشکیلات، به موازات آن پیش نرفته است، که قبلاً هم گفتیم. این شرطی کردن اجتماعی اساساً تغییری نسبت به عصر سرمایه‌داری کلاسیک نکرده است. هنوز هم این اعتقاد وجود دارد که بازار و رقابت محل قدرت‌اند. هنوز هم فرض مسلّم این است که قدرت، صرف‌نظر از نیت آن، بر اثر معجزه بازار و مبارزه رقابت‌آمیزی که در آن جریان دارد، به سمت هدفهای دلخواه جامعه هدایت می‌شود. نتیجه آنکه شرطی کردن اجتماعی سده پیش، در اوضاعی که عدم احتمال در عالم سازمانهای بزرگ بیشتر و بیشتر می‌شود، هنوز هم ماندگار است.

ادامه کاربرد شرطی کردن قبل، در تعلیمات اقتصادی بخوبی دیده می‌شود. جهان واقعی، دنیای سازمانهای بزرگ‌متعامل — شرکتهای بزرگ، اتحادیه‌ها، و دولت‌ها — است. تعامل بین میزان دستمزدی که اتحادیه‌ها پیشنهاد می‌کنند و قیمت‌های شرکتهای بزرگ، مهمترین علت تورّم فعلی است. ولی اگر فلان کتاب درسی واقعیت همین تعامل را نقطه شروع خود قرار بدهد، مورد قبول کالجها و دانشگاهها قرار نخواهد گرفت و قابل توجه اینکه مشمول اصلاحات هندسی و کلاً ریاضی متناسب با اصل رقابت بازار که تدریس اقتصادیات بدون وجود آن به‌کلی بی‌اعتبار خواهد بود نخواهد شد.

ایجاد باوری که در این تعلیمات به‌قوت انجام می‌شود تأثیر مشخصی دارد. افکار صدها هزار جوان بالقوه هوشمند را به صورتی بی‌خطر از اعمال قدرت صنعتی غافل نگاهداشته‌اند. دیدیم که از راههای زیادی آب به آسیاب قدرت ریخته می‌شود و هیچ‌کدام از این راهها مؤثرتر از ایجاد باور به عدم وجود قدرت نیست. «تصدیق این مطلب که اقتصاد خرد اینک باید با عالم انحصارهای چندگانه فراگیر سروکار داشته باشد... بعضی از استحکامات عقیدتی نظام کار و کسب آزاد را به مخاطره خواهد افکند»^{۱۱}.

ولی شرطی کردن اجتماعی هر قدر هم ژرف و پردامنه باشد، باز نمی‌تواند با واقعیت خیلی صریح روبه‌رو شود. حضور شرکت بزرگ امروزی و قدرت آن — شرکتهایی چون

11. Thomas Balogh, *The Irrelevance of Conventional Economics* (London: Weidenfeld and Nicolson, 1982), p. 60.

اکسان، جنرال موتورز، شل و فیلیپس - به مراتب سخت‌تر از پیش می‌تواند در پس‌نمای ظاهری بازار مخفی بماند. نتیجه آنکه ارجاع به اقتصاد کلاسیک جدید یعنی ابزار شرطی کردن تعلیمات، بفهمی نفهمی رنگ و بویی تحقیرآمیز دارد؛ دیگر حاکی از چیزی کاملاً واقعی نیست. وقتی تصور از آموزش اقتصاد تجاهل نسبت به واقعیت باشد و نه فهم واقعیت، پس تعجیبی هم ندارد که شرطی کردن آن بی‌اعتبار شود.

اما ستیز با واقعیت وقتی شدیدتر می‌شود که شرطی کردن اجتماعی کلاسیک از قلمرو آموزش به حرف و گفتار روزمره مدیران و روابط عمومی و تبلیغات بنگاه‌های صنعتی بزرگ سرایت کند. آن وقت است که دیگر شرط و شروط از بین می‌رود؛ نقش بازار در گرفتن ضرب قدرت مطلق می‌شود؛ می‌گویند شرکت اکسان از نظر اعمال قدرت هیچ توفیری با بقال سرگنر یا با فلان دواخانه روستایی ندارد. در نتیجه تأثیر این اقناع فقط شامل حال باهوش‌نماها می‌شود، کسانی که امروز می‌توانند يك چیز را باور کنند و فردا هم چیز دیگری را. يك اثر مهم ایجاد باور در مردم بر اثر تبلیغات شرکتهای بزرگ که غالباً هم به این اصطلاح گفته می‌شود، ایجاد ناباوری است. یقیناً از قدرت سوءاستفاده می‌شود که صاحب قدرت از شدت عذاب آن را حاشا می‌کند. امروزه در کشورهای صنعتی، مختصری هوش و دقت نظر حکم می‌کند که فرد نباید آنچه را از تبلیغات عمومی شرکتهای بزرگ می‌شنود یا می‌خواند باور کند. قدرت شرطی و پاداش‌دهنده شرکتهای بزرگ امروزی هم به سهم خود عظیم است ولی نمی‌شود آن را حریف قدرت پاداش‌دهنده مستقیم بنگاههای سرمایه‌داری عصر سرمایه‌داری پیشرفته دانست.

اما دلیل دیگری هم برای این کم‌شدن رابطه شرکت جدید با دولت هست. در سده پیش که دولت با شرکتهای بزرگ همداستان بود، به ذهن کسی خطور نمی‌کرد که بین حکومت و بخش خصوصی رابطه‌ای خصمانه پیدا شود. اما این دو طرف حالا بیشتر دو دشمن متخاصم تلقی می‌شوند. شرطی کردن اجتماعی شرکتهای بزرگ امروزی بیشتر متوجه گرایشهای مداخله‌جویانه، محدودکننده، یا در غیر این دو صورت بدخواهانه دولت است. (فقط در قلمرو قدرت نظامی است که بین حکومت و شرکتهای وابسته‌اش هماهنگی کامل وجود دارد.) دلیل این وضع عمدتاً همان انتقال قدرت از پاداش‌دهنده به شرطی است. قدرت پاداش‌دهنده علناً در انحصار مؤسسات خصوصی بود. بعید بود قانونگذار یا دولتمردی که از این شرکتهای رشوه می‌گرفت از در عناد با باجگیرنده دربیاید. قدرت شرطی هم به تعداد بیشتری از این منابع ذی‌نفع امکان نزدیکی به دولت را می‌دهد؛

اما بعضی از این دولتیها سر ناسازگاری با قدرت شرکتهها دارند و لذا به ایجاد رابطه متخاصم، ظاهری یا واقعی، بین شرکتهها و دولت کنونی کمک می کنند.

ولی دولت هم تغییر کرده است؛ دولت برخلاف نقشی که در سده پیش داشت، خیلی کمتر آلت دست کسانی است که چشم به قدرتش دارند و قدرت خیلی بیشتر از قبل به معنای واقعی کلمه است. سازمان و قدرت شرطی هم عوامل اجرایی آنند. دولت کنونی شامل يك تشکیلات دیوانی عظیم — بوروکراسی — است که دولت را به مقدار زیادی التددست خود ملت کرده است.

۱۵. سازمان و دولت

۱

در سده نوزدهم و تا چند دهه نخست سده بیستم، دولت جدید را اکثراً ابزار قدرت سرمایه‌داری صنعتی می‌دانستند. در این مورد هم مارکس که متعلق به مکتب انقلابی اروپا بود کلاً اتفاق نظر داشت و هم تورستاین و بلن و لینکلن استفسن^۱ از مکتب انتقادی امریکا. ولی گفتیم که این نظر غلو می‌کرد؛ دولت در عین حال هم مقاصد گوناگون شهروندان خود و کسانی که ساختارش را تشکیل می‌دادند منعکس می‌کرد و هم در خدمت این مقاصد بود. ولی تأکید این صاحب‌نظران کلاً بر خدمتی بود که دولت به منافع صنعتی (و مالی) می‌کرد^۲. تا همین سده فعلی هم به ذهن کسی خطور نمی‌کرد که بین حکومت و صنعت تضادی باشد، انتظاری که در حال حاضر خیلی هم عادی است. در سده پیش، اعمال قدرت صنعتی نوعی حق انحصار هم داشت که خواه بی‌واسطه یا به‌وساطت دولت، عین قدرت بود. سرمایه‌دار صنعتی از نظر شخصیت، مالکیت، و سازمان که ابزارهای جلب تسلیم برایش بودند، روی دست نداشت. این مطلب هم امروزه روز صادق نیست. یکی از ویژگی‌های بارز عصر سازمان وجود تعداد عظیمی گروه سازمان‌یافته – اتحادیه‌های کارگری، انجمن‌های صنفی، کمیته‌های اقدام سیاسی و سازمان‌های کشاورزی – است که هدفشان این است که ابزارهای قدرت دولت را در خدمت مقاصد

1. Lincoln Steffens

۲. «سرمایه‌داری علیرغم تفوق و قدرت مستمر و نفوذ فوق‌العاده‌اش در حکومت، نسبت به اوضاعی که پیش از دهه ۱۹۳۰ داشت و سیاست دولت را تقریباً صددرصد به‌دست گرفته بود، سقوطی نسبی کرده است. تأکیدها از گالبرایت است، به نقل از:

Edward S. Herman, *Corporate Control, Corporate Power* (A Twentieth Century Fund Study) (Cambridge: Cambridge University press, 1981), p. 185.

خودشان بگیرند. علاوه بر اینها تعداد بیشتری گروه سازمان یافته هم در داخل ساختار خود دولت هستند نظیر دواير، بنگاهها، ادارهها، شرکتهای دولتی و واحدهای نظامی، که به صورت منابع اصلی قدرت درآمده اند. این دو تحول درخور توجه اند.

۲

دولت کنونی، هر سه منبع قدرت یعنی شخصیت سیاسی، مالکیت به صورت منابعی که در اختیارش هست و مصرف می کند، و سازمان را در درون ساختار خود يك کاسه کرده است. این دولت به هر سه ابزار اعمال قدرت هم علناً دسترسی دارد: گفتیم که تقریباً به طور مطلق صاحب قدرت کیفردهنده است؛ از قدرت پاداش دهنده به شکل گسترده ای استفاده می کند؛ و از قدرت شرطی هم به صورتی همگانی و فزاینده بهره می برد. همه این منابع و ابزارهای قدرت در سده پیش هم تا حدودی وجود داشت. چیزی که تغییر کرده اهمیت مطلق و نسبی آنها در درون ساختار رسمی حکومت و وسعت و تنوع استفاده از آنها توسط سازمانهایی است که بیرون از ساختار حکومت قرار دارند - سازمانهایی که می خواهند ابزارهای قدرت دولت را به نفع خودشان به کار گیرند.

در بررسی اعمال قدرت به وساطت و یا توسط دولت، مفید و حتی لازم است که بین جهت گیریهای بیرونی و درونی حکومت و نیروهای واسط بین این دو فرق بگذاریم. جهت گیری بیرونی حکومت عبارت است از قوه مقننه، رای دهندگان، و انبوه عظیم سازمانهایی که دولت به آنها و مستقیماً به دستگاه مقننه متکی است. از همه اینها بعداً با عنوان فرایندهای بیرونی حکومت یاد خواهیم کرد. جهت گیری درونی هم هست و آن عبارت است از ساختار دایمی حکومت که در عصر جدید مجموعه ای است بسیار عظیم از سازمان. از اینها با عنوان فرایندهای خودمختار حکومت یاد خواهیم کرد. اکثر اینها - ولی نه به هیچ وجه همه آنها - مترادف با همان چیزی هستند که بوروکراسی می گوئیم.^۲ نیش تحقیری که عموماً در صحبت از این واژه هست زبان حال بسیاری از کسانی است که تابع قدرت بوروکراسی یا در تضاد با آنند و از آن جمله در لحن بعضی از رؤسای جمهور

۳. واحدهای نظامی عمدتاً جزئی از فرایندهای خودمختار حکومت اند ولی معمولاً مفهوم بوروکراسی شامل آنها نمی شود. در فصل بعد به این مقوله می پردازم.

اخیر امریکا^۴. باوجود این نباید این‌طور استنباط کرد که اعمال قدرت خودمختار یا بوروکراتیک به حال اجتماع مضر است. بلکه برعکس، این قدرت در خدمت عالیترین هدفهای تمدن امروزی یعنی صیانت مردم در برابر سختی، استثمار، و تجاوز به حقوق فردی و به دیگر سخن، تنظیم و تحدید اعمال قدرت کیفردهنده است؛ حمایت از معیشت مردم است؛ حمایت از دستاوردهای آموزشهای صنعتی است؛ پیشبرد دانش است؛ تشویق هنرهاست؛ حفاظت از منابع ملی است؛ و صدها کارکرد دیگر. وقتی از قدرت خودمختار یا بوروکراتیک صحبت می‌کنیم قضاوتی درباره محاسن اجتماعیش نمی‌کنیم^۵.

در بسیاری از موارد، بین فرایندهای خودمختار و فرایندهای بیرونی حکومت فرایندی واسط قرار می‌گیرد که در ایالات متحده امریکا عبارت است از رئیس‌جمهور، معاونان و کارمندان، هیئت دولت و افرادی که منصوب می‌کنند. اینها هم اعمال قدرت می‌کنند و دیگران را تسلیم مقاصد خود. ولی بخش اعظم چیزی که علی‌الظاهر اعمال قدرت آنها نیست، در عمل واسطه‌ای است بین مدعیان خودمختار و بیرونی قدرت^۶. نخست به فرایندهای بیرونی حکومت می‌پردازم.

۳

برای اعمال قدرت صنعتی بی‌اندازه فایده داشت که مردم باور کنند وابستگی بنگاه صنعتی به بازار موجب فروپاشی هرگونه قدرت مؤثری می‌شود. قبلاً دیدیم که تعلیمات اقتصادی سعی می‌کردند تا این باور را به قوت القا کنند. برای قدرت حکومت هم طرحی مشابه همین در کار است. هیچ‌چیز اعمال قدرت در دولت و به‌وساطت دولت را بهتر از این مراسم سیاسی که در واقع به‌صورت یک آیین عبادی درآمده است لاپوشانی نمی‌کند که

۴. کارتر و ریگان هر دو صراحتاً به دستگاه بوروکراسی عظیم، اصلاح‌ناپذیر یا «هولناک» دولت فدرال حمله کرده‌اند. جان. اف. کندی وقتی به پیشنهاد ظاهراً معقولی در مورد امور دولت روبه‌رو می‌شد، گاه به این پاسخ اکتفا می‌کرد که «موافقم ولی فکر نمی‌کنم که بشود حکومت را راضی کرد.»

۵. یا در واقع راجع به مشروعیت آن که موضوع اصلی و فلسفی بسیاری از کسانی است که درباره قدرت می‌نویسند.

۶. در اثر زیر، شرح رسمی‌تری از این مناسبات قدرت داده شده است:

Dennis H. Wrong, *Power: Its Forms Bases and Uses* (New York: Harper Colophon Books, 1980), pp. 158 et sep.

مرد و زن همه با حق متساوی به محل رأی گیری می‌روند و به موجب خواست اکثریت است که تن به حاصل رأی گیری می‌دهند. این را به گوش جوانان می‌خوانند و شهروند خوب هم قبولش می‌کند. ولی عمل روزمره، آشکارا و به رأی‌العین، به صورتی همه‌جانبه نافی آن است. در سده پیش، کتاب دعای دموکراسی رأی خریدن، معامله با کسانی که مردم به آنها رأی می‌دهند، و استفاده آشکار از قدرت پاداش‌دهنده در مورد رأی گیری را به صورت استفاده از حمایت از فلان کاندیدا، گیرم نه به صورتی چندان مؤثر، لاپوشانی می‌کرد. با همه این محکم کاریها بود که رأی اکثریت به نفع مقاصد تنی چند جمع می‌شد. در سده حاضر، همین کتاب دعای دموکراسی، سرپوشی شده است برای جعل جریان انتخابات به شکلی شدیدتر. هنوز هم عقیده همین است که قدرت مطلقه از آن رأی‌دهنده است؛ ولی این قدرت مطلقه اکثریت هنوز هم به صورت مقاصد يك اقلیت از آب درمی‌آید. فرق عصر سازمان در این است که تعداد عظیمی سازمان رقیب، دست‌اندر کارند تا رأی‌دهنده و نمایندگان منتخبش را به تبعیت از مقاصد خود وادارند و ابزار اصلی آنها برای رسیدن به این مقصود هم فعلاً قدرت شرطی است. شرکتهای بزرگ امروزی، صنعت تسلیحات، شرکتهای بازرگانی، اتحادیه‌های کارگری، سازمانهای کشاورزی، مؤسسات دینی، گروههای مصرف‌کننده و سازمانهای دیگری که تعدادشان تقریباً بی‌شمار است و مقاصد تخصصیتری دارند، در حال حاضر به صورتی عادی و جاری در فرایندهای بیرونی حکومت دست دارند و سعی می‌کنند که رأی‌دهنده را تسلیم مقاصد خود کنند. یا در صدد جلب افراد منتخب آنها هستند. مالکیت و به تبع آن قدرت پاداش‌دهنده اهمیت فراوانی در فرایندهای بیرونی دارند. ولی در هیچ موردی مگر در موارد بسیار منحط و منحرف، به رأی‌دهنده یا شخص منتخب او باج نمی‌دهند؛ این پول را در عوض خرج ایجاد باور در مردم می‌کنند که مؤثرترین ابزار قدرت هم شده است.

در دولت جدید و خصوصاً در ایالات متحده آمریکا، ایجاد باور در مردم بشدت تمام اعمال می‌شود. سخنرانی، تبلیغ و آگهی در روزنامه، رادیو و از همه مهمتر تبلیغات تلویزیونی، اهمیتی اساسی در مبارزه‌های سیاسی کنونی دارند. حجم استفاده از این ابزارهای جلب اعتقاد و استراتژی استفاده از آنها که ابزارهای قدرت شرطی‌اند، عاملی تعیین‌کننده تلقی می‌شوند. این عامل همان قدر مهم تلقی می‌شود که اصل مسلم هوش و

دانش نامزد انتخاباتی برای ایجاد همین باور لازم در مردم.^۷

بدیهی است که اعمال قدرت شرطی در فرایندهای بیرونی حکومت موجب عکس‌العملی هم‌پهلوی از طرف کسانی می‌شود که مخالف این اعمال قدرت‌اند. این مخالفت پدیده‌ای بسیار بارز در دولت جدید است. افرادی که متشکل می‌شوند و هم‌خود را صرف این می‌کنند که رأی‌دهندگان و قانونگذاران را نسبت به مضرات سقط‌جنین متقاعد کنند، با مخالفت کسانی روبه‌رو می‌شوند که به‌نفع آزادی زن در این مورد سازمان درست می‌کنند. تشکّل و اقدامات اقناعی کسانی که می‌خواهند مالیات‌ها را کم کنند یا از مالیات معاف شوند - کسانی که مصرانه دنبال انگیزه برای تشویق سرمایه‌گذاری یا فعالیت خودشان هستند - با مخالفت کسانی روبه‌رو می‌شود که برای سد کردن این مفرهای مالیاتی سازماندهی و کار اقناعی می‌کنند. طرفداران اجرای مراسم دینی در مدارس دولتی با مخالفت کسانی روبه‌رو می‌شوند که اجرای این مراسم را مختصّ کلیسا یا خانه می‌دانند یا از خیرش می‌گذرند.

چون به سازمان و وسیله‌ی اعمال مقاصدش که قدرت شرطی باشد خیلی فوری و فوتی می‌توانیم در فرایندهای بیرونی حکومت دست پیدا کنیم، این قدر هم از آنها استفاده می‌کنیم. اما استفاده تندوتیز از این ابزار قدرت تأثیر عمیقی در کاری بودن آن داشته است. از این ابزار چنان دست و دلبازانه - به‌صورت اقناع مستقیم، از طریق رسانه‌ها، با سخنرانی، کتاب، جزوه، و به‌طریق دیگر - استفاده می‌شود که ذهن رأی‌دهندگان و مراجع قانونی نسبت به جذب تأثیر آن مصنوعیت پیدا می‌کند. مع‌ذک این حقیقت که اعمال قدرت شرطی تا این حدّ تأثیری ناچیز دارد یا عملاً تأثیری ندارد، یعنی آنقدرها یا اصولاً موجب جلب‌تسلیم نمی‌شود، استفاده از این وسیله را کمتر نمی‌کند. تنها وسیله‌ی نقد و موجود همین است. همه‌ی کسانی هم که با این ابزار سروکار دارند خود را صاحب قدرت

۷. برای آگاهی از بحثی مفصل و جالب و البته قدری نامنتظم درباره‌ی نقش جدید پول در سیاست. نگاه کنید به:

Henry Bretton, *The Power of Money* (Albany: State University of New York Press, 1980), pp. 164 et seq.

یک شرح بسیار جدید و گیرا در همین باره، در اثر زیر یافت می‌شود:

Elizabeth Drew, *Politics and Money* (New York: Macmillan, 1983).

می‌دانند: میتینگ می‌دهند، سخنرانی می‌کنند، در تلویزیون ظاهر می‌شوند، آگهی می‌دهند، کتاب منتشر می‌کنند، مقاله یا سرمقاله می‌نویسند؛ پس حتماً هم اعمال قدرت کرده‌اند. عمل جای نتیجه را می‌گیرد؛ در این روزگار تشبّث به ابزار قدرت اکثراً با خود اعمال قدرت مشتبه شده است. بعداً به همین موضوع که وجهی از توهم قدرت است می‌پردازم.

۴

اصول حاکم بر قدرت شرطی سازمانها در فرایندهای بیرونی حکومت، همان اصولی است که در فصلهای ششم و هفتم این کتاب اجمالاً شرح دادیم. خصوصاً اگر سازمانی که در صدد جلب متابعت دیگران نسبت به مقاصد خود است از نظر درونی قوی باشد - اگر اعضایش به‌طور کامل تسلیم مقاصد آن باشند - قدرت تسلیم‌طلبی‌اش در بیرون از سازمان هم به همان نسبت بیشتر خواهد بود، که در مورد حاضر عبارت است از تسلیم‌طلبی رأی‌دهندگان و قانونگذاران. و هر قدر مقاصدی که سازمان تعقیب می‌کند و تسلیم در برابر آنها را لازم می‌داند کمتر باشد، انضباط درونی آن سازمان هم بیشتر خواهد بود. در امریکا، انجمن ملی تفنگداران بر جماعت رأی‌دهنده و قانونگذار بشدت اعمال قدرت می‌کند. این موضوع دالّ بر محدودبودن هدف این سازمان است که عبارت است از حفظ و قانونی کردن مالکیت و از قرار معلوم استفاده از سلاحهای مرگبار. به همین قیاس سازمانهایی که مخالف یا موافق حقوق زنانند، برنامه‌های اقدام مثبت، و قوانین به‌اصطلاح حقّ کار، انضباطی مشابه همین سازمان دارند و تک‌هدفی‌اند. مؤید این مطلب، محاورات عادی مردم هم هست موقعی که از يك «لابی» به‌دلیل يك منفعته بودنش یا خاص بودن منفعتش محترمانه یاد می‌شود. در این مورد بد نیست بگوییم که قدرت سازمانهای محافظه‌کار در فرایندهای بیرونی حکومت شاید به نسبت تعداد افرادشان همیشه بیشتر از سازمانهای لیبرال است. به همین دلیل است که سازمانهای مخالف حقوق زن و سقط‌جنین، اگرچه بارها در انتخابات نشان داده‌اند که تعدادشان در مجموع کمتر است، لااقل در گذشته ثابت کرده‌اند که تأثیرشان در قوانین قویتر بوده است. علت این است که غریزه انضباط‌طلبی محافظه‌کاران قویتر است. مشرب محافظه‌کاری، معتقدات موجود، شرطی کردن اجتماعی را می‌پذیرد حال آنکه لیبرال-منشی حکم به زیر سؤال بردن، به مبارزه‌طلبیدن، و مجادله کردن می‌کند.

۵

فرایندهای خودمختار دولت مشتمل بر سازمانهایی متعدد، متنوع و اغلب بسیار بزرگ است که امور دولت جدید را می‌گردانند. در امریکا، وزارتخانه‌ها، اداره‌ها، دفاتر، کمیسیونها و مقامات مسئول، به‌علاوه نیروهای مسلح، ساختار دائمی حکومت را تشکیل می‌دهند. اتکای این سازمانها به شخصیت به‌عنوان منبع قدرت کمتر است؛ در کم‌اهمیت بودن شخصیت همین بس که از اعضای این سازمانها معمولاً با عنوان بوروکراتهای بی‌نام و نشان یاد می‌کنند. این سازمانها بیشتر متکی به مالکیت — به منابع نسبتاً بزرگ و گاه بسیار بزرگی که دارند و به‌کار می‌گیرند — هستند^۸، ولی منبع قدرتشان بیش از هر چیز در همان تشکیلات وسیع و پیچیده، و در مورد سازمانهای خیلی مهم، در منضبط بودن تشکیلاتشان است.

یکی از ویژگیهای بارز فرایندهای خودمختار حکومت همین است که هر سه ابزار قدرت را در دست دارند. این فرایندها به درجات مختلف و بسته به نظارت مراجع قضایی کشور، قدرت کیفری هم دارند؛ قدرت پاداش‌دهنده هم به مقدار بسیار زیادی در اختیارشان است؛ و به هر دو نوع اعمال قدرت شرطی — ضمنی و صریح — هم سخت متکی هستند. بد نیست این را هم بگوییم که وقتی می‌گویند فلان حکومت قدرت محدودی دارد، و این مشخصه را معمولاً به حکومت ایالات متحده امریکا نسبت می‌دهند، تقریباً همیشه منظور قدرت کیفردهنده است. در مورد اعمال قدرتهای پاداش‌دهنده و شرطی که مهمتر هم هستند، این‌گونه منع اخلاقی و قانونی در کار نیست. اما در فرایندهای خودمختار حکومت باز هم قدرت شرطی است که از مابقی مهمتر است. سازمان دولتی اگرچه معمولاً قدرت پاداش‌دهنده دارد و ممکن است به مجازات کیفری هم دسترسی داشته باشد ولی بیشتر از هر چیز متکی به قدرت شرطی است. شرطی کردن ضمنی — قبول کلی هدفهای فلان سازمان دولتی — به کمک جاری شدن

۸. محدود کردن اعمال قدرت پاداش‌دهنده یا بهتر بگوییم محدود کردن منابع مالی پشتوانه این قدرت (یعنی کنترل اعتبارات) ابزار عمده قدرت فرایندهای بیرونی حکومت در مقابل فرایندهای خودمختار آن است. گرچه این ابزار سخت موردعلاقه همه منابع ذی‌نفع است ولی ابزاری منحصرأقوی نیست. واحدهای خودمختار حکومت، بودجه خود را بعد از قدری بررسی و جرح و تعدیل اساسی، به قوه مقننه پیشنهاد می‌کنند و به تقاضاهایشان در همه موارد مگر در موارد روزمره ترتیب‌اثر داده می‌شود.

اطلاعات خاص مربوط به این هدفها از راه میتینگ، ایراد سخنرانی، مطبوعات و رادیو و تلویزیون تقویت می‌شود. در عین حال يك حساب و کتاب دقیق هم از آنچه در اختیار مردم قرار می‌گیرد وجود دارد. در امریکا وزارت دفاع، سازمان سیا، وزارت امور خارجه، و شورای امنیت ملی کشور اطلاعاتی را که به این طریق پخش می‌شود، به‌ترتیبی منظم و دقیق زیر نظر قرار می‌دهند؛ فرض مسلم این است که این گونه اطلاعات و اعتقادی که بر اثر آن در بین مردم ایجاد خواهد شد، در خدمت عالیترین منافع سازمان مربوطه خواهند بود. هر مطلبی که خلاف مقصود سازمان باشد خودبه‌خود بروز داده نمی‌شود؛ بایگانی این‌گونه مطالب جزو اسناد محرمانه سازمان که پخش غیرمجاز آنها مستوجب تهدید به مجازات یا اعمال مجازات خواهد شد، نمونه نادرى نیست. هیچ‌چیز مضرتر - و به زبان بوروکراتها، هیچ‌چیز قابل سرزنش‌تر - از درز کردن «غیرمجاز» نیست. بحث و جدلی که بر سر کنترل اخبار، سرایت خبر، و بایگانی خبر هست اهمیت همین شرطی کردن اجتماعی به عنوان منبع قدرت را نشان می‌دهد. روزنامه‌نگاران و بقیه هم خوب متوجه هستند که با يك ابزار اصلی اعمال قدرت سروکار دارند. آن دسته از اداره‌های دولتی امریکا که فاقد ظرفیت استفاده صحیح از اطلاعات هستند - وزارت بازرگانی، وزارت کار و وزارت کشاورزی - در مقایسه با اداره‌هایی که واحدهای کنترل اطلاعات دارند هیچ قدرتی ندارند.

توانمندی استفاده صحیح از اطلاعات به‌صورتی موفقیت‌آمیز، وجهی از انضباط گسترده‌ای است که قدرت درونی و بیرونی سازمان را به هم ارتباط می‌دهد. يك اداره دولتی که کارمندان را وادار به تسلیم محض در برابر مقاصد خود می‌کند، در واقع آزادی بیان‌شان را هم می‌گیرد. این تسلیم شدن يك وجه حیاتی تسلیم‌شدنی کلی‌تر است که حالت افراطی ولی نه استثنایی‌اش به معنای ترك استقلال فکری به‌نفع چیزی است که هدفهای سازمان را منعکس می‌کند. اینجاست که می‌گویند فلانی يك سرباز خوب، يك کارمند خوب، يك آدم سازمانی خوب، یا دیپلمات خوب است، یعنی کسی است که به آنچه می‌کند «واقعاً معتقد است». این انقیاد که کامل و مسلم شد، سازمان مربوطه هم به همان نسبت قویتر می‌شود؛ بدیهی است که انقیاد اندک یا فقدان انقیاد هم موجب ضعف سازمان خواهد بود.

اما گسترش و پیچیدگی وظایف دولت جدید نیز موجب تقویت قدرت شرطی فرایندهای خودمختار حکومت شده است. این پیچیدگی موجب می‌شود که مردم بر راحتی

متوجه مقاصد دولت نشوند و لذا کسانی که قرار است تسلیم بشوند واکنش مؤثر نشان ندهند. آن وقت است که پشت هم تبلیغ می‌کنند فهم هدفهای دولت برای مردم عادی ثقیل است؛ و به این ترتیب، جانداختن همین اعتقاد هم وجهی از شرطی کردن اجتماعی می‌شود. در گذشته، بخش اعظم قدرت وزارت امور خارجه امریکا و همتاهایش در سایر کشورها هم متکی به این باور بود که سیاست خارجی کشور موضوعی ظریفتر و بغرنجتر از آن است که شهروند عادی یا سیاستمدار معمولی بفهمد. غیر خودی باید کنار بکشد و با قدرت کسانی که معلومات و مهارتهای لازم را در انحصار خود دارند درنیفتد. امروزه، عین همین شگرد شرطی کردن اجتماعی را دست‌اندرکاران سیاست تسلیحاتی و کنترل تسلیحات بشدت تمام به کار می‌برند که در فصل بعد خواهیم گفت. این شرطی کردن عمدی همراه با گسترش و پیچیدگی و دقایق و ظرایف تکنولوژیکی و غیر تکنولوژیکی وظایف حکومت جدید، منتهی به آن نوع انقیادی می‌شود که اصطلاح جاری «کار را به کاردان باید سپرد» تجسم آن است.

بالاخره قدرت فرایندهای خودمختار حکومت بسته به رابطه مستقیم سازمانها با فرایندهای بیرونی آن و اعمال قدرت شرطی این دو به اتحاد و همکاری یکدیگر است. نمونه‌ی اعلای این وضع وزارت دفاع امریکا و اتحادش با کارخانه‌های اسلحه‌سازی این کشور است. ولی بسیاری از سازمانهای خودمختار حکومت و شاید هم اکثر آنها، ارگانهای همدست در فرایندهای بیرونی دارند نظیر وزارت کشاورزی و گروههای زراعی؛ وزارت خارجه و به اصطلاح دستگاه سیاست خارجی؛ دفتر مدیریت اراضی وزارت کشور و دامدارانی که از اراضی عمومی برای چراگاه استفاده می‌کنند؛ گروه مهندسان نظامی؛ و کارکنان کانالهای آب.

اعمال قدرت فرایندهای خودمختار حکومت که با مقاصد سازمانها و افراد در فرایندهای بیرونی منافات پیدا کرد، دیالکتیک قدرت هم به کار می‌افتد. جنبش منع سلاحهای هسته‌ای پیدا می‌شود تا با گرایشهای مرگبار وزارت دفاع و زرادخانه امریکا مقابله کند؛ طرفداران حفاظت منابع طبیعی برای حمایت از اراضی بایر دولتی دست به تشکیل اجتماع می‌زنند؛ طرفداران محیط‌زیست متشکل می‌شوند تا با آزاد گذاشتن بی‌رویه مصرف فضولات سمی مخالفت کنند. اعمال قدرت، کماکان موجب واکنشی می‌شود که عموماً هم همزور است.

به بررسی فرایندهای خودمختار حکومت که می‌پردازیم به اینجا می‌رسی که بر نقش

سازمان و شرطی کردن اجتماعی ملازم با آن به‌عنوان مظاهر فائقه قدرت تأکید کنی. ولی در این مورد هم مثل سایر نظایرش، کلیتی در کار نیست. چیزی که بوروکراسی قدرتمند گفته می‌شود، دو ابزار دیگر هم برای اعمال قدرت در اختیار دارد و اینها از سه منبع قدرت مایه می‌گیرند. به همین دلیل بود که اف.بی.آی، در نخستین سالهای قدر قدرتی‌اش، سازمانی به‌حق قدرتمند شناخته می‌شد. در رأس این سازمان، شخصیت بی‌تردید مقتدر ادگار هوور^۹ قرار داشت. کنگره آمریکا هم تا بخواهی پول به پایش می‌ریخت که همان مالکیت باشد. و البته بخشی از قدرت خود را رهین تشکیلات فوق‌العاده منضبط - اطاعت محض مراتب مختلف سازمان از هدفهای آن - بود. اما از بابت ابزارهای اعمال قدرت، قدرت کیفردهنده را در اختیار داشت هم در چارچوب قانون و هم از طریق عواقب ناگوار فوق قانونی برای کسانی که نسبت به رویه‌اش مخالف یا معترض بودند. با عوایدی که داشت از قدرت پاداش‌دهنده به قدر کافی و حتی به حدّ وفور استفاده و ارزانی مخلصانش می‌کرد. و از شرطی کردن اجتماعی هم هیچ غفلت نمی‌کرد که عبارت بود از ایجاد باور نسبت به هدفهای عالی و کاری بودن سازمان و فساد عمیق تبهکاران و جنایتکارانی که با آنها درافتاده بود و مردم را از شر آنها حفاظت می‌کرد. ماحصل این ترکیب منابع و ابزارهای قدرت، کلّ قدرتی بود که مدتهای مدیدی هیچ رئیس جمهوری صلاح نمی‌دید درگیرش بشود. ولی باز هم بالأخره پای دیالکتیک قدرت متقابل به میان آمد. قدرت اف.بی.آی، موجب تضاد شد و خود بشدت فروکش کرد.

۶

گفتیم که بین فرایندهای خودمختار و فرایندهای بیرونی دولت جدید ترکیبی از قدرت اجرایی و واسط قرار دارد که تا حدودی هم مشرف بر این دو نوع فرایند است؛ در ایالات متحده آمریکا، این قدرت ترکیبی است از رئیس‌جمهور و جماعت مقامات انتصابی‌اش. نیازی به گفتن نیست که رئیس‌جمهور منبعی اصلی برای قدرت است. دفتر ریاست‌جمهوری نیز آینه تمام‌نمای روندهای جدید در اعمال قدرت است. شخصیت که بدون تردید به همان اهمیت خود باقی است گیرم نه به آن قطعیتی که معمولاً تصور و تبلیغ می‌شود. داراییهایی که در اختیار رئیس‌جمهور است - همان نقش مالکیت - از

منابع عمده قدرت است. و در این مورد نیز مثل سایر موارد عصر جدید، اهمیت سازمان بسیار زیاد شده است. امروزه، رئیس‌جمهور دست‌پرورده جمع عظیمی آدم و کارمند خصوصی است؛ در حال حاضر حدود هفتادونه کارمند زن و مرد دوروبرش هستند و در کارها به او کمک می‌کنند. تا زمان ریاست‌جمهوری فرانکلین روزولت خبری از این‌گونه تشکیلات پشتیبانی در کاخ سفید نبود؛ وود راویلسون سخنانیهایش را شخصاً تهیه و تایپ می‌کرد.

اما در مورد ابزارهای قدرت باید گفت که توسل به قدرت کیفردهنده بسیار محدود است. درست و حتی قانونی نیست که رئیس‌قوه مجریه حق تصمیم‌گیری درباره تعقیب جرم، و به‌طریق اولی، تعیین مجازات داشته باشد. ولی قدرت پاداش‌دهنده رئیس‌جمهور خیلی زیاد است؛ منابعی که به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم در اختیار دارد - منابعی که می‌تواند در اختیار بگذارد یا نگذارد - تا بخواهی موجب جلب اطاعت می‌شود. نوش این پاداش و نیش محرومیت احتمالی از آن را هم خوب حالی جماعت عظیمی از مردم کرده‌اند. این قدرت پاداش‌دهنده تا حد جزئیات بی‌اهمیتی مثل شرکت در مراسم کاخ سفید و اعطای هدایا یا نشانهای بسیار جزئی به مخلصان ظاهر فریب رئیس‌جمهور نیز کشیده می‌شود.

مع‌ذلك، رئیس‌جمهور امروزی بیش از پیش و علی‌الاجبار بیش از هر چیز متکی به قدرت شرطی است. فکر و ذکر اصلی و کم‌وبیش مطلق کاخ سفید هم همین است؛ انضباط کاخ سفید بیشتر برای رسیدن به همین مقصود صورت می‌گیرد. اوج دقت و توجه صرف کنفرانسهای مطبوعاتی، سخنرانیها، سایر ملاقاتهای عمومی و در واقع هر چیزی که با رسانه‌های همگانی سروکار دارد می‌شود که ضرورتی فوری تلقی می‌شوند. هرگاه احتیاج مبرمی به این باشد که رئیس‌جمهور با بسط قدرت خود به فرایندی بیرونی حکومت - سازمانهایی که در پی کسب قدرت از دولت، عامه رأی‌دهنده هستند - جماعتی تسلیمش شوند، تقریباً خودبه‌خود کار به اینجا می‌کشد که يك پیام تلویزیونی برای مردم بفرستد. عین همان چیزی که در فرایندهای خودمختار حکومت صادق است، در اینجا هم منتهای اهمیت را برای این موضوع قائل‌اند که پنخس اطلاعات منافی شرطی کردن

اجتماعی لازم را کنترل یا سرکوب کنند.^{۱۰}

۷

قدرت اصلی رئیس‌جمهور اگرچه فوق‌العاده زیاد است ولی شاید اگر بیش از اندازه بزرگش کنیم بیشتر اشتباه کرده باشیم تا وقتی که به حداقلش برسانیم. دیدیم که مقدار زیادی از آنچه به ظاهر قدرت رئیس‌جمهور است وساطت میان اعمال قدرتهای معارض هم - بین اعمال قدرت بخشهای مختلف فرایندهای خودمختار حکومت یا بین فرایندهای بیرونی حکومت - است. این قدرت واسطه را نباید دست‌کم گرفت. ولی ماحصل این اعمال قدرت خواست اصلی رئیس‌جمهور یا کارکنانش نیست بلکه خواست فلان یا بهمان سازمان مدعی (یا تا حدودی خواست هر دو سازمان) است.

عوامل دیگری هم اسباب بزرگنمایی قدرت رئیس‌جمهور می‌شوند. چون قدرت به حکم سنت با شخصیت ملازم بوده است و شخص رئیس‌جمهور هم خیلی نمود دارد، لذا در تصور عامه (یا در فقدان آن) هم این‌طور وانمود می‌شود که رئیس‌جمهور و تشکیلاتش خیلی قدرتمند باشند. کسانی که درباره قدرت رئیس‌جمهور قلم می‌زنند مصداق کامل این مثال‌اند.

و اما موضوع توهم قدرت هم در کار است، عاملی که به علت اتکا به شرطی کردن اجتماعی در عصر حاضر بسیار قوت گرفته است. چون هر نوع اعمال قدرت شرطی برای تسلیم‌طلبی ذهنی و بالنسبه نامرئی است - برخلاف نتایج اعمال قدرت کیفردهنده یا قدرت پاداش‌دهنده که بمراتب عینی‌تر است - لذا همان‌طور که گفتیم گرایش شدید وجود دارد که تسلیم را بدیهی بدانند. اگر رئیس‌جمهور نطقی تلویزیونی بکند یا سیاست تسلیحاتی جدیدی اعلام کند یا درخواست حمایت از بودجه‌اش بکند، فرض مسلم می‌گیرند که پاسخی عموماً مثبت به این هدف رئیس‌جمهور داده بشود؛ باز هم خود اعمال قدرت تبدیل به نتیجه اعمال قدرت می‌شود.

۱۰. در دوره تصدی ریچارد نیکسون این موضوع به عملیات بسیار افشاگرانه به اصطلاح لوله‌کش‌ها و عملیات همانقدر رسواکننده سیم‌کشی توسط اعضای کاخ سفید (قضیه واترگیت) منجر شد. این دو رسوایی نشانه‌دهنده توجه شدید به جلوگیری از پخش اطلاعات مضر به اعتقاد لازم بود. مع ذلك علت شکایت هر دو مورد را اعمال قدرت این نبود که چرا سعی در کنترل اطلاعات می‌شود، چون مسلم بود که باید بشود، بلکه بیشتر نیت شگردهای خاص سرکوب بود.

نزدیکان رئیس‌جمهور نیز به توهم قدرت دامن می‌زنند. طرفداران رئیس‌جمهور خصوصاً با بزرگ کردن قدرت رئیس قوه مجریه، سنگ این قدرت را به سینه می‌زنند و دوشادوش آن قدرت خودشان را هم در نظر مردم بزرگ می‌کنند؛ این موضوع سهم مؤثری در ارضای نفس این حضرات دارد. روزنامه‌نگاران، گزارشگران تلویزیونی و سایر متخصصان رسانه‌های همگانی کاخ سفید، قدرت را خیلی بزرگتر از اینها هم می‌کنند. همه این آدمها در اعمال قدرت شرطی دست دارند: گزارشهایشان ضرورتاً اعتقادی را که لازم است ایجاد بشود تقویت می‌کند و گاه اسباب مخالفت با آن نیز می‌شود. این مشارکت، احساس قدرتی شدید ایجاد می‌کند که دامن همه، به‌جز بی‌استعدادترین افراد را به شکل خطرناکی می‌گیرد^{۱۱}.



غرض از آنچه گفتیم این نیست که بگوییم در انواع فرایندهای حکومت، توهم بر واقعیت می‌چربد. مظاهری از قدرت دولت هستند که واقعیت در آنها خیلی هم بزرگ است — و شرطی کردن نیز مثل سایر چیزها چنان عمقی دارد که حتی بحث و گفت‌وگویی آرام درباره قدرت مربوطه ممکن است شخص را به این اتهام که صددرصد به ساز مصالح ملی نیست توبیخ کنند. این موضوع در مورد قدرت نظامی صدق می‌کند، اعمال قدرتی سهمناک و همان‌طور که گفتیم سیاه، که موضوع فصل بعدی این کتاب است.

۱۱. خبرنگاران مطبوعاتی و گزارشگران تلویزیونی اخبار کاخ سفید سخت مجذوب مسئولیت خطیر یا در واقع قدرت پوشالی خویش‌اند. تقریباً همه کسانی که این کاره‌اند قصد نوشتن کتابی راجع به این نوع اعمال قدرت می‌کنند و همه‌ساله هم چند نفری از آنها می‌نویسند. هیچ‌کدام از اینها قدرت اجرایی همسایه شغلی‌اش را دست‌کم یا بی‌اهمیت نمی‌گیرند. و کمتر موضوعی نظیر این موضوع هست که نویسندگانش اینقدر از انتقاد مصون باشد. در ذات قدرت شرطی، محلی برای تمیز واقعیت از توهم نیست. نویسندگان از هر اتهامی دایر بر اینکه خواسته است قدرت خود را بزرگ جلوه دهد بری است چرا که متقدانش هم از قماش خود او هستند و به‌اندازه خود او اقتناع شده‌اند.

۱۶. قدرت نظامی

۱

از مظاهر موفق قدرت یکی هم این که فرد نه از سر رضا و رغبت بلکه به سائقه حسن و فضیلت این عمل تن به خواست دیگران می‌دهد. البته اوج این مثال وقتی است که شخص نداند تحت ضبط و مراقبت است. حدّ اعلاّی این وضع را قدرت شرطی ایجاد می‌کند؛ ایجاد باور تسلیم و رضا را به صورت جلوه‌ای عادی و طبیعی از رفتار مقبول درمی‌آورد و نه عملی آگاهانه. اگر تسلیم نشوی منحرفی. در این روزگار تسلیم شدن به این صورت مشخصاً بر عهده دستگاه نظامی است که نقداً قدرتمندترین فرایند خودمختار حکومت است. حمایت سفت و سخت از دفاع ملی نشانه این است که يك وطن پرست واقعی هستی؛ يك شهروند درست و حسابی مخالف این موضوع نیست. با وجود این خود این شرطی کردن بسیار موفق هم جزئی از يك تجلی بسیار بزرگتر قدرت است. قدرت نظامی نه تنها منابع عمده قدرت بلکه همه ابزارهای اعمال قدرت را به صورتی فوق العاده فراگیر و مؤثر در اختیار دارد. این قدرت چیزی هیبت‌انگیز است نه آنقدرها به خاطر نتایج و عواقب بالقوه‌اش بلکه بیشتر به خاطر عواقب محتملش.

غرض از آنچه گفتیم هیچ این نیست که بگوییم قدرت نظامی خود را از انظار دور نگهداشته است؛ این قدرت بیش از هر قدرت دیگری در این روزگار اسباب تشویش خاطر شدید مردم و همین‌طور اسباب مقابله به‌مثل بوده. وضع فعلی ما هم ایجاب می‌کند که حق را به‌جانب این نارضایتی بدهیم. امیدواری نسبت به این موضوع لازم است که اگر دیدی روشن‌تر نسبت به منابع قدرتش داشته باشیم طرحی قویتر برای مقابله با این قدرت پیدا خواهیم کرد.

۲

دستگاه نظامی دو منبع از منابع سه‌گانه قدرت، یکی مالکیت (یا به عبارتی منابع مالی) و

دیگری سازمان، را به‌حدی زیاد و گسترده در اختیار دارد. در گذشته، خصوصاً در زمان جنگ، شخصیت نیز مهم بود. در جنگ جهانی دوم، شخصیت‌های پر قدرتی چون جورج مارشال، دوایت آیزنهاور، داگلاس مک‌آرتور (که قبلاً در زمان صلح هم چهره‌ای بسیار برجسته بود)، برنارد مونتگمری و اروین رومل در ایالات متحده آمریکا، انگلستان و آلمان وجود داشتند. اگر همچو شخصیتی هم پیدا نمی‌شد مطبوعات به داد می‌رسیدند که خیلی هم بی‌میل نبودند. ولی در دستگاه نظامی امروز شخصیت اهمیت چندانی ندارد. ژنرال‌های درگیر در جنگ ویتنام، با تمام جانفشانی‌هایشان، فراموش شدنی بودند و زود هم از خاطره‌ها رفتند.^۱ این مطلب در مورد صاحب‌منصبان فعلی ارتش خیلی بیشتر هم صدق می‌کند. خارج از خود پنتاگون، بندرت کسی اسم فرماندهان فعلی ستاد مشترک را می‌داند. در ارتش هم نظیر سایر مصادیق عصر سازمان، شخصیت به‌عنوان منبع قدرت جای خود را به مردان تشکیلاتی بی‌نام و نشان داده است.^۲

قدرت نظامی با در اختیار داشتن منابع عظیم و استفاده از این منابع و با داشتن تشکیلاتی غول‌آسا و از لحاظ سازمانی منضبط، قدرت کیفر دهنده را به‌قدر لازم در اختیار دارد و با استفاده از دو قدرت شرطی و پاداش دهنده نیز اطاعتی همه‌جانبه برقرار می‌کند. آنقدرها نیازی نیست که دربارهٔ منابع مالکیت دستگاه نظامی صحبت کنیم: در ایالات متحده آمریکا منابعی که در اختیار این دستگاه قرار دارد بمراتب بیشتر از سایر سازمان‌های مشابه است؛^۳ این منابع فقط شامل بودجه دستگاه نظامی و تشکیلات غیرنظامی ارتش نمی‌شود بلکه اعتبارات عظیمی را هم که صرف صنایع تسلیحاتی و سرمایه‌گذاریهی

۱. گزارشگران اخبار جنگ، معمولاً تحت‌الامر ژنرال‌ها هستند. یکی از نقاط ضعف حتمی قدرت نظامی در جنگ ویتنام این بود که اختیار مطبوعات را از دست داد.

۲. سعی در شخصیت‌پردازی تا به امروز هم در مورد وزرای دفاع باقی‌مانده است. همگی این‌وزرا مادامی‌که مصدر کارند این‌طور وانمود می‌شوند که خصایصی ممتاز دارند و به‌همین لحاظ قدرتمندند ولی قبلاً دیدیم که در زندگی خصوصی‌شان اثری از آثار این خصایص دیده نمی‌شود.

۳. «وزارت دفاع، بیش از سایر بخشهای دولت کارمند استخدام می‌کند و بابت خرید کالاها و خدمات پول می‌پردازد. وزارت بهداشت و خدمات انسانی بودجه بیشتری دارد ولی تقریباً کل این بودجه صرف پرداختهای انتقالی به افراد می‌شود.»

هنگفت این کارخانه‌ها به صورت تأسیساتی و سرمایه جاری آنها می‌شود دربر می‌گیرد. از این همه ثروت، قدرت پاداش دهنده مایه می‌گیرد که صرف کسب اطاعت سرباز، دریانورد، و خلبان و فوج عظیم کارکنان غیرنظامی وزارت دفاع، و کارمندان، مدیران و صاحبان کارخانه‌های اسلحه و مهمات‌سازی می‌شود.

این قدرت پاداش‌دهنده را که از منابع مالکیت دستگاه نظامی به دست می‌آید - هم اطاعت خود افرادش و هم اطاعت تشکیلات وابسته‌اش را - به رأی‌العین می‌توانیم ببینیم. ولی درست به علت همین وضوح است که مرکز اصلی قدرت نظامی کمی به غلط تعیین شده است. مکتب سنتی به ظاهر مغلقی که قدرت را از آن مؤسسه صنعتی می‌داند - در واقع همان ادامه تفکر مارکسیستی و گرایش‌هایی انتقادی غالب بر سده پیش - قدرت نظامی را هم سخت وابسته به صنایع دفاعی می‌داند. انگار که صاحبان صنایع نظامی تخم دوزرده می‌کنند؛ هم بودجه ارتش را می‌دهند و هم از قبل این بودجه فایده می‌برند. هیچ شکی نیست که این قدرت به صورت عظیمی اعمال می‌شود: جلب رضایت دانشمندان، مهندسان، مدیران، کارگران و جماعات تحت پوشش این دفاع هم به همین صورت عملی می‌شود. قانونگذاران را هم به وجود این قدرت خوب واقف می‌کند و کمک‌های مبارزاتی شرکت‌های بزرگ نیز چاشنی این آگاهی را بیشتر می‌کند. قدرت پاداش دهنده دستگاه نظامی به این صورت به فرایندهای بیرونی حکومت راه پیدا می‌کند و تا حدودی بر آن مسلط می‌شود. ولی وضوح نسبی صنایع دفاعی و ارتباط علنی‌شان با فرایندهای بیرونی حکومت نباید موجب این بشود که سایر مؤسساتی را که قدرت نظامی اعمال می‌کنند دست کم بگیریم. صنایع دفاعی ادامه و دنباله ساختاری بررگتر است که

۴. یا دست کم اینکه سکوتی عاقبت‌اندیشانه برقرار می‌کند. رابرت اشمیت، قائم‌مقام شرکت کنترل دیتا و رئیس کمیته امریکایی توافق شرق و غرب، عدم تمایل مدیران شرکت‌های بزرگ نسبت به ابراز نگرانی صریح در مورد تهدید جنگ و نابودی هسته‌ای را این‌طور تعبیر می‌کند: «بسیاری از مدیران شرکت‌های بزرگ ترجیح می‌دهند که وارد این مقولات نشوند تا مبدا سرزبانها بیفتند». با توجه به اینکه این قضیه «هیچ امتیازی در حکومت یا در دستگاه دولت برایشان ندارد.» وینام آلن هم از شرکت سیستم‌های کامپیوتری گفته است که خیلی از سردمداران صنعت دوست ندارند در این باره موضع‌گیری کنند چون می‌ترسند که پتاگون «مهر باطل» بر شرکتشان بزند. به نقل از:

Florence Graves, «Are These Men Soviet Dupes?» *Common Cause* (January February 1983).

مرکز اصلی آن در فرایندهای خودمختار حکومت — به عرف عام، در پنتاگون — است. و با تمام اهمیتی که قدرت پاداش دهنده و منبع آن دارد که مالکیت یا منابع مالی باشند، معذک ابزار مهمتر قدرت نظامی قدرت شرطی و رابطه نزدیکی است که با سازمان دارد.

۳

در بخش اعظم حیات بشری، برای آزادی فرد در ابراز وجودش حرمت قائل اند اما این تصور به نوبه خود مغایر با تشکیلات سفت و سخت و منضبطی است که رابطه‌ای متوازن با قدرت بیرونی دارد. دیدیم که شرطی کردن پُر ضرب و زور سازمان نظامی، هم از طرف دستگاه نظامی و هم از طرف دستگاه غیر نظامی‌اش، مبتنی بر انضباط است و نه بر ابراز وجود فرد. بعد هم این شرطی کردن با پاداش دادن و با مجازات کیفری تقویت می‌شود. سربازی که سراپا تسلیم مقاصد سازمان است تشویق و انواع و اقسام افتخار نصیبش می‌شود؛ سرباز متمرّد مجازات کیفری می‌بیند، مثلاً با بدنامی از خدمت منفصل می‌شود یا در موارد حادّ کارش به دادگاه نظامی می‌کشد. امکان استفاده از این نوع قدرت کیفر دهنده فقط برای حمایت از انضباط نظامی وجود دارد و در هیچ سازمان دیگری اعم از دولتی یا خصوصی نمی‌توانیم سراغش را بگیریم.

انضباط در بخش غیر نظامی فرایندهای خودمختار حکومت خصوصاً در بخش وابسته به امور نظامی آن به این شدت نیست. معذک اعضای پنتاگون هم معروف به این نیستند که حرف یا عملی خلاف مصالح سازمانشان گفته یا کرده باشند. کسی که علناً مخالفت کند به دام بلای خبرچین‌ها خواهد افتاد و در پنتاگون هم مثل سایر سازمانها، شیوه‌های زیادی برای سرکوب نارضایتی‌های کوچک هست. از ترفیع خبری نیست، از شرکت در هیئت مدیره انجمن محروم می‌شود، متعهد و معتمد نیست و به‌عنوان يك عضو پیوسته نمی‌تواند در مراسم اجتماعی شرکت کند. پس زور تحمیل این انضباط خیلی زیاد است؛ هیچ چیز مضرت‌تر از این به حال قدرت نظامی نیست که مردم فکر کنند اختلاف و تضاد درونی دارد^۵. این انضباط درونی المثنای همان تأثیر شدید بیرونی می‌شود که در فصلهای شش و هفت گفتیم.

۵. مثل سال ۱۹۸۲ که معلوم شد اکثر فرماندهان ستاد مشترك ارتش مخالف به اصطلاح استقرار پایگاه موشکی إم‌ایکس هستند.

۴

یکی از ضروریات اصلی و در واقع حیاتی قدرت شرطی دستگاه نظامی این است که نوعی دشمن داشته باشد. قدرت نظامی اگر بخواهد ماهیتاً از حد سنت و تشریفات یا احتیاط فراتر برود، حتماً لازم است که يك دشمن تهدیدش کند. این تهدید باعث می‌شود که منبع مالی — مالکیت — جذب کند که منشأ قدرت پاداش دهنده است. همچنین باعث می‌شود که اعتقاد افراد در داخل و خارج سازمان يك کاسه شود. انضباط درون سازمانی را سفت و سخت باید حفظ کرد؛ اختلاف عقیده یا مخالفت برون سازمانی را باید با سوءظن یا این‌طور تلقی کرد که دشمن، مخالفان را کمک و تقویت یا تحریک می‌کند. حداقلش این است که می‌گویند وطن پرست نیستند و منتهایش این است که می‌گویند مخالفشان عین خیانت است و مستوجب همان مجازات کیفری مرسوم می‌شوند. گرایشهای فکری و رفتاری شرطی شده بر ارزش وطن پرستی صحه می‌گذارند و وقتی خطر دشمن خارجی در کار باشد اهمیت مطلق پیدا می‌کنند.

در دوره متعاقب جنگ جهانی دوم، کره شمالی، چین، ویتنام شمالی و فوق همه آنها اتحاد جماهیر شوروی، حکم همین دشمن خطرناک را برای ایالات متحده آمریکا داشتند. در سالهای دهه ۱۹۷۰ که آمریکا رابطه‌ای نسبتاً عاری از تشنج با اتحاد جماهیر شوروی داشت، بازار قدرت نظامی آمریکا علناً از سگه افتاده بود. خاتمه دوران تشنج‌زدایی پس از سال ۱۹۸۰، مقارن با افزایش عظیم هزینه‌های نظامی این کشور بود و این تقارن را ابداً نباید به حساب تصادف گذاشت. مسلماً لازم بود که آن وضع اولی پیش بیاید تا راه برای اوضاع بعدی هموار شود.

نظارت بر اطلاعات و در نتیجه شرطی کردن اجتماعی آن هم به وجود همین دشمن مربوط می‌شود. ضرورت حفظ اسرار نظامی از دست دشمن، ممنوعیت کامل دسترسی عموم مردم به این اسرار را حقانیت می‌بخشد. پس فقط اطلاعاتی را منتشر می‌کنند که بتوانند آنها را به صورتی زیاد و حتی بسیار گسترده، به بهترین وجه برای ایجاد باور در عموم مردم — همان شرطی کردن اجتماعی لازم — به کار برند. این کار متضمن نظر دستگاه نظامی در مورد نیات دشمن و خصوصاً در مورد ضروریات تسلیحاتی است. انتقاد از سیستم مهمات و تسلیحات — همچنین از کل انضباط سازمانی — مشمول مقررات اسناد

۶. در اوایل دهه ۱۹۸۰ گفته می‌شد که طرفداران منع تسلیحات هسته‌ای را شوروی تحریک می‌کند یا در خدمت مقاصد این کشورند.

محرمانه و اعمال مجازات کیفری یا تهدید به این مجازات که مانع درز اسناد طبقه‌بندی شده است می‌شود. قدرت نظامی از لحاظ مدیریت و نظارت بر اطلاعات، جامعترین و موفقترین نمود قدرت شرطی است.

اما این اعمال قدرت بلامنازع هم نیست. در فصل پیش تأکید کردم که بگومگوی مستمر و حادی در مورد نظارت بر اطلاعات در جهت منافع امنیت ملی در جریان است. چه نوع مراقبت و نظارتی خوب و ضروری و موجه است؟ کدام مراقبتی بد است و در خدمت مردم نیست، و اعمال نادرست قدرت برای طبقه‌بندی اسناد است؟ این مجادلات باز هم اهمیت این‌گونه نظارتها را - اهمیت چنین خدمتی را به قدرت شرطی - در اعمال قدرت نظامی امروز بدستی نشان می‌دهند. همه طرفداران محدود کردن قدرت قاعداً باید خواهان و مشوق این مجادله مستمر باشند.

۵

اما کل نظارت بر اطلاعات توسط قدرت نظامی هم فقط نتیجه انضباط سازمانی یا نتیجه کنترل‌های رسمی نیست. بلکه بخش عمده این کنترل حاصل عظمت سازمان و حاصل فنی بودن موضوع آن، واقعی یا در حرف، است. يك شهروند وقتی متوجه انبوه تکنولوژی نظامی امروز و پیچیدگی آن می‌شود، بی‌اختیار تسلیم کسانی می‌شود که استاد این امور قلمداد شده‌اند. یا خود را واگذار عوض آنها می‌کند که گمان می‌رود به جزئیات لازم مسلط باشند. در این کار خیلی هم تشویق می‌شود. نتیجه‌اش هم این می‌شود که بحث و گفت‌وگو در محدوده کارشناسان باقی بماند و خلق‌اناس از آن محروم، و این تأثیر را دارد که شرط کردن اجتماعی قدرت نظامی در عالم غیر نظامی بلامعارض است.

يك نمونه مهم این کنار گذاشتن مردم به‌خاطر پیچیدگی فنی موضوع، مسئله خلع سلاح عمومی است. در عصر حاضر این موضوع تقریباً ملك طلق متخصصان تسلیحاتی شده است. این حضرات خود جماعتی هستند آشنا با فوت و فن تسلیحاتی، سخت مراقب اطلاعاتی که فکر می‌کنند از تسلیحات و نیات روسها دارند، و دین و ایمانشان هم که حکم به کشتار عام می‌کند. این جماعت بی‌هیچ ملاحظه‌ای پای غریبه را از جمع خود می‌زنند. پس پزشك و كشييش و استاد دوره ندیده در این رشته را چه کار با این معقولات؟ چه حقی دارند که حرفی بزنند یا دخالتی بکنند؟ اعتماد به نفس و اعتقاد راسخ متأللهین به کنترل تسلیحات عالیترین مظهر قدرت شرطی است. جماعت دست‌اندرکار سلاحهای هسته‌ای تقریباً بر سبیل تضاد است که قضاوت و نظارت در مورد حیات و ممات فرد و

حتی مسئله بقای نوع بشر را تقبل و حمایت می‌کنند. از همه مظاهر قدرتی که در این کتاب اسم بردم، این یکی بر همه سر است چون ذات آن حکم به نابودن سایر انواع اعمال قدرت می‌کند.

در ایالات متحده آمریکا هم مثل سایر دموکراسیها، معقول و حتی ضروری تشخیص داده‌اند که قدرت لشکری تابع حاکمیت و قیدوبند قدرت کشوری باشد. یکی از محکم‌کاری‌های قانون هم همین است. اما جای تردید هم هست که این محدودیت عملی باشد. تقریباً در همه منازعات اخیر پنتاگون با گرایشهای بسیار متعصبانه دستگاه نظامی، این غیرنظامی‌ها بوده‌اند که وا داده‌اند. غیر نظامی‌ها حسرتش را دارند که افرادی رگ و قاطع و جسور یا معتقد به تربیت نظامی شناخته بشوند. باید نشان بدهند که چم و خم امور نظامی و تسلیحاتی را می‌دانند و از ضرورت دفاع نظامی مثل يك سرباز باخبرند. نتیجه آنکه بسیاری از غیر نظامیان – در شورای امنیت ملی، غالباً در وزارت امور خارجه، در سازمانهای اطلاعاتی، و مشخصاً در وزارت دفاع – بیشتر از خود افراد نیروهای مسلح سنگ جنگ و سیستمهای تسلیحاتی و بودجه‌های عظیم را به سینه می‌زنند.

۶

قدرت نظامی گو اینکه عظیم است ولی مطلق نیست. هدفهایی که این قدرت تعقیب می‌کند جذابیت ذاتی ندارند. تهدید به مرگ که دیگر فقط منحصر به افسران جزء و سربازان وظیفه نیست^۷ و در حال حاضر قراین نشان می‌دهند که انبوه مردم غیرنظامی هم با آن مواجه‌اند؛ و طبیعی است که نسبت به قدرت شرطی کردن بی‌تأثیر می‌شوند؛ و همین‌طور خدمت نظام اجباری. جنگ ویتنام موجب یکی از جامعترین تلاشهای عصر حاضر در زمینه شرطی کردن اجتماعی در ایالات متحده آمریکا شد. برای اینکه جنگ را در نظر مردم آمریکا لازم و قابل قبول وانمود کنند، از هیچ کاری فروگذار نکردند. ولی

۷. افسران ارشد مدتهاست که از خطر این تهدید جسته‌اند. «حداکثر درگیری مسلحانه يك سیرلشکر یا دریادار امروزی موقع شکار مرغابی در جمع مدیران شرکت کانتیننتال موتورز در تفریحگاه این شرکت است.»

این تلاش وقتی با دیالکتیکی بزرگتر و نیرومندتر روبه‌رو شد بی‌اثر ماند^۸. مآلاً هم پذیرفتند که عملیات نظامی، به قول خودشان به‌علت تشدید افکار عمومی خصمانه قابل دوام نیست. قدرت نظامی امریکا به منابع خود در قدرت شرطی زیادی دست درازی کرده بود و نتیجه‌اش هم این بود که پشت دستی محکمی خورد. حالا که ده‌سالی از آن روزگار می‌گذرد، عامه مردم هنوز هم ابراز امیدواری می‌کنند که قضیه ویتنام را فراموش کرده‌اند، و به زبان این روزها یعنی که آرزو می‌کنند شرطی کردن اجتماعی معارض با قدرت نظامی آن‌وقت، دیگر در کار نباشد.

هم‌اکنون که این سطور را می‌نویسم، قرآینی دال بر وجود دیالکتیک مشابهی بر مبنای فشار اوضاع جاری وجود دارد. قدرت نظامی امروز امریکا سفت و سخت به سلاحهای هسته‌ای چسبیده است و دست به تبلیغات وسیعی در مورد ضرورت و حتی فایده این تعهد خود زده است. خود این شرطی کردن، طبیعی است که واکنشی متوازن ایجاد کرده که یکی از مظاهر عمده آن ابراز خواست مردم سراسر کشور نسبت به منع تولید این سلاحها و کاربرد و آزمایش آنهاست. و تلاشی وسیعتر از این نیز هم در امریکا و هم در اروپا در جریان است تا مذاکرات مربوط به کنترل و کاهش مؤثر همه نوع تسلیحات در محیطی عاری از تنش سیاسی و نظامی هر چه زودتر عملی شود. این واکنش موجب می‌شود که نیاز به قدرت نظامی برای مقابله با دشمن مورد سؤال واقع شود و حرکتی مشابه نیز در اتحاد جماهیر شوروی به‌وجود خواهد آورد. با توجه به قدرت نظامی فعلی، بجاست که

۸. این دیالکتیک خصوصاً وقتی قوت گرفت که پیش‌نویس طرحی در مورد پیش‌بینی انضباط نظامی و امکان مجازات مرگ، بدست جماعت دانشگاهیان افتاد که مختصری حق آزادی بیان داشتند و لذا می‌توانستند جماعتی را پیدا کنند و اعتراض خود را به گوششان برسانند؛ یعنی دست به ایجاد باور در مردم نسبت به نامعقول بودن جنگ بزنند. این طرح قدرت کی‌فردهنده را جان‌نشین قدرت پاداش‌دهنده می‌کند تا خدمت نظام را تشویق کند و به عبارت دیگر موجب تسلیم در برابر قدرت نظامی بشود. طرح مزبور تا موقع نگارش این سطور، در امریکا مورد قبول عامه نبوده است، گرچه در کشورهای بیطرفی مانند اتریش و فنلاند باقی است.

همه خوانندگان این سطور نیز دست به این اقدام متقابل زنند. بسا که بقای نوع بشر بسته به همین حرکت باشد^۹.

۹. موضوع بحث ما در این سطور، قدرت نظامی امریکا بوده است. البته نظایر کلی این قدرت در سایر کشورهای صنعتی و نیازی به گفتن نیست که در اتحاد جماهیر شوروی هم وجود دارد. مع ذلك نقش آن در کشورهای جدید (و در بعضی از کشورهای قدیمتر) آسیا، افریقا و امریکای لاتین از همه تمام و کمالتر است. از کل ۱۳۴ دولت مستقل جهان، با احتسابی قابل قبول، تقریباً ۳۹ کشور حکومتی دیکتاتوری دارند. این قدرت نوع دیگری ترکیب از منابع و ابزارهایی است که در این کتاب شرح دادم. شخصیهایی هم پیدا می‌شوند که اغلب ضعیف و حتی منفورند. ارتش بخش عظیمی از بیت‌المال را در اختیار دارد و به کار خود می‌زند و از همه مهمتر اینکه با این همه خرد و دُرْدانه‌بودنش، سازمان هم دارد. (ارتش کشورهای امریکای لاتین از آن قبیل ارتشهایی نیستند که انضباط آهنین و کارساز داشته باشند، ولی در اکثر این کشورها هیچ ساختار سازمانی دیگری به پای ساختار سازمانی ارتش آنها نمی‌رسد.) دستگاه نظامی این کشورها با اتکا به منابعی که در اختیار دارد، قدرت تشویق‌کننده بر سربازان خود اعمال می‌کند - نوعی ابراز بسیار مؤثر قدرت در جامعه فقیر روستایی که خدمت نظام گام عمده‌ای به پیش در جهت رفاه اقتصادی است. قدرت شرطی هم به مقادیر زیاد، البته نه همیشه با زور و اجبار، اعمال می‌شود که بخش عمده آن متوجه مصالحی است که مغایر با هدفهای نظامی است. ولی از همه اینها مهمتر، وفور بی‌حد و حساب قدرت کیفردهنده برای سرکوب مخالفان در داخل و خارج دستگاه نظامی است. نتیجه آنکه، قدرت نظامی، دشمن اصلی فرایند مدنیت و دموکراسی در سراسر جهان شده است.

۱۷. قدرت دین و مطبوعات

۱

در این روزگار، هم منابع و هم ابزارهای قدرت دین در عالم مسیحیت بشدت کاهش یافته است. آن قدرت برخاسته از ذات الهی - برخاسته از شخصیت - هنوز هم وجود دارد و هزاران هزار همه روزه در برابرش سر تعظیم فرود می‌آورند. ولی حتی مؤمنترین فرد هم قبول دارد که این نظر نسبت به احساسی که قبلاً از آن می‌شد ضعیف شده است. بسیاری از مسیحیان فقط یکشنبه‌ها یا موقعی که احتیاج شخصی مبرم یا خوف شدید دارند به یاد ذات اقدسش می‌افتند. بعضی هم که به کلی منکرند.

قدرت شخصیت هنوز هم در بعضی از رهبران دینی معاصر دیده می‌شود: در امریکا، عالیجنابان بیلی گراهام، جری فالول، اورال رابرتز، سان میونگ‌مون و تعداد زیادی از چهره‌های مذهبی ناشناس‌تر ولی با اعتبار و نفوذ محلی. البته اینها را بسختی می‌شود با شخصیت‌های بزرگ دینی گذشته مقایسه کرد. اما انگیزه باطنی شدیدی هم باعث شده است که مردم کار واعظ و کشیش را به‌طور کلی محدود به امور دینی کنند. اگر بخواهند از حدّ خود عدول کنند و دربارهٔ امور جنسی یا حرمت کار و کسب آزاد هم از مردم حرف‌شنوی بخواهند، می‌گویند از حریم اصلی خود تجاوز کرده‌اند.

ملك و مال کلیسا هم اهمیت نسبی خود را به‌عنوان يك منبع قدرت از دست داده است. این منبع که روزگاری عظمت و جلالی داشت، حالا دیگر در مقایسه با منابع دنیوی ناچیز است. ثروت و اَتیکان بیشتر از این بابت هیبت‌انگیز است که صرف تشریفات می‌شود و احياناً مورد سوء استفاده قرار می‌گیرد، نه به این سبب که عظیم و هنگفت است.

بالاخره، موضوعی که از همه وخیمتر است فروپاشی سازمان آن است. سازمانی که روزگاری در عالم مسیحیت و به‌دست کلیسای کاتولیک تشکیلاتی یکپارچه و از لحاظ درونی منضبط بود، تبدیل به صدها گروه پراکنده و در اکثر موارد تق‌ولق شده که هر کدام

۲

همزمان با ضعف نسبی و مطلق منابع قدرت، ابزارهای قدرت هم به همین نحو ولی بمراتب زیان‌بارتر تضعیف شده‌اند. اعمال مجازات‌کیفری در حق يك مسیحی زنده دیگر مجاز نیست؛ و دیدیم که تهدید به این مجازات در آن دنیا هم سخت بی‌قوت شده. دست‌کم باید بگوییم که ترس از عذاب آخرت برای احتراز از افکار و اعمال زشت در زمان حیات (یعنی برای تن‌دادن به قدرت کلیسا)، بفهمی‌نفهمی کهنه شده است.

قدرت پاداش‌دهنده – قدرت خریدن اطاعت و تمکین نسبت به دین – نیز از بین رفته است. هنوز هم وعده بهشت برای بسیاری از مسیحیان انگیزه مهمی برای اطاعت است ولی نسبت به گذشته خیلی کم‌زورتر شده است. از بین رفتن تدریجی تأثیر این وعده نسبت به پاداش دنیوی را می‌شود در این عبارت دو پهلو دید که می‌گویند «فالانی اجرش باشد با آخرت.»

تا همین سده فعلی نیز مراقبت مخصوص و اطعام مساکین هم در داخل و هم در خارج کشور تدبیر نسبتاً خوبی برای جلب تمکین آنها نسبت به دین بود. کسانی که به این تدبیر تطمیع می‌شدند رفته‌رفته مراسم عبادی کلیسا و وجوب اطاعت از کلیسا را لازمه خورد و خوراک، سرپناه و دوا و درمان خود می‌دیدند. در جوامع ابتدایی، از قدرت پاداش‌دهنده برای جلب تمکین افراد به صورت بستری کردن بیمار در بیمارستان و به مدرسه فرستادن افراد استفاده می‌شد و گاه این کار به معامله مستقیم می‌کشید. اعمال قدرت پاداش‌دهنده به این صورت فعلاً در کشورهای توسعه‌نیافته خیلی باب نیست و در کشورهای صنعتی هم جای خود را به میزان زیادی به تشکیلات رفاهی دولت امروزی داده است.

اما نتیجه داستان این می‌شود که برای جلب تسلیم و تمکین نسبت به دین فقط قدرت شرطی به عنوان تنها وسیله مطمئن باقی می‌ماند. البته تردیدی نیست که قدرت شرطی وسیله مؤثری است ولی این وسیله هم بری از آسیب نبوده. از قرون وسطی تا همین سده حاضر، قدرت دیانت مسیح بیشتر به یمن دسترسی کم و بیش انحصاری‌اش به اعمال قدرت شرطی بود، که گفتیم. حتی درباره امور دنیوی هم هیچ مرجع دیگری به این قدرت حرف نمی‌زد و عقاید مخالف هم با انواع مجازات‌هایی که گاه بی‌اندازه مقطوع بودند سرکوب می‌شد. ولی در حال حاضر، اعمال قدرت شرطی در همه جوامع کنونی

بشدت با هم رقابت می‌کنند.

عاملی که در گذشته اهمیتی اساسی برای انحصار عملی این قدرت در دست دیانت مسیحی داشت، آموزش و پرورش بود. به همین علت غیر دینی کردن^۱ نظام مدارس ضربه‌ای مهلك برای کلیسای کاتولیک بود که تا به امروز هم اگر تشکیلات آموزشی خاص خودش را دارد، ولی هنوز هم با آن مخالف است. طرفداران برگزاری نماز و سایر اعمال عبادی در مدارس دولتی نیز به شکلی رقیقتر با این غیر دینی کردن نظام مدارس مخالف بوده‌اند.

اما علم هم بسختی به آنچه روزگاری در انحصار دیانت مسیح بوده، تاخته است. لازم نیست در این باره چیزی اضافی بگویم چون تقریباً چیزی هم ناگفته نمانده است. شرطی کردن علم هم ابزاری قوی است. این وسیله نیز گاه از يك شخصیت برجسته، از منابع مالکیت مهمی که پشتوانه آن است، و از تشکیلاتی عظیم مایه می‌گیرد. شرطی کردن علم که یکی از صور قدرت شرطی است، در مجموع بسیار قرص، محکمتر و منضبطتر از شرطی کردن دیانت امروزی است. ذهن مذهبی (مسیحی) را منعطف و تغییر پذیر می‌دانند و ذهن علمی را ابزاری دقیق و بدقت جهت یافته. آیینهای مذهبی ساختاری سست دارند اما شیوه‌های علمی از ضوابطی محکم برخوردارند. علم و دین به‌صورت دو متحد مزاحم سرگرم کارند منتها زیر لوای این نظر که دعوایشان آشتی‌ناپذیر نیست. ولی نباید به بیراهه افتاد؛ تأثیر علم بر قدرت دین، خصوصاً بر قدرت شرطی دین، بسیار بوده است. شاید فقط فرقه‌های دینی بنیادگرا مستثنی باشند که هرگاه علم، خصوصاً آرای داروین، با نظام عقیدتی آنها معارض بوده است، به حکم دینداری طردش کرده‌اند. این استثنایی است که قاعده را تأیید می‌کند.

اگر روزگاری فقط يك مرجع برای شرطی کردن دیانت مسیح بود و آن مرجع هم کشیش محل، امروزه انواع و اقسام مرجع دینی، از انواع و اقسام کلیسا وجود دارد. همین‌طور اگر روزگاری این کشیش بود که در مراسم تحلیف هفتگی تقریباً مالک‌الرقاب ذهن مردم بود، از همان سده پیش کتاب (برای معدودی که به کتاب دسترس داشتند) و روزنامه محلی، رقبای کشیش در این گود شدند. امروزه روز، مؤمنترین مسیحی هم از مراسم یکشنبه کلیسا به خانه می‌آید تا تلویزیونش را روشن کند. در حال

حاضر، رادیو و تلویزیون، روزنامه و مجله، سخنرانی سیاسی و کتاب، بلافاصله در اختیار مردم‌اند و در جلب توجه عامه مردم رقیب کشیش شده‌اند. این نکته خالی از اهمیت نیست که بانفوذترین چهره‌های مذهبی این روزگار کسانی هستند که بیش از همه از منابع رادیویی و تلویزیونی استفاده می‌کنند.

شرطی کردن ضمنی دیانت که از شرطی کردن صریح آن جداست هنوز هم به قوت خود باقی است. این شرطی کردن، شاید بیش از آنچه ما به ظاهر می‌دانیم، همچنان موجب جلب اطاعت از احکام کلی دین بوده است. ولی هم شرطی کردن ضمنی قدرت دین و هم شرطی کردن صریحش مواجه با رقابت موج انبوهی صدای خشن است و جزئی از اعمال قدرت شرطی در عصر حاضر. نتیجه آنکه از قوت این دو نوع شرطی کردن کاسته شده است همان‌طور که از زور سایر منابع و ابزارهای قدرت دیانت مسیح^۲.

۲. علل کم‌شدن قدرت دیانت در کلیسای مسیح وقتی روشن می‌شود که قدرت مسیحیت را با قدرت فزاینده سایر ادیان، خصوصاً اسلام، مقابله کنیم. برای مسلمانان، شخصیت هنوز هم بمراتب مهمتر است؛ شاهد این مطلب حضور دایمی خداوند عالم و پیامبرش و نیز شفاعت‌طلبی مؤمنان از آنهاست که نقش فوق‌العاده بارزی در نماز و عبادات روزانه‌شان دارد. شخصیت‌های اسلامی در قید حیات نیز چون آیت‌الله خمینی بمراتب مهم‌ترند. و تشکیلات اسمی هم انضباط درونی شدیدتر و لذا تأثیر بیرونی بیشتری دارند. اگرچه این تشکیلات در واقع بر اثر تشبیه دین اسلام به دو مذهب بزرگ سنی و شیعه تضعیف شده، مع‌ذلك هنوز هم خیلی بیشتر از تشکیلات موجود در سنت مسیحی که دچار تفرقه ژرفتری شده، منبع قدرت است.

با وجود این، اوج قدرت اسلام در ابزارهای قدرتی است که به‌کار می‌گیرد. قدرت کیفردهنده این دین هم در این دنیا به قوت اعمال می‌شود و وعده‌اش را در آخرت می‌دهند. تخطی از احکام اسلام مجازات‌های شدیدی دارد که اشد آنها قطع عضو یا در مورد زنان سنگسار کردنشان تا حد مرگ است. عاقبت کافر هم که معلوم است.

اما اعمال قدرت شرطی به شیوه‌ای بسیار شدیدتر از آنچه در عالم مسیحیت می‌شناسیم مکمل این اعمال زور کیفری است. قرآن که کلام‌الله مجید است، اجازه بحث آزاد را می‌دهد. سوره‌های قرآن حکم همان نص قانون را دارد؛ مؤمنان واقعی، بسیاری از آنها را از حفظ می‌دانند. به‌علاوه مسلمانان که مدافع قدرت احکام قرآن و به‌طور کلی قدرت دین خود هستند، به‌حق متوجه یا مراقب خطرات نفوذ و تأثیر غرب‌اند؛ تأثیرات مزاحم و گمراه‌کننده مطبوعات، رادیو و تلویزیون و گرایش‌های مادی و علمی غرب. تحکیم انضباط قرآنی و اقتدار دینی اسلام هم بسته به میزان موفقیت در مخالفت و مقاومت در برابر این تأثیرات است.

۳

قدرت مطبوعات و رادیو و تلویزیون نیز مثل قدرت دیانت از سازمان مایه می‌گیرد؛ مهمترین ابزار اعمال این قدرت هم نظیر دیانت همان ایجاد باور - شرطی کردن اجتماعی - است. البته روزگاری شخصیت هم مهم بود؛ همان‌طور که در مورد لُردهای مطبوعاتی، عنوانی که خیلی زیاد به آنها داده می‌شد - در امریکا سرانی چون آدولف آکس^۲، جوزف پولیتزر، ویلیام راندولف هرست، کنل رابرت راترفورد، مک کورمیک، و در انگلستان راترمیر^۳ و بی‌ور بروک^۴ - صدق می‌کرد. در رادیو و تلویزیون نیز به‌علت وجود کسانی چون دیوید سارنوف و ویلیام پیلی در امریکا و لردریث در انگلستان، وضع به همین منوال بود. ولی در حال حاضر بر اثر اقداماتی که به‌منظور مقابله با این وضع شده، سران مطبوعات و شبکه‌های رادیو - تلویزیونی بزرگ، افرادی بیشتر ناشناخته‌اند. این اشخاص هم مثل مدیرعامل شرکت آی. بی. ام وقتی در مجامع عمومی حضور بهم می‌رسند باید خودشان را معرفی کنند؛ موقع ارائه چک به بانک هم کارت شناسایی از آنها می‌خواهند. در عالم مطبوعات و تلویزیون، تا بخواهی نامها و چهره‌های معروف هست ولی اکثر اینها شخصیت‌هایی مصنوعی‌اند که ساخته و پرداخته سازمانند آن‌هم برای پیشبرد مقاصد تشکیلاتی. این قبیل شخصیت بازتاب نقش سنتی شخصیت است و نه نقش واقعی آن. در تلویزیون، بخش اعظم اطلاعاتی که به مردم داده می‌شود از کل سازمان مایه می‌گیرد نه از يك فرد؛ حتی گاه گوینده خبر هم مگر برای مختصری تمرین، آن را رؤیت نمی‌کند. گزارشگر، مجری، یا مفسر تلویزیونی در محدوده چارچوب سازمانی است که حرف می‌زنند؛ همه اینها تحت مراقبت و محدودیت تشکیلاتی‌اند گو اینکه ممکن است سازمان موقع تعریف و تمجید از خودش منکر این مطلب بشود. در روزنامه‌های بزرگ و معتبر مقاله‌نویسی را که می‌خواست دایماً نظر شخصی‌اش را در مورد مجازات اعدام، مهار قدرت نظامی به‌طور همگانی و مؤثر، یا آزادی سقط جنین بنویسد، اسباب مزاحمت می‌دانستند. شخصیت‌های بزرگ مطبوعاتی گذشته، روزنامه خود را ابزار اقتاع مردم می‌دانستند و به خواب هم نمی‌دیدند که يك گوشه از این روزنامه را به درج دیدگاه‌های مخالف اختصاص دهند. اما در مطبوعات و در تلویزیون امروزی، لزوم

3. Adolph S. Ochs

4. Lord Rothermere

5. Lord Beaverbrook

۶. شاید بگویند که روپرت مُرداک هم متعلق به همین سنت است. و شاید هم متأسفانه درست بگویند.

ایجاد توازن در آرا و عقاید قوی، با استفاده از ابزار عقاید مخالف آنها، به صورتی سنجیده و حساب شده، امری بدیهی است.

مالکیت هم هنوز برای مطبوعات و تلویزیون مهم است؛ قدرت پاداش دهنده مالکیت ضامن ساختارهای عظیم و پرخرج این دو است. ولی باز هم منبعی که اهمیت قطعی برای مطبوعات و تلویزیون دارد، تشکیلات است. همان شرطی کردن اجتماعی منبعث از تشکیلات که حاصل روح تشکیلاتی است موجب قوام و دوام و جلب تسلیم برون سازمانی اش می شود.

تردیدی هم نیست که این تسلیم عمومیت دارد. اعتقادی که يك روز مد نظر کشیش — و شاید در حدی کمتر از او مد نظر مدیر مدرسه — بود حالا مد نظر گوینده تلویزیونی و نویسنده مطبوعاتی شده است. عموم مردم هم بی اختیار به منبع اعتقاد استناد می کنند: «توی روزنامه خواندم» یا «از تلویزیون دیدم.» تقریباً همه گفتوگوهای سیاسی هم با اشاره به يك تفسیر مطبوعاتی یا تلویزیونی شروع می شوند؛ بخش بسیار بزرگی از مباحثات سیاسی متوجه همین تأثیری است که این نوع اخبار یا تحلیلها بر اعتقاد عمومی دارند. قدرت اقناعی تلویزیون به علاوه قدرت مالکیت را از نظر مالی سبک و سنگین می کنند. روزگاری بخت نامزد انتخاباتی يك مقام دولتی را بر حسب شخصیت یا خط مشی سیاسی اش مطنه می زدند؛ و حالا محاسبه به این صورت شده است که چه مقدار پول می تواند برای تبلیغات تلویزیونی خود فراهم کند.

۴

با وجود این، زیادی گرفتن قدرت رسانه های امروزی خطرش بیشتر از کم گرفتن این قدرت است. گفتیم که سازمان به عنوان يك منبع قدرت، محدودیتهایی تحمیل می کند. چون حکم سازمان حتمی است لذا مانع از مواضع فردی شدید و اکید می شود.^۷ اعتقاد را

۷. طی مبارزات سیاسی، شبکه ها و ایستگاههای تلویزیونی به معنای جدی کلمه در پی اعمال نفوذ بر انتخاب نامزدهای انتخاباتی و بر رأی گیری در مورد همه پرسى یا افکار عمومی نسبت به مسائل روز نیستند. تفسیر اینها کلاً در این موارد است که رأی چه کسی بیشتر و رأی چه کسی کمتر است و چه تاکتیکهایی رأی بیشتر یا کمتر می آورد. مبارزات انتخاباتی حکم يك مسابقه ورزشی پرتماشاگر را برای تلویزیون دارد. این موضوع هم محدودیت تشکیلاتی را نشان می دهد.

با اعتقاد هموزن مناسب باید متعادل کرد. هیچ کدام از اینها آن قدرت ایجاد باوری را که در گذشته از قاطعیت و صراحت کلام شخص مایه می‌گرفت، ندارد.

اما يك دليل مهمتر برای محتاط بودن نسبت به قدرت رسانه‌های امروزی - رادیو و تلویزیون و نیز مطبوعات - حجم کارهای اقناعی آنها به صورت روزمره است. شاید نیازی به تأکید نباشد که این گونه فعالیت‌هایشان بسیار عظیم است. نتیجه‌اش هم این است که چون ذهن و حافظه انسان گنجایش محدودی دارد، لذا بخش اعظم چیزها را بناچار نمی‌بیند و نمی‌شنود و بیشتر آنها را بیدرنگ از یاد می‌برد. هیچ اعتقاد محکم و دیرپایی حاصل نمی‌شود و فقط يك تأثیر اتفاقی از اعتقادی که به طور موقت به وجود آمده، به جا می‌ماند. اعتقادی که ذهن بعضی را تسخیر می‌کند و ذهن بقیه را رم می‌دهد. در اینجا هم همان حکایت دین است. شرطی کردن دیانت مسیح وقتی زود تأثیر داشت که این دین ساده و بری از شکاکیت یا اختلاف نظر بود و ذهن آدمها را علی‌الطلاق در دست داشت. مطبوعات و رسانه‌های رادیو - تلویزیونی امروز هم همین وضع را دارند.

قبلاً دیدیم که يك سیاستمدار برای گروهی مخاطب که می‌داند باب میلشان چیست سخنرانی می‌کند و بعد هم صدای کف‌زدن و تحسین آنها را که شنید معمولاً آن را به حساب موفقیت خودش در اقناع آنها می‌گذارد. این مثال از مصادیق مهم توهم قدرت است و عین آن هم بشدت در مورد رسانه‌ها صدق می‌کند. خواننده روزنامه و شنونده رادیو نیز با خواندن یا شنیدن چیزی که به آن معتقد است عکس‌العمل موافق نشان می‌دهد و بعد این موضوع را به حساب تأثیر رسانه‌ها می‌گذارند. حتی وقتی که پیام اصلی مخصوصاً برای جلب تأیید مردم نوشته شده باشد یا از تلویزیون پخش شود، باز هم همین‌طور قلمداد می‌کنند. شکل افراطی‌اش در واقع به این صورت است که شبکه یا ایستگاه تلویزیونی از راه نظرخواهی معلوم می‌کند که بیننده‌اش چه چیزی را بیشتر از همه دوست دارد که بشنود و ببیند و بعد همین نظر او را تأمین می‌کند و آن وقت به خودش می‌گیرد که عکس‌العمل بیننده نتیجه کار اقناعی تلویزیون بوده است.

بالاخره اینکه این تأثیر - یا القای عقیده - قوت خود را به این دلیل که بخش اعظم مطالبی که به خورد مردم داده می‌شود علناً نامحتمل است از دست می‌دهد. این موضوع خصوصاً در مورد تلویزیون صدق می‌کند. آگهی‌هایی که دربارهٔ اعجاز ترکیبات دارویی رایج، دربارهٔ مزایای اجتماعی یقه سفید بودن (طبقه متوسط)، و دربارهٔ خصوصیات اخلاقی سیاستمداران جاه‌طلب می‌شود، همگی موجب يك بی‌اعتقادی حتمی می‌شود.

چون فرد این گرایش را نسبت به بعضی از چیزهایی که دیده و شنیده دارد پس نسبت به همه چیزهایی که می‌بیند و می‌شنود هم بی‌اعتقاد می‌شود.

چیزی که به‌عنوان قدرت مطبوعات و تلویزیون موفق بوده است ایجاد باور نسبت به این قدرت بوده؛ اعتقادی که ناگزیر گریبانگیر خود صاحبان عله هم می‌شود. این نکته را قبلاً گفتم که عزت‌نفس يك خبرنگار کاخ سفید یا مفسر يك شبکه تلویزیونی بشدت رهین تصویری است که نسبت به اعمال قدرت خود دارد. این احساس قدرت بعداً نه تنها در ظاهر مطمئن آنها بلکه در اکثر نوشته‌ها و اظهارات عمومی‌شان هم که به همین صلابت ظاهری هستند منعکس می‌شود. به‌علاوه، توجه و تلاش شدید سیاستگران، واسطه‌ها، و افراد درستکار از نظر شغلی که می‌خواهند دستی در رسانه‌ها داشته باشند درجهت اغوای اجتماعی و شبه اجتماعی خبرنگاران، سردبیران، مقاله‌نویسان و مفسران، این احساس را بیشتر تقویت می‌کند.

نقش رسانه‌ها در تسکین خاطر افراد بر اثر ناکامی سیاسی نیز به تصور قدرتمند بودن آنها کمک می‌کند. کسی که در این روزگار چشم و گوشی تیز و حساس داشته باشد متوجه اکثر نارواییها می‌شود. همان‌طور که می‌شود دست به دامن سازمان شد و سخنرانی کرد، همان‌طور هم می‌شود به رسانه‌ها متوسل شد. آن وقت است که مقاله می‌نویسی، نامه برای سردبیر می‌فرستی و دست بالا اینکه به مصاحبه تلویزیونی دعوت می‌شوی. ماحصل همه اینها نوعی تسکین روح است: بالاخره کاری کرده‌ای. لازمه این احساس آن است که به قدرت رسانه‌ها معتقد باشی.^۸

دست آخر، باقی می‌ماند چیزی که می‌شود به آن اثر ته‌نشینی گفت. در جامعه صنعتی امروزی، اعمال زور کیفری برای متابعت افراد بشدت فروکش کرده است. بالا رفتن سطح رفاه مادی نیز از فشار الزامی قدرت پاداش‌دهنده کاسته است. فشار احتیاج کمتر و تعداد مابه‌ازاها خیلی بیشتر شده است. پس فقط باقی می‌ماند قدرت شرطی. وابستگی مطبوعات و تلویزیون با این قدرت هم بدیهی است. لذا مظهر واقعی قدرت امروزی را

۸. همان معنای ضمنی فصل معروف کتاب مارشال مک‌لوهان با عنوان «رسانه همان پیام است»، با این مشخصات:

هم باید همین دانست. غیر از این قدرت هم مگر چیز دیگری هست؟
قدرت رسانه‌ها را نباید دست کم گرفت؛ به سبب تشکیلاتی که دارند و به خاطر قدرت شرطی کردن اجتماعی‌شان، هم بزرگترین منبع امروزی قدرت را در دست دارند و هم مهمترین ابزار امروزی قدرت را. مع ذلك قدرت مطبوعات و تلویزیون را باید به قید احتیاط گرفت، از جمله به قید این احتیاط که امکان اعمال هر نوع قدرتی ضعیف شده است — که امروزه نسبت به گذشته، تسلیم بعضی در برابر خواسته‌های دیگران بمراتب کمتر شده است. در قالب همین ضعف و سقوط کلی است که پسمانده‌های اعمال قدرت — اعمال قدرت دستگاه نظامی جدید و کلی‌تر از آن اعمال قدرت دولت و شرکتهای بزرگ امروزی — را باید بررسی کرد.

۱۸. سخن آخر

تمرکز و اشاعه قدرت

۱

در قرون وسطی محلی برای فکر و گفت‌وگو درباره قدرت وجود نداشت. قدرت به صورتی انبوه در دست پرنس، بارون و کشیش بود و عموم شهروندان هم اطاعت از آن را طبیعی و خودبه‌خود و تام و تمام می‌دانستند. سوای زورگویی شوهر به زن یا بزرگتر به کوچکتر، انتظار نمی‌رفت که فرد عادی هم اعمال قدرت کند. بعد از ظهور سرمایه‌داری نیز این وضع تغییر زیادی نکرد. هنوز هم حکومت و اقتدار دیانت وجود داشت و تازه قدرت تاجر و ارباب صنعت نیز بدان اضافه شده بود. کارگری که هر روز به کارخانه می‌رفت تقریباً همه زندگیش را وقف اوامر ارباب می‌کرد؛ اختیار پس‌مانده حیاتش را هم دولت و کلیسا داشت. مفهوم حوزه استقلال هنوز پیدا نشده بود. برای توده‌های زبان‌بسته، خیلی عادی و طبیعی بود که قدرتی از خود نداشته باشند. آنها کاری به کار قدرت نداشتند چون فقط اقلیت کوچکی اعمالش می‌کردند. شاهکار (و به نظر بسیاری هم خرابکاری) مارکس این بود که به توده‌های کارگر فهماند که کوتاه بودن دستشان از قدرت – تسلیم‌بودنشان – امری طبیعی و محتوم نیست. بلکه حقیقت این است که قدرت را می‌توان به دست آورد.

امروزه موضوع قدرت موضوعی حاد است نه الزاماً از این بابت که کاریتر از پیش اعمال می‌شود بلکه بدین سبب که تعداد بیشتری از مردم یا به عین قدرت دسترسی دارند یا مهمتر از آن گرفتار توهم قدرت‌اند. چیزی که امروزه به صورت واقعیت قدرت وجود دارد ترکیبی است از تمرکز قدرت سازمانی بزرگ و اشاعه عظیم اعمال قدرت واقعی یا ظاهری میان افراد. برای مقاصد فعلی بهتر بود که فقط یکی از این دو صورت وجود می‌داشت ولی واقعیت اجتماعی باز هم مثل همیشه به شکل ترکیبی وجود دارد.

تمرکز قدرت آشکارا جزئی از حیات فعلی ماست و بندرت چون و چرایی در آن می‌شود؛ هم در شرکتهای بزرگ امروزی و هم در دولت امروزی، و هم در قدرت نظامی امروز که جمع این دو است دیده می‌شود. تمرکز قدرت صنعتی را امروزه می‌شود در مثنی سازمان غول‌آسا دید که فعالیت‌های اقتصادی جدید را در چنگ گرفته‌اند: گفتیم که هزار و اندی سازمان در امریکا دو سوم تولیدات خصوصی این کشور را در اختیار دارند و نظیر این تمرکز در سایر کشورهای صنعتی هم هست. این وضع به کلی با توزیع گسترده فعالیت اقتصادی در عصر اولیه سرمایه‌داری بازار، از جمله در خود امریکا، و با توزیع گسترده‌تر مؤسسات کشاورزی تباین دارد. تنها چیزی که این تمرکز قدرت اقتصادی را در حال حاضر لاپوشانی می‌کند (و آن وقتها به این خوبی نمی‌کرد) ایجاد این باور در مردم است که مؤسسات صنعتی همچنان باید تابع بازار کلاسیک باشند که حلال قدرت است - اعتقادی که روز به روز هم کهنه‌تر می‌شود.

باز هم برخلاف گذشته، دستگاه عظیم‌الجثه دولت امروزی و به تبع آن قدرت نظامی امروزی وجود دارد که دیدیم. قدرت نظامی - بی‌هیچ شك و شبیه‌ای - با در اختیار داشتن هر سه ابزار اعمال قدرت و با پشتگرمی شدید به دو منبع قدرت یعنی استفاده انبوه از مالکیت، و تشکیلاتی بنا به ضوابط امروزی بی‌بدیل از لحاظ کنترل و انضباط، نمودار کامل تمرکز قدرت است. این همه استقبال شدید و حتی پرشوری که به حمایت از آن می‌شود حاکی از قدرت پاداش دهنده و شرطی بی‌حد و حسابی است که در اختیار دارد. ولی افراد آگاه هرگز نمی‌توانند این همفرونی قدرت را نادیده بگیرند.

۲

قبلاً به قدر کافی دیدیم که سازمان و نقش شرطی کردن اجتماعی ملازم با آن، اصل و اساس هر نوع اعمال قدرت امروزی است. ولی در عین حال هم موجب تمرکز قدرت امروزی می‌شوند و هم به وجهی تناقض‌گونه موجب اشاعه قدرت در بین اشخاص. قدرت بین اعضای متعلق به ساختار تشکیلاتی، خصوصاً بین اعضای شرکتهای بزرگ جدید و اداره‌های دولتی امروز، اشاعه پیدا می‌کند و مهمتر اینکه این اعضا گرفتار توهم قدرت‌اند - یعنی خیال می‌کنند که قدرت دارند و آن را اعمال می‌کنند. شخصیت که جای خود را به سازمان داد، ناگزیر دست افراد بیشتری هم در اعمال قدرت باز شد. چیزی که يك وقت خواست و اراده رئیس بود، امروزه محصول بوروکراسی است - حاصل کار،

کمیته و کنفرانس و پیشنهادهایی است که از سلسله مراتب سازمانی برای جرح و تعدیل حک و اصلاح و تصویب می‌گذرد. در مؤسسات اقتصادی قبل، این مالک مؤسسه بود که از او اطاعت می‌کردند؛ و همان‌طور که گفتیم، قانون همان حکم او بود. در شرکتهای بزرگ امروزی از فرایندهای بوروکراتیکی اطاعت می‌شود که جمع کثیری در آنها دخیل‌اند. رئیس، که هنوز هم به همین عنوان اطلاق می‌شود، کارگزار کسانی است که به او امر و نهی می‌کنند؛ دست کم قسمتی از این قدرت خیالی را کسانی به او بسته‌اند که از اشتیاق او به خود بزرگ‌بینی خبر دارند، و اگر این قدرتش واقعی بود که وا مصیبتا. عنوانی که به رئیس يك شرکت بزرگ می‌دهند گواه واقعیت است: «رئیس هیئت اجراییه»، فقط رئیس کسانی است که قدرت اجرایی دارند. درباره‌ی اداره‌های دولتی هم وضع به همان قرار شرکتهای بزرگ امروزی است. اداره‌ی دولتی هم نخست قدرت را متمرکز و بعد میان اعضایش توزیع می‌کند.

گواه این اشاعه درونی قدرت وقتی است که رئیس کل يك سازمان بزرگ تغییر کند. در يك شرکت بزرگ بازرگانی بندرت انتظار می‌رود که به‌دنبال این تغییر، خط‌مشی و اقدامات آن شرکت نیز به‌شدت عوض شود؛ و در اداره‌های دولتی هم چنین انتظار نمی‌رود. لذا علیرغم موعظه‌های اقتصادی و سیاسی، در عمل این‌طور قبول شده است که در سازمانهای بزرگ، قدرت از درون مدیریت اعمال بشود و نه از سوی شخص موقتی که در رأس گذاشته شده است.

در داخل سازمان، واقعیت اعمال قدرت شخصی به این صورت است که گاه يك شخص قدرت نفوذ بر مقاصد سازمان و تحت‌تأثیر قراردادن یا به‌دست آوردن اطاعت بیرونی مورد نظر سازمان را دارد. مادامی‌که فرد تابع خواست شرکت یا بوروکراسی دولتی یعنی تسلیم قدرت درونی آن است، این قابلیت را هم پیدا می‌کند که بر قدرتش اعمال نفوذ کند. در این صورت يك مدیر بانفوذ یا رئیس اداره، يك مباشر یا سرپرست یک‌دنده و سخت‌گیر است.

اما خیلی مهمتر از این قضیه، موضوع توهم قدرت است. باز هم قسمتی از این توهم

از چاکر نمایی مادون به مافوق در سلسله مراتب سازمانی آب می‌خورد^۲. شاید از این مطلب هم مهمتر این باشد که چون سازمان قدرتمند است پس فرد هم گمان می‌کند که سهمی از این قدرت از آن اوست. البته اطاعت او از سازمانش تمام عیار است ولی بر اثر نوعی فرایند ذهنی تسهیم، جزئی از این قدرت هم به او تعلق می‌گیرد. معذک شکل بارزتر سازمان وقتی است که آن سازمان ترکیبی از تمرکز شدید قدرت و جمع‌کنیری از گروه‌های سازمان‌یافته که این قدرت به‌شکل وسیعی میان آنها پخش شده باشد. اشاعه قدرت به این صورت، خود موجب ایجاد توهمی جامع‌تر نسبت به اعمال قدرت می‌شود.

۳

ویژگی اصلی سازمان این است که می‌توانیم به‌طور دایم و وسیع به آن دسترسی داشته باشیم. به شخصیت مقتدر فقط معدودی دسترس دارند و این مطلب در مورد شخصیت‌های فوق‌العاده مصنوعی سیاست هم که به ضرب رسانه‌ها پیدا می‌شوند صادق است. مالکیت هم هر آن مقدار ثابتی دارد. ولی برخلاف همه اینها، قابلیت تکثیر سازمان حد و حصری ندارد. و چون همه آزادند که برای پیشبرد مقاصد خود سازمانی درست کنند لذا همه کس یا هر سازمانی از این قبیل هم می‌تواند به ابزارهای قدرت شرطی لازم برای سازمانش متوسل شود. سخنرانی، جزوه و کتاب، تلویزیون و سایر تبلیغات، خبرنامه، مصاحبه مطبوعاتی، و سایر اشکال اقناع وجود دارد که تعداد آنها تقریباً سر به بی‌نهایت می‌زند. اینها مظاهر امروزی قدرت‌اند؛ اشاعه قدرت حاصل از اینها را خواهیم دید. و موضوع مهمتر، توهم حاصل از این نوع اعمال قدرت خواهد بود. افراد مردم با ایجاد سازمان، با ایراد سخنرانی، با ظاهر شدن در صفحه تلویزیون، بسا باورش‌شان می‌شود که قدرتمندند. باز هم تأکید می‌کنم بحث‌های تندی که این روزها بر سر قدرت در می‌گیرد به‌خاطر همین‌هاست. علت درگیری این بحثها این نیست که قدرت با فلان شدت و خلت اعمال می‌شود یا اطاعت از قدرت خیلی شدید است؛ دامنه شمول این قبیل مظاهر قدرت بمراتب

۲. مثل فلان مقام عالی‌رتبه کاخ سفید که موقع ارائه پیشنهادهای خود در مورد خط‌مشی سیاسی کشور به مافوقش، که اغلب هم خود رئیس‌جمهور است، پیشنهادهایی که هیچ مابه‌ازای قابل قبول دیگری ندارد، انتخاب داهیانۀ آن مقام را به باد تحسین می‌گیرد.

کمتر از گذشته است. علت این است که تعداد افرادی که به نوعی قدرت یا توهم اعمال قدرت دارند بسیار است.

ممیزهٔ حیات در همهٔ جوامع صنعتی امروز و خصوصاً در ایالات متحدهٔ امریکا، تعدد سازمانهایی است که برای جلب افکار عمومی و سیاسی با هم رقابت می‌کنند: گروههای بانفوذ، کمیته‌های اقدام سیاسی، سازمانهای خدمات عمومی، انجمنهای صنفی، اتحادیه‌های کارگری، بنگاههای روابط عمومی، مشاوران سیاسی و انواع دیگر مشاوران، و کشیشان رادیو - تلویزیونی، و الی غیرالنهاییه. در مقابل قدرت اینها يك عكس‌العمل عمومی که اغلب خیلی هم درخور توجه است صورت می‌گیرد. تشخیص درست‌تر، پخش یا انتشار قدرتی است که این سازمانها جلوهٔ آنها. اگر قدرت تمام و کمال در دولت‌متمركز می‌شد این سازمانها هم پیدا نمی‌شدند. دیگر مازاد قدرتی باقی نمی‌ماند تا این سازمانها به دنبالش باشند و سهمی از آن ببرند. چون می‌توانند در حکومت نفوذ کنند و سهمی از قدرتش را به چنگ خود بگیرند کاری از آنها ساخته است. خود این موضوع یعنی قدرت ملازه با دولت امروزی هم اشاعه یافته است.

۴

اما بهبود وضع مادی نیز در اشاعهٔ قدرت سهمیم بوده است. افزایش رفاه نقش مالکیت و لذا نقش قدرت پاداش دهنده را تضعیف کرده است. وضع مادی که بهتر شد، مصرف‌کننده و کارگر هم مفرهای دیگری پیدا می‌کنند؛ بعد هم دیگر خود را مجبور نمی‌بینند که در برابر هر ظلم و جوری تسلیم شوند. مصرف‌کنندهٔ محتاج، تابع قدرت ارباب، مغازه‌دار و رباخوار دغل است، ولی مصرف‌کنندهٔ مرفه این‌طور نیست. در جامعهٔ فقیر، انحصار منبع قدرت است ولی در يك کشور ثروتمند انحصار مردم را وادار به پیدا کردن مابه‌ازا می‌کند. کارگر فقیر و گرسنه تسلیم کارفرماست اما کارمندی که مزد خوبی می‌گیرد کمتر تابع زور است.

اگر این درآمد به‌صورت غرامت بیکاری یا حق رفاه که حکم مابه‌ازای گرسنگی و مشقت‌اند وجود داشته باشد، باز هم از فشار زور کم می‌شود. قبلاً گفتیم که در جامعهٔ صنعتی امروز شکایتی رایج‌تر از این نیست که چرا کارگران امروزی مثل کارگران گذشته کوشا و منضبط نیستند. علت را تا حدودی باید بهبود وضع مادی مردم دانست که موجب تضعیف قدرت پاداش دهنده کارفرما شده است. اما علت عمدهٔ آن تأمین اجتماعی

و سایر مزایایی است که دیگر محلی برای ترس و وا همه نگذاشته. مخالفان تشکیلات رفاه‌بخش دولت امروزی به‌خوبی متوجه تأثیر رفاه در تضعیف و اشاعه قدرت پاداش‌دهنده هستند؛ قدرتی که در گذشته مایه تقویت قدرت کارفرما بود. حال اگر این موضوع اسباب تأسف بعضی باشد، نامعقول یا به حال اجتماع مضر باشد، مسلماً مطلب دیگری است. در حال حاضر دیالکتیک قدرت هم موجب اشاعه قدرت شده، که به قدر کافی درباره‌اش گفته‌ام: کسانی که روزگاری طرفدار زور بودند، حالا به‌خودی خود متشکل شده‌اند تا در مقابلش قد علم کنند. اما در گذشته این‌طور نبود؛ در آن روزگار، چنین واکنشی مخرب تلقی می‌شد، و طرز فکر و عملی است که خود عاملان قدرت فعلی نیز از آن مصون نیستند.

اما موارد استثنای بزرگی هم وجود دارند. دستگاه نظامی امروز قدرت را به‌شدت در دست خود قبضه کرده است. این دستگاه، در درون تشکیلات خود، اطاعتی سفت و سخت بر جماعتی کثیر، و قرینه همین اطاعت درونی را در بیرون از سازمان تحمیل می‌کند. شرکتهای بزرگ امروزی نیز از جماعت کثیری انتظار پیروی از مدیریت را دارند و این پیروی هم دیده می‌شود. منابع مالکیت این شرکتها موجب برقراری سلطه کامل آنها بر این همه کارمند می‌شود. همین منابع مالکیت آنهاست که جماعت کثیری از مردم و دولت را تسلیمشان می‌کند. لذا هدفهای سرمایه‌داری بزرگ، افکار و عقایدی که موجب دوام و قوام آن است نیز مثل هدفهای تشکیلات نظامی، بیشتر ولی نه صدرصد بی‌چون و چراست. همان‌طور که شرطی کردن اجتماعی مغایر با قدرت نظامی، انگ ضدیت با وطن و بی‌مبالاتی نسبت به امنیت ملی می‌خورد، همان‌طور بیم شرطی کردن اجتماعی مابین با هدفهای شرکتهای بزرگ صنعتی امروز هم مخرب نظام دادوستد آزاد تلقی می‌شود. اما قدرت نظامی و شرکتهای بزرگ امروز زور و نیروی کمی هم صرف اشاعه منابع قدرت مخالف نمی‌کنند. و نیز صرف توهم قدرت در دیالکتیک مخالف خود. هیچ چیز این قدر به قدرت نظامی و قدرت شرکتهای بزرگ کمک نمی‌کند که مخالفانشان باورشان شود که با میتینگ‌دادن، سخنرانی کردن یا صدور بیانیه کاری کرده‌اند. در دموکراسی، کسی نباید نسبت به کارساز بودن مخالفت سازمان یافته با قدرت متمرکز تردید کند. ولی همه باید نسبت به ضعف حاصل از اشاعه قدرت و فرق بین توهم و تأثیر عملی شناختی دقیق داشته باشند.

۵

در این کتاب قصد نداشته‌ام که در مورد اعمال قدرت، خصوصاً در مورد نقش هولناک قدرت نظامی نوظهور، رأی صادر کنم (قدرت اخیر چیزی نیست که بتوانیم نظری کاملاً بی‌طرفانه و تحلیلی درباره‌اش داشته باشیم). اعمال قدرت ممکن است توأم با رنج و عذاب، هتک حرمت و بدبختی باشد. عدم اعمال قدرت هم ممکن است رنج و عذاب، هتک حرمت و بدبختی در پی داشته باشد. ولی نگارنده به جای داوری کردن امیدوار است که خواننده کتابش شمی انصافاً قوی نسبت به ماهیت و ساختار قدرت — نسبت به منابع و ابزارهای اعمال قدرت، به انواع وابستگی‌های بین منابع و ابزارهای قدرت، و به تغییرات آنها در طول زمان، و به شکل و تأثیر امروزی آنها — پیدا کرده باشد. خصوصاً امیدوار است که خواننده شناختی بهتر نسبت به نقش عظیم قدرت شرطی این روزگار پیدا کند، قدرتی که علی‌الاصول کارساز است چون چشم و گوشمان در مقابلش سخت بسته است — چون خیال می‌کنیم که نسبت به اعتقادی ظاهراً عادی، فضیلتی ظاهراً طبیعی و مقبول عکس‌العمل نشان می‌دهیم. نیازی به گفتن نیست که نگارنده در عین حال امیدوار است که خواننده این کتاب دریافتی بهتر نسبت به توهم قدرتی که این همه گرفتار آند، و نسبت به ضعف مقابله با قدرتهای متمرکز بزرگ که حاصل گرایش غالب در این روزگار به اشاعه قدرت در جهت اعمال قدرت مخالف است، به‌دست‌آورد. برای مقابله با اعمال قدرت شرکت بزرگ یا قدرت نظامی باید بدانیم که یکپارچگی مؤثر قدرت مخالف، و نه اشاعه قدرت و رقابت بین چندین سازمان مخالف، شرط عمده و درواقع مطلق است. و مطلب آخر و کلی‌تر اینکه نگارنده طبیعتاً امیدوار است که خوانندگان شناختی اصولی نسبت به آنچه در گفت‌وگوهای روزانه و در نتیجه در اشتغال خاطر دایمی ما به قدرت مربوط می‌شود و به حد و حدود آن، پیدا کند.

نمایهٔ عام

در استفاده از نمایه به نکات زیر توجه کنید: ۱. نك یعنی نگاه کنید به: ۰۲. ن ن
یعنی نیز نگاه کنید به: ۰۳. ح یعنی حاشیه
۰۴. در صورتی که بعد از عددی عبارت به‌طور عام به کار رفته باشد، بدین
معناست که آن مدخل در آن صفحات به‌طور کلی و عام مورد بحث قرار گرفته
است.

آدم‌کشی و قتل، ۸۰	سازمان پاپهای، ۸۶
آزادیت، ریچارد، ۹۷	
آزادی: اقدامات رفاهی و -، ۵۱؛ در برابر دیکتاتوری، ۶۴؛ بیان، ۷۹، ۸۰، ۱۳۵؛ ۱۳۶؛ تجارت، ۱۰۱ (ن ن تجارت).	ابسکم، یورشهای تفتیشی، ۴۸ اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، ۸، ۹، ۳۷، ۷۸، ۱۴۸، ن ن روسیهٔ تزاری اتحادیهٔ کارگران ۱۸۶۴ (انترناسیونال اول)، ۴۰، ۱۰۹
آزادی عمل، فلسفه، ۱۰۶	
آکس، آدولف، ۱۵۴	اتحادیهٔ همبستگی (استان)، ۸۱ (ح)
آلیگایی، رافضیان، ۸۵ ن ن قدرت دینی	اتریش، ۱۴۸ (ح)
آلن، ویلیام، ۱۴۳ (ح)	اتوریتر، رژیم، ۳۷ - ۳۸، ن ن دولت اجتماعی، شرطی‌کردن نك شرطی‌کردن عقاید اجتماعی
آلمان، ۸، ۳۷، ۶۲ - ۶۳، ۷۸، ۱۰۴ - ۱۰۵، ۱۰۸ (ح)؛ در جنگ جهانی دوم، ۵۹، ۶۳، ۱۴۲	اجرای قوانین ۸۱ اخلاق کار نك کار، اخلاق آدانل، هیو، ۷۱ ارسطو، ۴۰ ارشاد، ۶۰، ن ن شرطی‌کردن عقاید اجتماعی اسپنسر، هربرت، ۱۰۶، ۱۱۶ استالین، یوسف، ۳۷، ۴۲، ۷۲، ۷۸، ۸۰
آموزش و پرورش: و شرطی‌کردن آموزش، ۱۱، ۱۲، ۱۶، ۱۷، ۲۷، ۳۲ - ۳۶، ۳۷، ۱۱۴، ۱۱۵ (از طریق کلیسا)، ۲۸، ۲۹، ۶۰، ۶۱، ۱۵۲؛ و تسلیم به اقتصاد، ۱۱ - ۱۳، ۲۸، ۲۹، ۳۳، ۳۵، ۳۶؛ و استتار قدرت، ۱۶ - ۱۷؛ و افول قدرت کیفر دهنده در مدارس، ۲۳؛ پاسخ همسنگ به -، ۶۹. آوینیون،	

سرمایه‌داری؛ قدرت اقتصادی؛ قدرت شرکتی
یا صنعتی؛ کار؛ مالکیت (ثروت).

اکسان، شرکت، ۱۱۸، ۱۲۶

اگوستوس (کاهن اعظم)، ۸۶ (ح)

الیزابت اول، ملکه انگلستان، ۹۵

امریکا؛ انقلاب، ۱۰۱؛ جنگ‌های داخلی، ۲۱،

۲۲؛ کشف و تجارت، ۸۳، ۹۲ (ح)، ۹۶ -

۹۷ ن ن ایالات متحده آمریکا

امریکای لاتین، ۳۷، ۷۸، ۸۹، ۹۷، ۱۴۹ (ح)

امساک، نظریات، ۱۰۷ (ح)، ن ن سرمایه‌داری

انترناسیونال اول، ۴۰، ۱۰۹.

انجمن ملی تفنگداران، ۱۲۴ (ح)، ۱۳۳، ن ن

گروه‌های دارای منافع خاص انحصار نك

تجارت

انحصار چندگانه فروش، ۱۲۲

انقلاب صنعتی، ۹۰، ۹۳، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰

انگیزیسیون، ۸۵، ۸۵ (ح)

انگلس، فردريك، ۴۸ (ح)، ۱۰۹، ۱۱۰ (ح)،

۱۱۵ - ۱۱۶

انگلستان نك بریتانیا

اوربانوس دوم، پاپ، ۸۸ (ح)

اوقات فراغت، ۲۲

اوگاندا، ۷۸

اولمر، ملویل، ۱۳ (ح)

ایالات متحده آمریکا؛ به عنوان قدرت، ۸؛ قدرت

کیفر دهنده در، ۱۶، ۱۷، ۱۳۳ - ۱۳۵،

۱۳۷ - ۱۳۸؛ ۱۴۸ (ح)؛ قدرت سیاسی

(پاداش دهنده) در، ۳۰، ۳۱؛ قدرت ریاست

جمهوری در، ۳۴، ۳۵، ۱۱۲، ۱۱۴ -

۱۱۶، ۱۳۱، ۱۳۴ - ۱۳۸، ۱۴۸ - ۱۴۹؛

ضمانت‌های قانون اساسی، ۳۴، ۳۵، ۷۹ -

۸۰، ۸۱؛ در زمان جنگ، ۵۹، ۶۳ - ۶۴،

استثمار؛ کارگران، ۹۹؛ مصرف‌کنندگان، ۱۲۱ -

۱۲۲؛ ن ن قدرت کیفر دهنده؛ کار؛

مصرف‌کنندگان

استفس، لینکلن، ۱۲۸

استوارت، جیمز، ۹۴

اسلام، ۱۵۳ (ح)، ن ن قدرت دینی

اسلحه‌سازی، صنایع نك گروه‌های دارای منافع

خاص

اسمیت، آدام، ۱۰۰ - ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۰،

۱۱۵، ۱۱۶

اسمیت، جان، ۹۵

اسمیت، قانون (۱۹۴۰) نك قانون اسمیت

(۱۹۴۰)

اسمیت، رابرت، ۱۴۳ (ح)

اصلاح دین، ۸۶

اطلاعات نك رسانه‌ها

اعتصابات، ۲۲، ۵۶، ۵۷، ۷۰ - ۷۳، ن ن کار

اف. بی. آی، ۱۴۹

افریقا، ۳۸، ۹۶، ۱۱۲، ۱۴۹ (ح)

افلاطون، ۴۰

اقتصاد (ی)؛ و قدرت پاداش دهنده، ۱۱، ۱۲،

۲۰-۲۲، ۲۵، ۸۷ - ۸۸؛ و قدرت / باور

شرطی کردن، ۱۱، ۱۲، ۲۵، ۳۰-۳۲، ۴۱،

۱۰۰ - ۱۰۸؛ و قدرت کیفر دهنده، ۲۰-۲۲،

۲۵؛ فقر و نابرابری اقتصادی، ۲۱، ۴۸، ۴۹،

۱۰۵ - ۱۰۶، ۱۰۷؛ تأثیر رفاه، ۵۰ - ۵۱،

۱۲۲، ۱۶۳؛ تصرف اراضی و، ۸۸؛ کشف

امریکا و - ۹۲ (ح)؛ تورم، ۹۲ (ح)، ۱۲۵؛

کلاسیک، ۱۰۷ - ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۲۲؛

بحران، ۱۱۰؛ تشکیلات و، ۱۱۷؛ تدریس

، ۱۲۵ - ۱۲۶؛ تسلط شرکت‌های بزرگ،

۱۶۰؛ ن ن بیمه اجتماعی؛ تجارت؛

- ۱۴۲، حقوق سازمان و قدرت در -، ۸۲،
 ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۶۲ - ۱۶۳؛
 رشد سرمایه‌داری / صنعت در -، ۱۰۳ - ۱۰۵،
 ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۶۰، (پاسخ همسنگ به -)
 ۱۱۲ - ۱۱۳؛ تعرفه حمایتی، ۱۰۸ (ح)؛ به
 عنوان دشمن کسب و کار، ۱۱۴ - ۱۱۶؛
 دستگاه نظامی در -، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵،
 ۱۴۷ - ۱۴۸، ۱۴۹ (ح)؛ «تهدید» دشمن به
 -، ۱۴۵؛ شخصیت رسانه‌ها در -، ۱۵۴؛ ن ن
 پنتاگون؛ دولت.
 ایالات متحده آمریکا، بازرگانی درون ایالتی، ۱۱۳
 - ۱۱۴
 ایالات متحده آمریکا. سنا، ۱۰۴، ۱۰۵
 ایالات متحده آمریکا. قانون اساسی، ۷۹
 ایالات متحده آمریکا. قانون اساسی، نخستین
 متمم، ۷۹ - ۸۰
 ایالات متحده آمریکا. وزارت امور خارجه، ۵۸،
 ۵۹، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۷
 ایالات متحده آمریکا. وزارت بازرگانی، ۱۲۰،
 ۱۵۹
 ایالات متحده آمریکا. وزارت بهداشت و خدمات
 انسانی، ۱۴۳ (ح)
 ایالات متحده آمریکا. وزارت دفاع، ۱۳۴، ۱۳۵،
 ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۴۷.
 ایالات متحده آمریکا. وزارت کار، ۱۳۵ - ۱۳۶
 ایالات متحده آمریکا. وزارت کشاورزی، ۱۳۶
 ایالات متحده آمریکا. وزارت کشور، ۱۳۶
 ایزنهاور، داویت، ۱۴۲
 اینگرم، استنلی، ۲۱ (ح)
 اینوست سوم، پاپ، ۸۵
 ایوری، سوئل، ۷۲
 باج سیل، ۷۸
 بازرگانی درون ایالتی نك ایالات متحده آمریکا،
 بازرگانی درون ایالتی
 برادل، فرنان، ۹۰ (ح)
 برتون، هنری، ۱۳۲ (ح)
 برده‌داری، ۲۰ - ۲۲؛ الفای -، ۲۳
 برل، آولف، ۷، ۹، ۴۸، ۵۳ (ح)، ۱۱۹، ۱۲۱
 (ح)
 برلین، فرمان، ۹۷
 برنهام، جیمز، ۱۱۹
 بریتانیا، ۹۰، ۹۱، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۵۴؛ افول قدرت
 -، ۸؛ در هندوستان، ۵۶، ۵۷، ۷۴، ۷۵، ۸۰
 (ح)، ۸۷، ۸۸؛ در جنگ جهانی دوم، ۶۳،
 ۷۲، ۷۳، ۱۴۲؛ شرطی کردن اجتماعی در -،
 ۹۳ - ۹۴، ۹۴، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۲؛ مرکانتیلیسم و
 تجارت در -، ۹۴ - ۹۵، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۸ (ح)
 بریجز، هری، ۸۰
 بلاک، تامس، ۱۲۵ (ح)
 بنت، هری، ۷۱
 بنتام، جرمی، ۱۰۶، ۱۱۶
 بندیکس، رینهارت، ۸ (ح)، ۴۱ (ح)
 بنیادگرایی، ۱۵۲؛ ن ن قدرت دینی
 بوروکراسی نك دیوانسالاری
 بیچر، هنری وارد، ۱۰۶
 بیکاری، ۱۱۰ ن ن کار
 بیکاری، هزینه نك بیمه اجتماعی
 بیمه اجتماعی: هزینه بیکاری، ۲۱، ۲۲، ۵۰، ۵۱،
 ۱۲۱ (ح)، ۱۶۳؛ حق رفاه، ۲۲، ۵۰، ۵۱،
 ۱۵۱، ۱۶۳، ۱۶۴
 بی و بروک، لرد، ۱۵۴
 پاداش، ۱۱، ۲۵، ن ن قدرت پاداش‌دهنده

تأمین اجتماعی، ۱۲۱ (ح)، ۱۲۴ (ح)، ۱۶۳
 تبلیغات، ۳۷، ۵۹، ۶۲، ۶۳؛ انتقاد از / یا لغو -
 ۶۴، ۷۹، ۱۱۱؛ شرکت، ۱۲۶ ن ن شرطی
 کردن عقاید اجتماعی تبلیغات تجاری، ۵۹
 ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۶؛ اعتقاد - عدم اعتقاد به،
 ۳۲، ۶۰، ۱۵۷، ۱۵۸

تبلیغات سیاسی، ۴۸، ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۵۵؛ مقابله
 همسنگ با -، ۷۲، ۷۳، ۱۲۳، ن ن رسانه‌ها
 تجارت: کشف امریکا و -، ۹۲ (ح)، ۹۶؛ رقابت و
 -، ۹۲، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۱۳
 ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۱-۱۲۶ به‌طور عام؛ مقررات
 و محدودیتها در -، ۹۲، ۹۴-۹۵، ۹۸، ۱۱۳
 -، ۱۱۵ (هدف -)، ۱۰۱؛ دین و -، ۹۴ (ح)،
 انحصار و -، ۹۵، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۳، ۱۲۱،
 ۱۲۲، ۱۶۳ (قانونگذاری علیه -)، ۱۱۳ -
 ۱۱۴؛ آزاد، ۱۰۸ (ح)، ن ن، اقتصاد؛
 سرمایه‌داری.

تجارت، اتحادیه‌ها و انجمنها، ۲۱، ۵۰، ۵۱،
 ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۶۳؛ درك متفاوت از -،
 ۱۵ - ۱۶؛ منابع قدرت -، ۴۶، ۷۲، ۷۳؛
 تسلیم داخلی و خارجی از طریق -، ۵۵، ۵۷،
 ۶۱؛ پاسخ به قدرت - و از طریق -، ۶۸ - ۷۰،
 ۷۶ - ۷۸، ۷۸، ۹۸، ۱۱۲ - ۱۱۳، ۱۲۰ - ۱۲۱
 (مبارزات کارگران)، ۲۳، ۷۰ - ۷۱؛ تعامل -
 با شرکتهای، ۱۲۵، ن ن گروههای دارای منافع
 خاص.

تروخیلو، رافائل، ۳۷، ۷۸
 تسلیحاتی، سیاست، ۱۳۶، ۱۴۶، ۱۴۷ - ۱۴۸،
 ن ن قدرت نظامی.

تسلیم به قدرت: استتار / عدم شناخت، ۹، ۱۰،
 ۱۱، ۱۲، ۱۶، ۱۷، ۶۶، ۱۳۹، ۱۴۱ (ن ن)

پاره تو، ویلفردو، ۱۰۷

پاسخ به قدرت، ۱۶، ۱۷، ۶۷، ۶۸، ۷۰ - ۷۸،
 ۱۰۱، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۶۳ -
 ۱۶۵؛ مخالفت، مبارزه یا انقلاب، ۲۳، ۵۹،
 ۷۴، ۷۵، ۸۴ - ۸۶، ۹۳، ۹۷، ۱۰۹، ۱۵۰،
 ۱۵۱ - ۱۵۵؛ مخالفت سیاسی / نظامی، ۵۸،
 ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۶، ۸۰، ۸۲ (ح)،
 ۱۴۱، ۱۴۴ - ۱۴۸ به‌طور عام؛ جنگ جهانی
 دوم، ۶۳، ۷۲ - ۷۴؛ مستقیم و غیر مستقیم،
 ۶۹، ۷۰؛ توازن در، ۶۹ - ۷۱، ۷۲ - ۷۵،
 ۷۶، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۱
 - ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۸، (و عدم توازن)،
 ۷۳ - ۷۴؛ مبارزه کارگران، ۷۱ - ۷۳، ۷۶ -
 ۷۸، ۷۸، ۹۸، ۱۲۱، ۱۲۲؛ ضد سرمایه‌داری،
 ۱۰۹ - ۱۱۶، ۱۱۷؛ و جانشینهای مصرف،
 ۱۲۳، ۱۲۴، ن ن گروههای دارای منافع
 خاص

پتر کبیر، ۴۰

پتی، ویلیام، ۹۴ (ح)

پتیسون، رابرت، ۷۱

پروس، ۵۹، ۶۲

پنتاگون، ۱۶، ۱۷، ۵۸، ۱۴۴، ۱۴۷، ن ن ایالات

متحدۀ امریکا، وزارت دفاع؛ قدرت نظامی

پولیتزر، جوزف، ۱۵۴

پیت، ویلیام، ۱۰۳ (ح)

پیش‌نویس طرح انضباط نظامی، ۱۴۸ (ح)

پیلی، ویلیام، ۱۵۴

پینکرتون، اعتصابیون، ۷۱

تاجران بزرگ و قدرت، ۹۰ ن ن - سرمایه‌داری

تافت، فیلیس، ۷۱ (ح)

تاوونی، ر. ه. ۹۴ (ح)

- قدرت)؛ ارتباط با تهدید و پاداش، ۹ - ۱۱، ۲۰، ۲۵ - ۲۶؛ آگاهی از -، ۱۰، ۱۱، ۱۸؛ باور (شرطی شده اجتماعی) و -، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۲۵، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۶، ۵۷، ۶۶، ۱۳۵، ۱۳۶؛ آموزش و پرورش و -، ۱۱ - ۱۲، ۲۸، ۲۹، ۳۳ - ۳۴، ۳۵، ۳۶؛ سازمان و -، ۱۳ - ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۵۴ - ۵۶، ۵۷ - ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۸۶، ۸۸، ۹۳، ۱۲۶، ۱۳۲ - ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۴ - ۱۴۵، ۱۴۹ (ح)، ۱۵۳ (ح)، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴؛ اجتنابناپذیر بودن -، ۱۷؛ اختلاف در کم و کیف -، ۱۹ (ح)؛ توسط زنان، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۸ - ۳۰، ۳۰، ۳۶، ۳۷، ۴۰، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۲ - ۵۳، ۷۸ - ۷۹، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۸، (ن ن قدرت پاداش دهنده)؛ رسانهها و -، ۳۲ - ۳۴، ۱۵۴ - ۱۵۵؛ اراده یا حاکمیت دینی، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۴۵، ۴۶، ۸۶، ۱۵۱ - ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۹؛ شخصیت و -، ۴۰ - ۴۱، ۴۴؛ رأی دهندگان برای «رهبر»، ۴۵؛ مالکیت (ثروت) و -، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۹۱، ۱۱۷؛ نظامی، ۵۳ - ۶۰ بهطور عام، ۱۴۲ (ح)، ۱۴۲ - ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۹ (ح)، ۱۶۴؛ سرمایه‌داری صنعتی و -، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۵ (دیدگاه امریکا درباره -)، ۱۱۲؛ مقامات منتخب، ۱۳۱؛ خدمت نظام در امریکا (پیش‌نویس) به عنوان -، ۱۴۸ (ح)؛ کاهش -، ۱۵۸؛ قبول -، ۱۵۹ - ۱۶۰؛ ن ن شرطی کردن عقاید اجتماعی؛ پاسخ به قدرت؛ برده‌داری
- تعاونیها، ۱۲۳، ۱۲۴، ن ن گروههای دارای منافع
- خاص
- تفتیش عقاید نك انكیزیسیون
- تگزاس، آموزش و پرورش ایالتی، ۲۷
- تلویزیون نك رسانهها
- تنبیه و تسلیم، ۹ - ۱۱، ۲۰، ۲۵؛ میزان -، ۱۹ - ۲۰، ۷۷، ن ن قدرت کیفردهنده
- توازن: دو کفه‌ای، سازمان (تسلیم به قدرت داخلی و خارجی) نك سازمانها؛ در پاسخ به قدرت نك پاسخ به قدرت
- توبیخ، ۱۰ - ۱۱، ۱۹، ن ن قدرت کیفردهنده
- توتالیتیری، رژیم، ۳۷ - ۳۸، ۶۲ - ۶۴، ن ن دیکتاتوری؛ دولت تورم نك اقتصاد
- تولستوی، لئو، ۶۹
- ثروت نك مالکیت (ثروت)
- ثروت ملل (اسمیت)، ۱۰۱، ۱۰۳
- جرایم سازمان یافته، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۸۱
- جکسون، اندریو، ۱۱۳
- جنرال موتورز، شرکت، ۷۲، ۱۱۸، ۱۲۵
- جنگ تریاک، ۹۷
- جنگ جهانی اول، ۲۴
- جنگ جهانی دوم، ۲۴، ۵۹، ۶۳، ۷۲ - ۷۴، ۱۴۲
- جنگهای صلیبی، اوکین، ۸۸ (ح)
- جهونز، ویلیام استنلی، ۱۰۶
- چارلز دوم، پادشاه انگلستان، ۹۵
- چرچیل، وینستون، ۴۲، ۶۳، ۷۳
- چمبرلین، نویل، ۷۳
- چندلر، الفرد، ۱۰۴، ۱۰۴ (ح)
- چین، ۸۹، ۹۷، ۱۱۲، ۱۴۵

دویونت، شرکت، ۱۱۸
 دوزوونل، برتران، ۱۴ (ح)، ۱۷ (ح)، ۸۷ (ح)
 دوگل، شارل، ۴۰، ۷۲، ۷۳
 دولت: قدرت -، ۵۵، ۵۶، ۱۲۷، ۱۲۸ - ۱۴۰،
 ۱۵۹، ۱۶۰، (تسلیم به -)، ۵۵، ۵۶، ۵۸،
 ۵۹، ۶۴، (ترس از -)، ۶۳ - ۶۴، ۱۱۴،
 ۱۱۵، (پاسخ گروه به -)، ۶۵، ۱۳۲، ۱۳۳،
 (تحدید -)، ۷۷ - ۷۸، (استتار -)، ۱۳۰،
 (اشاعه -)، ۱۶۳، (ن ن قدرت پاداش‌دهنده؛
 قدرت شرطی کردن؛ گروه‌های دارای منافع
 خاص)؛ تنظیم قدرت و حمایت توسط -، ۶۹،
 ۷۰، ۷۶ - ۷۷، ۷۸، ۸۲ - ۱۱۳ - ۱۱۶،
 ۱۲۴؛ و توزیع ثروت، ۸۱؛ و ظهور دولتهای
 ملی، ۸۳، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۴، ۹۶،
 ۹۷؛ شهرهای تجاری و -، ۹۳؛ صنعت و -،
 ۱۰۰، ۱۱۴ - ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۲۸؛ کارگری،
 ۱۱۱؛ شرطی کردن توسط -، ۱۱۴ - ۱۱۶،
 ۱۳۱ - ۱۳۳، ۱۳۵ - ۱۳۷، ۱۳۸؛ و کسب و
 کار، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۶ - ۱۲۷، ۱۲۸؛
 فرایندهای بیرونی و خودمختار -، ۱۲۹ - ۱۳۸
 به‌طور عام، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴؛ پیچیدگی
 دولت جدید، ۱۳۵ - ۱۳۶؛ تشکیلات رفاهی
 -، ۱۵۱ (ن ن بیمه اجتماعی). ن ن ایالات
 متحده امریکا؛ دموکراسی؛ دیکتاتوری؛
 دیوانسالاری؛ توتالیتری، رژیم؛ قدرت
 سیاسی؛ قدرت نظامی
 دولتهای ملی نك دولت
 دووالیه، فرانسوا، ۷۸
 دیکتاتوری، ۳۷ - ۳۸، ۶۳، ۷۸، ۱۴۹ (ح) ن ن
 توتالیتر، رژیم
 دیوانسالاری، ۵۸، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۹ (ح)؛
 مضرات، ۱۶، ۵۱، ۵۲؛ به عنوان منبع قدرت،

حاکمیت والدين نك قدرت والدين / خانواده
 حق الهی، ۸۸، ۹۰، ن ن قدرت شرطی
 حکومت نك دولت
 حمایت و تشویق سیاسی، ۳۰ - ۳۱، ۱۳۱ -
 ۱۳۲، ن ن قدرت سیاسی (و قدرت
 پاداش‌دهنده)
 حواریون، ۱۲، ن ن کلیسای مسیحی
 خرید آرانك قدرت سیاسی (و قدرت پاداش‌دهنده)
 خرید و فروش مقدسات، ۸۴ (ح)
 خشونت، ۷۰ - ۷۳؛ و مقاومت منفی، ۷۲، ۷۵
 خطابه نك رسانه‌ها
 خلع سلاح نك تسلیحاتی، سیاست
 خلیج هودسون، شرکت، ۹۵
 خلیفه، ۸۷ (ح)
 [امام] خمینی، روح‌الله، ۱۵۳ (ح)
 خودبینی، ۴۲، ۷۲؛ و توهم قدرت، ۶۶، ن ن
 شخصیت.
 دادگاهها، ۷۷، ۷۸، ن ن دولت
 داری، ابراهام، ۹۷
 داروینی، آرای، ۱۵۲، ن ن دارونیسیم اجتماعی
 دارونیسیم اجتماعی، ۴۹، ۵۰، ۱۰۵، ۱۰۶، ن ن
 اقتصاد
 درآمد ۱۱-۱۲، ۵۰-۵۱، ن ن مالکیت (ثروت)
 درو، الیزابت، ۱۳۲ (ح)
 دستمزدها نك کار
 «دسته‌های نامرئی» (اسمیت)، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴،
 ۱۱۷
 دموکراسی، ۱۶، ۱۷، ۳۳، ۳۴، ۳۸، ۸۰، ۸۱،
 ۱۳۱، ۱۴۷؛ قدرت تنظیم شده یا مخالف در -،
 ۷۶، ۱۶۴، ن ن دولت

- ۱۶۳، ۱۲۶
 روز، سسیل، ۹۶
 روزولت، فرانکلین، ۴۲، ۴۵، ۶۳، ۷۲، ۷۳، ۸۰،
 ۱۳۸، ۱۳۷
 روسیه تزاری، ۱۶، ۱۷، ۵۱ (ح)، ۸۹، ۱۱۲،
 ن ن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی
 رول، اریک، ۱۰۵ (ح)، ۱۰۷ (ح)
 رومل، اروین، ۱۴۲
 روهم، ارنست، ۶۲
 رویتز، والتر و ویکتور، ۷۱
 رهبری، ۱۱ - ۱۲، ۴۱، ۴۲ - ۴۳، ۴۴، ۶۲،
 ۹۱؛ و تسلیم به قدرت انتخاب کنندگان از
 طریق «رهبر»، ۴۵ ن ن شخصیت
 ریث، لرد، ۱۵۴
 ریچ، هاروی، ۱۴ (ح)
 ریکاردو، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۶
 ریگان، رونالد، ۲۲، ۳۸ (ح)، ۱۳۰ (ح)
 ریور روز، تأسیسات اتوموبیل سازی، ۷۱
 زمین نك مالکیت (ثروت)
 زنان، تسلیم، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۸ - ۳۰، ۷۶،
 ۱۵۹
 زنان ضرب و شتم دیده، ۲۳، ن ن زنان، تسلیم
 زاین، ۵۹، ۸۹، ۱۱۲؛ قدرت صنعتی، ۸ - ۹، ۵۷
 زاندارک، ۴۱
 ساتیاگراها، ۷۵ (ح)
 سارنوف، دیوید، ۱۵۴
 سازمان اطلاعات مرکزی (سیا)، ۶۰، ۱۳۵
 سازمان (ها)، ۴۰، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۳، ۵۴، ۶۷،
 ۸۷، ۸۸، ۱۲۷، ۱۵۹، ۱۶۰؛ و قدرت شرطی
 ۴۸، ۴۹، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۷، ۱۶۱، ۱۶۲؛ در دولت
 امروزی، ۶۲، ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۳،
 ۱۳۴، ۱۳۵؛ در دولت کارگران، ۱۱۱
 رابرتز، اورال، ۶۵ (ح)، ۱۵۰
 راترمیر، لرد، ۱۵۴
 رادیو نك رسانه‌ها
 راسل، برتراند، ۷، ۳۰ (ح)، ۸۷ (ح)
 رافضیان آلیگایی نك آلیگایی، رافضیان
 راکفلر، جان، ۴۹، ۵۰، ۱۰۳، ۱۰۴؛ و خاندان -،
 ۵۲
 راکفلر، نلسون، ۵۲ - ۵۳
 رانگ، دنیس، ۱۰ (ح)، ۱۳۰ (ح)
 رای، جان، ۱۰۳ (ح)
 رژیم اتوریتر نك اتوریتر، رژیم
 رژیم توتالیتری نك توتالیتری، رژیم
 رسانه‌ها: شرطی کردن و شرطی شدن -، ۳۳ -
 ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۸ - ۴۹، ۵۰ -
 ۵۱، ۱۱۸، ۱۳۱ - ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۳۸ -
 ۱۳۹، ۱۵۴ - ۱۵۸؛ و فن بیان، ۳۷ - ۳۸،
 ۴۴، ۴۵؛ شخصیت و -، ۴۲؛ قدرت -، ۶۶ -
 ۱۵۴ - ۱۵۵، (توهم -)، ۳۳ - ۳۴، ۱۵۵ -
 ۱۵۸، ۱۶۲؛ و جاری شدن اطلاعات، ۱۳۴ -
 ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۶ - ۱۴۷؛ زمان جنگ،
 ۱۴۲؛ و دین، ۱۵۲، ۱۵۳ (ح)؛ شخصیتها در
 -، ۱۵۴ - ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۲، ن ن تبلیغات
 تجاری
 رسانه‌های خبری نك رسانه‌ها
 رشوه‌خواری، ۴۸، ۷۸
 رفاه، تأثیرات، ۵۰، ۵۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۶۳، ن ن
 اقتصاد رقابت نك تجارت
 روابط عمومی، ۴۳، ۴۹، ۵۰، ۱۱۶، ۱۱۸

شده، ۱۱ - ۱۶، ۳۹، ۵۴ - ۶۷ به‌طور عام.
 ۷۳، ۷۲، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۶۲ (صنعت)
 ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶ (فقدان در -) ۱۲۴،
 ۱۲۵؛ و قدرت کیفردهنده، ۱۲، ۵۵، ۵۶، ۵۷
 (ح)، ۵۸، ۵۹ - ۶۳ به‌طور عام، ۶۴، (جنگ
 جهانی دوم)، ۶۳، (انقلاب مارکسیستی)،
 ۱۰۹، ۱۱۰؛ و قدرت یاداش‌دهنده، ۱۲، ۵۵،
 ۵۸، ۵۹ (ح)، ۵۹ - ۶۴ به‌طور عام، (صنعت)،
 ۵۶ - ۵۷، ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۱، ۱۲۲،
 ۱۲۶، (کلیسا)، ۸۴، ۸۵؛ (بعد از انقلاب)،
 ۱۰۹ - ۱۱۰؛ دین و -، ۱۲، ۱۳، ۴۶، ۵۹،
 ۸۳ - ۸۸، ۸۹، ۹۵، ۱۵۰، ۱۵۳ (ح)، ۱۵۴؛
 شخصیت وابسته به -، ۱۲، ۱۳، ۳۹، ۴۰،
 ۴۲، ۴۶، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۶۲ - ۶۴
 به‌طور عام، ۶۵ (ح)، ۷۱، ۷۲، ۷۳ (ح)، ۷۴،
 ۷۵، ۸۳، ۹۵، ۹۸، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۴،
 ۱۳۷، ۱۳۸؛ تسلیم به قدرت -، ۱۳، ۱۴،
 ۱۶، ۱۷، ۵۴، ۵۵، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴ -
 ۶۵، ۶۶، ۸۶، ۸۸، ۹۲، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۳،
 ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۴، ۱۴۵ - ۱۴۹ (ح)، ۱۵۳
 (ح)، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳؛ استتار قدرت
 عمومی -، ۱۶، ۱۷؛ مالکیت وابسته به -، ۳۹،
 ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۵،
 (ح)، ۷۱، ۷۲، ۷۳ (ح)، ۷۴، ۷۵، ۸۳، ۹۲،
 ۹۸، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸؛ ظهور
 - به عنوان منبع قدرت، ۵۱، ۵۲، ۷۱ - ۷۳،
 ۹۰، ۹۳، ۹۶، ۱۰۰، ۱۱۷، ۱۲۷ - ۱۶۰؛
 تعریف اخوی، ۵۳، ۵۴؛ قدرت -، ۵۵، ۵۶،
 ۶۴ - ۶۵، ۹۵ - ۹۶، ۱۳۳، ۱۳۴؛ و توهم
 قدرت، ۶۵ - ۶۷؛ ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۶۰؛ پاسخ
 همسنگ به - و توسط -، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱،
 ۷۴ - ۷۵، ۱۰۹، ۱۲۲؛ برداشت دولت از -،

۷۶، ۸۰ - ۸۱؛ سرمایه‌داری و -، ۹۱، ۹۳ -
 ۱۰۰ به‌طور عام، ۱۲۸؛ صنعتی، ۹۸، ۱۰۳،
 ۱۰۴؛ افول -، ۱۱۱؛ در ساختار دولت، ۱۲۹،
 ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۸ (ن ن
 دیوانسالاری)؛ دستگاه نظامی، ۱۴۲ - ۱۴۷
 به‌طور عام، ۱۴۹ (ح)؛ رسانه‌ها، ۱۵۴ -
 ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸؛ در دسترس بودن -،
 ۱۶۲؛ ن ن کلیسای مسیحی؛ شرکت (ها)؛
 قدرت نظامی؛ گروه‌های دارای منافع خاص؛
 دولت؛ تجارت، انجمنها و اتحادیه‌ها
 سامنر، ویلیام گراهام، ۱۰۶
 ساندی، بیلی، ۸
 ستایش ۱۱، ن ن، قدرت یاداش‌دهنده
 سرمایه‌داری؛ قدرت شرطی کردن / اجتماعی کردن
 و -، ۱۱، ۱۲، ۹۰، ۹۲، ۹۳ - ۹۵، ۱۰۰ -
 ۱۰۹، ۱۱۱ - ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۵؛ دیدگاه
 مارکسیستی / سوسیالیستی از -، ۴۷، ۱۱۰ -
 ۱۱۱؛ و سقوط مالکیت به عنوان منبع قدرت،
 ۴۷، ۱۱۸ (ن ن به مالکیت [ثروت])؛ قدرت
 یاداش‌دهنده در -، ۷۸، ۹۰، ۹۲، ۹۸ - ۹۹،
 ۱۰۰، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۶؛ و نوران
 پیش از سرمایه‌داری، ۸۳ - ۸۴، ۸۶ - ۸۹؛
 تجاری، ۸۳ (ح)، ۸۹ - ۱۰۲ به‌طور عام،
 صنعتی، ۸۹، ۹۵، ۹۷ - ۹۹، ۱۰۰ - ۱۰۹،
 ۱۲۴، ۱۲۵، (پاسخ ضد سرمایه‌داری به -)،
 ۱۱۰ - ۱۱۶، ۱۱۷، (دولت به عنوان ابزار -)،
 ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۸؛ ظهور -، ۹۰ - ۹۹،
 ۱۰۹، ۱۱۵؛ و طبیعت سرمایه، ۹۲ (ح)؛ و
 نظریات امساک، ۱۰۷ (ح)؛ دفاع از -، ۱۱۵،
 ۱۱۶؛ ن ن، قدرت صنعتی شرکت؛ شرکت
 (ها)

سلاحها و جنگهای اتمی نك قدرت نظامی

۱۱۲؛ گروه کارآفرین، ۹۷ - ۱۰۰ به‌طور عام،
 ۱۰۴، ۱۱۸ - ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۸؛ در
 ساختار دولت، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷،
 ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۹ (ح)؛ رسانه‌ها،
 ۱۵۴ - ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۲
 شرطی کردن عقاید اجتماعی: و تسلیم به قدرت،
 ۱۱ - ۱۲، ۱۳، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱،
 ۳۲، ۳۶، ۵۷، ۶۶، ۱۳۵، ۱۳۶؛ آموزشی،
 ۱۱ - ۱۲، ۱۶، ۱۷، ۳۲، ۳۳ - ۳۶، ۳۷،
 ۳۸، ۱۱۴، ۱۱۵ (از طریق کلیسا)، ۲۸، ۲۹،
 ۶۰ - ۶۱، ۸۳، ۱۵۲؛ استتار کردن یا واقعیت
 بخشیدن به قدرت از طریق -، ۱۶ - ۱۷،
 ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۱،
 ۱۴۰؛ شرکت، ۱۹ (ح)، ۳۱، ۳۲؛ نظامی،
 ۲۱، ۱۴۵ - ۱۴۷؛ (ان ن قدرت نظامی)؛
 صریح و ضمنی کردن -، ۲۷ - ۲۸، ۳۱، ۳۲،
 ۳۳ - ۳۶، ۶۲، ۶۴ - ۷۰، ۷۱، ۸۴، ۸۵،
 ۸۷، ۸۸، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۵۳؛ سیاسی
 -، ۳۱، ۳۲، ۵۳، ۵۴، ۱۳۰ - ۱۳۲ (ان ن
 قدرت سیاسی)؛ میهن پرستی به عنوان -،
 ۳۴، ۶۳، ۱۴۱، ۱۴۵؛ در ایالات متحده،
 ۳۴، ۳۵، ۱۱۲، ۱۱۴ - ۱۱۶، ۱۳۱، ۱۳۲،
 ۱۳۴ - ۱۳۸، ۱۴۷ - ۱۴۹؛ شخصیت و -،
 ۴۱، ۴۴، ۸۶، ۸۷ (ان ن شخصیت)؛ خریدن
 -، ۵۰، ۱۲۳ - ۱۲۴ (ان ن تسلیم به قدرت)؛
 سازمان و -، ۵۸ - ۶۰، ۷۳، ۷۴، ۱۵۵،
 ۱۶۰، ۱۶۴؛ ارشاد، ۶۰؛ در قدرت مقاومت،
 ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۷۵؛ و سرمایه‌داری، ۹۰،
 ۹۳، ۹۴ - ۹۵، ۱۰۰ - ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۱۷؛
 بریتانیا و -، ۹۳، ۱۰۴ - ۱۰۵، ۱۱۲؛ آدم
 اسمیت و -، ۱۰۲ - ۱۰۵؛ از طریق شرکتهای
 امروزی، ۱۰۲ - ۱۰۳، ۱۱۷، ۱۲۴ - ۱۲۵،

سلما، الاباما، راهپیمایی حقوق بشر، ۷۵
 سنت، ریچارد، ۲۲ (ح)
 سوسیالیسم، ۱۳، ۱۴، ۳۴، ۳۵، ۵۱ (ح)، ۷۸،
 ۷۹، ۱۱۱ (ح)، ۱۱۲؛ و برداشت از مالکیت،
 ۴۷، ۸۰، ن ن مارکس، کارل
 سوء قصد نك آدم‌کشی و قتل
 سوموزا، آناستازيو، ۳۷، ۷۸
 سیاست خارجی، ۳۴ - ۳۵، ۴۱، ۱۳۵ - ۱۳۶،
 ۱۳۷
 سیاهان نك بردگان

شخصیت، ۱۱ - ۱۲، ۱۵۲؛ و قدرت کیفر دهنده،
 ۱۱، ۱۲، ۳۹؛ و قدرت / باور شرطی کردن،
 ۱۱ - ۱۲، ۳۹ - ۴۱، ۴۴ - ۴۶، ۷۴ - ۷۵؛ و
 قدرت دینی، ۱۲ - ۱۳، ۴۰، ۷۴ - ۷۵، ۸۳،
 ۸۷، ۱۵۰ - ۱۵۱، ۱۵۳ (ح)؛ سازمان وابسته
 به -، ۱۲ - ۱۳، ۳۹ - ۴۰، ۴۲، ۴۶، ۵۱ -
 ۵۲، ۵۳ - ۵۴، ۶۲ - ۶۴ به‌طور عام، ۶۵
 (ح)، ۷۱ - ۷۲، ۷۳ (ح)، ۷۳ - ۷۵، ۸۴ -
 ۸۵، ۹۵ - ۹۶، ۹۸، ۱۲۹، ۱۳۳ - ۱۳۴،
 ۱۳۷ - ۱۳۸؛ بزرگ کردن -، ۴۱ - ۴۴؛
 حاصل از مالکیت، ۴۲، ۱۰۳ - ۱۰۴؛ پدیده
 نوظهور -، ۴۳، ۴۴، ۶۶، ۷۳ - ۷۴، ۱۵۴،
 (و فساد -)، ۴۳؛ سیاسی، ۴۴، ۱۵۴، ۱۶۲،
 (و هواداران)، ۴۵ - ۴۶، ۶۵؛ کاهش اهمیت
 -، ۵۱ - ۵۲، ۵۸ (ح)، ۷۲ - ۷۳، ۹۰، ۹۶،
 ۱۱۱، ۱۱۷ - ۱۲۱ به‌طور عام، ۱۶۰ - ۱۶۱؛
 اهمیت - در جنگ جهانی دوم، ۶۳، ۷۲ - ۷۴،
 ۱۴۲؛ و توهم قدرت، ۶۶ - ۶۷؛ همسنگ،
 ۷۰ - ۷۵ به‌طور عام، ۱۰۹؛ برداشت دولت از
 -، ۷۶، ۸۰؛ فئودال، ۸۷ - ۸۸، ۸۹، ۹۰،
 ۹۱ - ۹۲؛ ضعف -، ۸۷ - ۸۸؛ ۹۵، ۹۶ - ۹۷،

صندوقهای بازنشستگی، ۵۱، ن ن بیمه اجتماعی
صنعت نك سرمایه‌داری؛ شرکتها: منافع
اختصاصی؛ قدرت شرکی یا صنعتی

ضمانت اجرایی، ۹۷ (ح) ن ن تجارت

عصر پیش از سرمایه‌داری نك سرمایه‌داری

عصر روشنگری، ۱۰۲ (ح)

عقیده نك شرطی کردن عقاید اجتماعی؛ قدرت دینی

علم، ۱۵۲

عوام‌فریب، ۶۴، ۴۵

(حضرت) عیسی (ع)، پیامبر مسیحیت، ۱۲، ۴۰،

۸۴ - ۸۵، ن ن کلیسای مسیحی

فالول، جری، ۸، ۶۵ (ح)، ۱۵۰

فرانسه، ۸۵ - ۸۶، ۹۰، ۹۱، ۹۴، ۱۰۴ - ۱۰۵،

۱۰۸ (ح)

فریک، هنری کلی، ۷۱، ۱۰۳، ۱۲۱

فقر نك اقتصاد

فنلاند، ۱۴۸ (ح)

فورد، شرکت، ۷۲، ۱۱۸، ۱۲۱ (ح)

فورد، هنری، ۷۲، ۱۲۱

فوگر، جیکوب، ۹۱ (ح)

فوگل، رابرت، ۱۲۱ (ح)

فولاد ایالات متحده آمریکا، شرکت، ۷۲، ۱۲۱

(ح)

فیلیپ دوم، پادشاه اسپانیا، ۴۱

فیلیس، ن، ۰۰، ۱۲۶

فتودالیسم، ۸۳، ۸۶ - ۸۹، ۹۰، ۹۱ - ۹۲، ۹۳،

۹۹

قانون اساسی آمریکا نك ایالات متحده آمریکا.

۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۶۴؛ توجیه فقر، ۱۰۵ -

۱۰۶، ۱۰۷؛ در اقتصاد «کلاسیک»، ۱۰۷ -

۱۰۸؛ مارکس و -، ۱۰۹ - ۱۱۲؛ از طریق

دولت، ۱۱۴ - ۱۱۶، ۱۳۱، ۱۳۳ - ۱۳۵ -

۱۳۷، ۱۳۸؛ افزایش اتکاب، -، ۱۱۷؛ فقدان

-، ۱۲۵؛ بر ضد جنگ، ۱۴۸ (ح)؛ علمی،

۱۵۲؛ ن ن تبلیغات، قدرت شرطی؛ رسانه‌ها؛

تبلیغات تجاری، روابط عمومی

شرکت (ها)؛ مدیریت تجاری در -، ۱۹ (ح)، ۲۵،

۳۱، ۳۲، ۴۶، ۵۷، ۱۶۱، (مرد)

تشکیلاتی»)، ۴۳ (ح)، ۵۸ (ح)، ۷۲ - ۷۳،

۱۱۸، ۱۲۱ - ۱۲۲؛ مدیریت -، ۴۷ - ۴۹،

۱۰۴ - ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۶۱؛ به عنوان

تشکیلات، ۵۳ - ۵۶؛ شرکت‌های چارتر به

عنوان پیشتاز، ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۳؛ شرطی

کردن از طریق -، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۷، ۱۲۴،

۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۶۴؛ تعامل با

اتحادیه‌ها و تورم، ۱۲۵، ۱۲۶؛ ن ن

سرمایه‌داری؛ قدرت شرکی یا صنعتی

شرکت‌های چارتر، ۹۵ - ۹۶، ۱۰۲، ن ن تجارت؛

سرمایه‌داری

شرمن، قانون ضد تراست نك قانون ضد تراست

شرمن

شفاق کبیر، ۸۶

شل، شرکت نفت، ۱۲۶

شلزینگر، آرتور، ۱۰۱ (ح)

شلفلی، فیلیس، ۶۵

شورای امنیت ملی، ۱۳۵، ۱۴۷

شوپیتر، جوزف، ۱۱۱ (ح)، ۱۱۹ (ح)

شهسواران کارگری، ۱۱۳

صنایع نظامی نك گروه‌های دارای منافع خاص

قانون اساسی

قانون اساسی امریکا، نخستین متمم نك ایالات
متحدہ امریکا. قانون اساسی.

نخستین متمم، ۷۹ - ۸۰

قانون اسمیت (۱۹۴۰)، ۸۱ (ح)

قانون ضد تراست شرمن، ۱۱۳

قانون کمیسیون تجارت فدرال، ۱۱۳

قانون نظامی، ۲۳، ۷۱-۷۲، ن قدرت کیفر
دهنده

قدرت: تعریف وبر از -، ۸ - ۹؛ استتار / عدم

شناخت -، ۹ - ۱۷، ۲۷ - ۲۸، ۳۱ - ۳۲،

۵۷، ۶۶، ۱۰۲ - ۱۰۳، ۱۰۷ - ۱۰۸، ۱۲۵

- ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱،

۱۶۵، (استتار هدف -، ۱۳ - ۱۶؛ سه ابزار -،

۹ (ن قدرت پاداش دهنده؛ قدرت کیفر

دهنده؛ قدرت شرطی کردن)؛ سه منبع -، ۹ -

۱۰، ۱۱ - ۱۴، ۳۹ - ۴۰ (ن تشکیلات؛

شخصیت؛ مالکیت [ثروت])؛ اجباری، ۱۰

(ح)؛ اهداف قدرت طلبی، ۱۳ - ۱۶؛ توهم -،

۳۳ - ۳۴، ۶۵ - ۶۷، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۹ -

۱۴۰، ۱۶۱ - ۱۶۲. به‌طور عام، ۱۶۴ -

۱۶۵؛ دیالکتیک -، ۵۱ (ح)، ۵۱، ۵۲، ۶۸ -

۸۲، ۱۶۴ (توازن در -)، ۷۰، ۷۲ - ۷۵،

۷۶، ۱۳۶، ۱۴۸ (عدم توازن در -)، ۷۴ -

۷۵؛ اجرای - داخلی و خارجی، ۵۴ - ۵۶ (ن

ن تشکیلات)؛ انتشار -، ۸۲، ۱۶۰ - ۱۶۱،

۱۶۲ - ۱۶۳؛ دولت، ۱۱۴ - ۱۱۶ (ن ن

دولت) ن ن پاسخ به قدرت؛ تسلیم به قدرت؛

قدرت اقتصادی؛ قدرت سیاسی؛ قدرت شرکتی

یا صنعتی؛ قدرت نظامی.

قدرت، تسلیم به نك تسلیم به قدرت

قدرت، خلا، ۹۶

قدرت اقتصادی: استتار -، ۱۲ - ۱۴، ۳۱ - ۳۲؛

پاسخ همسنگ، ۶۹، ۶۹ (ح)

قدرت پاداش دهنده، ۱۰، ۱۱؛ و رابطه تسلیم /

پاداش، ۱۱، ۱۲، ۲۵ - ۲۶؛ در زندگی

اقتصادی، ۱۱، ۱۲، ۲۰ - ۲۲، ۲۵، ۳۰،

۳۱، ۸۷، ۸۸؛ پاداش نقدی، ۱۱، ۱۲، ۱۳،

۱۴، ۲۱، ۲۴، ۲۵، ۴۸، ۴۹؛ قدرت شرطی

در مقابل -، ۱۱، ۱۲، ۷۲، ۷۳، ۹۳، ۱۲۱،

۱۲۲ - ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۵۸؛ مالکیت

(ثروت) و -، ۱۱، ۱۲، ۳۹، ۴۰، ۴۷ - ۵۲

به‌طور عام، ۵۸، ۵۹، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۱،

۱۲۴، ۱۳۱؛ تشکیلات و -، ۱۲، ۱۳، ۵۴ -

۵۶، ۵۷، ۵۸ (ح)، ۵۹ - ۶۴ به‌طور عام (در

صنعت)، ۵۶ - ۵۷، ۶۰، ۹۸، ۱۰۴، ۱۰۵،

۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۶، (در کلیسا)، ۸۴، ۸۵،

(بعد از انقلاب)، ۱۰۹ - ۱۱۰؛ حاصل از دین

(در مقابل کیفر)، ۱۲، ۱۳، ۲۹، ۳۰، ۸۴ -

۸۶، ۱۵۱ - ۱۶۴؛ عینیت داشتن (مرئی

بودن) ۱۸، ۲۷، ۲۸، ۳۹، ۱۴۲ - ۱۴۳؛

تفاوت یا انشقاق یا جانشینی قدرت کیفر دهنده،

۱۸، ۲۰ - ۲۳، ۹۰، ۹۹، ۱۲۱ (ح)؛ و میزان

پاداش، ۱۹ - ۲۰؛ فرصت‌های دیگر، ۲۱، ۲۹،

۳۰، ۵۰، ۵۱، ۱۱۲، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۳ -

۱۶۵ (ن ن بیمه اجتماعی)؛ ترکیب قدرت

کیفر دهنده یا قدرت شرطی با -، ۲۰، ۲۶، ۳۶ -

۳۸، ۶۳ - ۶۴، ۷۴، ۷۵، ۸۷، ۸۸ - ۹۰،

۹۹، ۱۱۱؛ در ارتباط با اخلاقیات کار، ۲۲ -

۲۳؛ انگیزه / محرك و -، ۲۲، ۲۴ - ۲۵، ۳۰،

۳۱؛ مردان علیه زنان، ۲۸، ۲۹؛ به وسیله

قدرت نظامی، ۳۰ - ۳۱، ۶۱، ۱۴۲ به‌طور

عام، ۱۴۷ (ح)، ۱۴۹ (ح)، ۱۶۰، در

سیاست، ۳۰، ۳۱، ۴۶، ۴۸ - ۵۲، به‌طور عام

۱۵۱؛ وحدت قدرت پادشاه با -، ۸۶ (ح)؛ تأثیر علم بر -، ۱۵۱ - ۱۵۲؛ ن ن کلیسای مسیحی قدرت ریاست جمهوری امریکا، ۳۳، ۱۲۹، ۱۳۷ - ۱۴۰، ن ن قدرت سیاسی

قدرت سیاسی، ۱۳ - ۱۴، ۱۶ - ۱۷، ۵۴ - ۵۵، ۹۴ (ح)؛ استتار -، ۱۲ - ۱۳، ۳۱ - ۳۲، ۱۳۰ - ۱۳۱؛ استتار هدف -، ۱۴ - ۱۵؛ و قدرت کیفر دهنده، ۳۰ - ۳۱، ۵۰ - ۵۱؛ و قدرت پادشاه دهنده (رای دادن، حمایت و تشویق، کمکهای مبارزه انتخاباتی)، ۳۰ - ۳۱، ۴۶، ۴۸ - ۵۲ بهطور عام، ۷۸ - ۷۹، ۱۰۳ - ۱۰۴، ۱۲۳ - ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۰ - ۱۳۲، ۱۴۳؛ و قدرت شرطی کردن، ۳۰ - ۳۱، ۳۲، ۴۴، ۴۸ - ۴۹، ۶۴، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲ (مارکسیستی)، ۱۰۹ - ۱۱۲؛ ریاست جمهوری امریکا، ۳۳ - ۳۴، ۱۲۹، ۱۳۷ - ۱۴۰؛ شخصیت و -، ۴۴، ۱۵۴، ۱۶۲ (رای دهندگان و -)، ۴۴، ۴۵، ۶۵؛ مالکیت (ثروت) و -، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲ - ۱۵۴؛ حزب سیاسی (داخلی و خارجی)، ۵۴ - ۵۵، ۵۸ - ۵۹، ۶۴ - ۶۵؛ گروههای دارای منافع خاص، ۶۵ - ۶۶، ۷۳ - ۷۴؛ به عنوان توهم، ۶۶، ۶۷، ۱۵۵ - ۱۵۶؛ در قدرت مقاومت، ۷۰، ۷۱، ۷۳ - ۷۴؛ رسانهها و -، ۱۵۴ - ۱۵۸، ن ن گروههای دارای منافع خاص؛ دولت

قدرت شرطی، ۱۰؛ استتار / عدم شناخت (ذهنی بودن) -، ۹ - ۱۰، ۱۱ - ۱۲، ۱۳ - ۱۴، ۱۶ - ۱۷، ۲۷، ۳۱ - ۳۲، ۳۳، ۵۷، ۶۶، ۱۰۷ - ۱۰۸، ۱۳۹ - ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۶۵؛ مرکزیت - در اقتصاد و سیاست جدید، ۱۱ - ۱۲؛ اقتصاد و، ۱۱ - ۱۲، ۲۶، ۳۰ - ۳۲، ۴۱، ۱۰۰ - ۱۰۸، در سرمایه‌داری، ۱۱، ۱۲، ۹۱، ۹۲

۷۸ - ۷۹، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۲۳ - ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۰ - ۱۳۲، ۱۴۳؛ دولت، ۳۷، ۳۸، ۱۰۴، ۱۰۵ - ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۸ - ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳ - ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸ (محلودیت)، ۱۳۴ (ح)، (ایالات متحده)، ۱۳۷، ۱۳۸؛ افول -، ۵۰، ۵۱، ۱۲۱ (ح)، ۱۲۲، ۱۵۱، ۱۶۳ - ۱۶۴؛ پاسخ همسنگ، ۶۹، ۷۰، ۱۲۱، ۱۲۲؛ مقررات دولت از -، ۷۶، ۷۷، ۷۸ - ۷۹؛ در سرمایه‌داری، ۷۸، ۹۱، ۹۲، ۹۸ - ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۱، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۶؛ رسانهها، ۱۵۴ - ۱۵۵

قدرت دنیوی در برابر قدرت دینی، ۷۳، ۷۴، ۸۷، ۸۸، ۱۰۹، ۱۵۱

قدرت دینی، ۱۳، ۱۴؛ شخصیت و -، ۱۲، ۴۰، ۷۳، ۷۴، ۸۳، ۸۷، ۸۸، ۱۵۰ - ۱۵۱، ۱۵۳ (ح)؛ سازمان و -، ۱۲، ۱۳، ۴۶، ۵۹، ۷۴، ۷۵، ۸۳ - ۸۷، ۸۸، ۹۶، ۱۵۰، ۱۵۳ (ح)، ۱۵۴؛ مالکیت و -، ۱۲، ۱۳، ۵۰، ۵۱، ۷۳، ۷۴، ۸۳ - ۸۴، ۸۴، ۹۶، ۱۵۰؛ قدرت / باور شرطی کردن و -، ۱۲، ۱۳، ۲۸ - ۳۲ بهطور عام، ۳۴، ۳۵، ۴۰، ۵۹، ۸۴ - ۸۶، ۸۸، ۹۳، ۱۵۱ - ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵؛ و پادشاه در برابر تنبیه کیفر دهنده، ۱۲، ۲۳، ۲۹، ۸۵ - ۸۶، ۱۵۱ - ۱۵۲، ۱۵۳ (ح)؛ استتار هدف -، ۱۴، ۱۵، ۳۱، ۳۲؛ مخالفت با - / بدعت، ۲۴، ۵۹، ۸۴ - ۸۶، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۵؛ و بحث بر سر تعلیمات دینی، ۳۴، ۳۵، ۱۵۵؛ تسلیم به -، ۳۵، ۳۶، ۴۵، ۴۶، ۱۵۱ - ۱۵۲، ۱۵۳ (داخلی و خارجی)، ۸۶، ۱۵۳ (ح)؛ پاسخ همسنگ به -، ۶۹، ۷۰، ۹۷؛ کشمکش دنیوی با -، ۷۴، ۷۵، ۸۶، ۱۰۹

۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۰۲ - ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۱؛ و عقاید، ۱۹ (ح)، ۳۰، ۳۱؛ مدیریت، ۴۸، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۷ - ۱۲۰، ۱۶۱؛ تسلیم به - (داخلی و خارجی)، ۵۳ - ۵۵، ۵۶ - ۵۸، ۱۱۰، ۱۶۴؛ واقعیت - (در مقابل قدرت گروه مصرف کننده)، ۶۷؛ مقاومت در برابر - یا از طریق -، ۷۰ - ۷۱، ۷۲ - ۷۳، ۷۹، ۱۶۵؛ طرز تلقی دولت از -، ۷۸، ۸۱، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۶؛ «لابی» از طریق -، ۱۲۳ - ۱۲۴؛ اشاعه / توهم -، ۱۶۰ - ۱۶۱، ۱۶۴؛ ن ن سرمایه‌داری؛ شرکتها

قدرت کیفر دهنده: و تسلیم، ۱۰ - ۱۲، ۲۰، ۲۵ - ۲۶؛ تعریف، ۱۰ (ح)؛ در جوامع نخستین / فتودالی، ۱۱، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰؛ شخصیت و -، ۱۱ - ۱۲، ۴۰؛ استفاده سازمان از -، ۱۲، ۵۴ - ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹ - ۶۱ به‌طور عام، ۶۴ (جنگ جهانی دوم)، ۶۳؛ (انقلاب مارکسیستی)، ۱۰۹، ۱۱۰؛ دینی، ۱۲ - ۱۳، ۲۳، ۲۹ - ۳۰، ۸۴ - ۸۶، ۱۵۰، ۱۵۳ (ح)؛ در تاریخ معاصر، ۱۶ - ۱۷؛ نظامی، ۱۶ - ۱۷، ۱۹، ۳۰ - ۳۲، ۶۰ - ۶۱، ۸۸، ۱۴۲ - ۱۴۶ به‌طور عام، ۱۴۷ (ح)، ۱۴۹ (ح)؛ عینیت داشتن (مرئی بودن)، ۱۸، ۲۷، ۱۳۹؛ تفاوت یا انشقاق یا جانشینی قدرت پاداش‌دهنده، ۱۸، ۲۰ - ۲۳، ۹۰، ۹۹، ۱۲۱ (ح)؛ مقررات / افول -، ۱۸، ۲۳ - ۲۵، ۴۸ - ۴۹، ۵۰ - ۵۱، ۷۶ - ۷۹ به‌طور عام، ۹۰، ۹۸ - ۹۹، ۱۰۴ - ۱۰۵، ۱۳۰ - ۱۳۱، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۵۷ - ۱۵۸؛ دلالت وسیعتر، ۱۸ - ۱۹؛ و میزان تنبیه، ۱۸ - ۲۰، ۷۷ - ۷۸؛ توسعه اقتصادی و -، ۲۰ - ۲۲، ۲۵، ۳۶

۹۳ - ۹۵، ۱۰۰ - ۱۰۱، ۱۰۴ - ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۲۵، شخصیت و -، ۱۱ - ۱۲، ۴۰ - ۴۲، ۴۴ - ۴۵، ۷۵؛ مالکیت (ثروت) و -، ۱۱ - ۱۲، ۴۹ - ۵۱، ۵۲، ۹۱، ۹۹، ۱۱۸ - ۱۲۵؛ سازمان و -، ۱۱ - ۱۳، ۳۹، ۴۰، ۵۴ - ۶۷ به‌طور عام، ۷۲، ۷۳، ۱۳۲ - ۱۳۴، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۶۲، (در صنعت)، ۱۲۳ - ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، (فقدان -)، ۱۲۵، دینی، ۱۲، ۲۸ - ۳۲ به‌طور عام، ۳۴ - ۳۵، ۴۰، ۵۹، ۸۳ - ۸۶، ۸۸، ۹۳، ۱۵۱ - ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶؛ نظامی، ۲۱، ۲۹ - ۳۱، ۳۲، ۳۴ - ۳۵، ۴۱، ۶۰ - ۶۱، ۱۴۰ - ۱۴۸ به‌طور عام، ۱۴۹ (ح)، ۱۶۰، ۱۶۴، (و نیاز به دشمن)، ۱۴۵ - ۱۴۶؛ جانشین یا ترکیب با قدرت پاداش‌دهنده یا قدرت کیفر دهنده، ۲۶، ۳۶ - ۳۸، ۶۲ - ۶۳، ۷۲، ۷۳، ۸۶ - ۸۸، ۹۰، ۹۳، ۹۹، ۱۱۱، ۱۲۱، ۱۲۲ - ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۵۷، ۱۵۸؛ مردان علیه زنان، ۲۸ - ۳۰؛ سیاسی، ۳۰ - ۳۲، ۴۴، ۴۸ - ۴۹، ۶۴، ۱۲۴ - ۱۲۵، ۱۳۱ - ۱۳۲، (مارکسیستی)، ۱۰۹، ۱۱۲؛ دولت، ۳۷ - ۳۸، ۶۴، ۹۳، ۱۱۴ - ۱۱۵، ۱۲۶ - ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۱ - ۱۳۶ به‌طور عام، ۱۳۷ - ۱۳۸؛ به عنوان توهم، ۶۶ - ۶۷؛ ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰؛ پاسخ همسنگ به -، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۱۰۰، ۱۱۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۹؛ طرز تلقی دولت نسبت به -، ۷۶، ۷۷، ۷۹ - ۸۰؛ و حق الهی پادشاه، ۸۸، ۹۰، ن ن تبلیغات؛ تبلیغات تجاری؛ رسانه‌ها؛ روابط عمومی؛ شرطی شدن عقاید اجتماعی.

قدرت شرکتی یا صنعتی، ۷ - ۸، ۱۲ - ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۴۸، ۴۹، ۱۵۹؛ استار -،

۷۳ - ۷۴، ۱۴۳ (ح)، ۱۴۶، ۱۴۷، (منع
 سلاحهای هسته‌ای)، ۱۳۶، ۱۴۵ (ح)،
 ۱۴۸؛ و تصرف اراضی، ۸۸؛ دولت و -،
 ۱۲۶، ۱۴۹ (ح)، ن ن نظامیگری
 قدرت والدین / خانواده، ۳۱، ۳۲، ۳۵ - ۳۶؛ ن ن
 کودکان، تسلیم
 قرون وسطی، ۸۳ (ح)، ۸۵، ۱۵۱، ۱۵۹
 قیمتها، رقابت، ۱۲۱ - ۱۲۲، ن ن تجارت
 قیمت‌های سیاسی، ۳۰، ۳۱، ۱۳۱، ۱۳۲، ن ن
 قدرت سیاسی (و قدرت پادشاهنده)
 کاتارها، ۸۵، ۸۵ (ح)
 کاتولیک، کلیسا نك کلیسای کاتولیک
 کار: روابط، ۲۳، ۶۸، ۷۰ - ۷۳، ۷۶ - ۷۷،
 ۱۲۱، ۱۲۲؛ استثمار -، ۹۹؛ دستمزدها،
 ۹۸، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷ - ۱۰۸، ۱۱۰،
 ۱۱۲، ۱۲۱ (ح)، ۱۲۵، (ن ن قدرت تشویق
 کننده)؛ تقسیم -، ۱۰۱؛ نظریه قیمت، ۱۱۰؛
 و دولت کارگری، ۱۱۱، ن ن بیمه اجتماعی؛
 تجارت، اتحادیه‌ها و انجمنها
 کار، اخلاق، ۲۲ - ۲۳
 کارتر، جیمی، ۱۲۹ (ح)
 کارگران صنعتی جهان ۱۱۳، ن ن تجارت،
 اتحادیه‌ها و انجمنها
 کارگران متحد صنعت اتوموبیل، ۷۱
 کارنگی، آندریو، ۱۰۳
 کارنگی، مجموعه صنعتی، ۷۱
 کرک باتریک، جین، ۳۸ (ح)
 کرول، لوئیس، ۱۰ (ح)
 کره شمالی، ۱۴۵
 کلبر، ژان باتیست، ۹۴
 کلیسای کاتولیک، ۱۵۰، ۱۵۱، ن ن کلیسای

- ۳۸، ۶۲ - ۶۳، ۷۳ - ۷۴، ۷۵، ۸۷، ۸۸، ۹۰ -
 ۹۹؛ در ارتباط با اخلاقیات کار، ۲۲، ۲۳؛
 دیدگاه محافظه‌کارانه درباره -، ۲۲، ۲۴؛ دولت
 و رهبران سیاسی، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۳۰ - ۳۲،
 ۳۷ - ۳۸، ۵۰ - ۵۱، ۶۴، ۷۶، ۷۸ - ۱۱۴ -
 ۱۱۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۵ - ۱۳۷،
 ۱۳۸، (در ایالات متحده) ۱۶ - ۱۷، ۱۳۳ -
 ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۸ (ح)؛ مردان علیه
 زنان، ۲۳، ۲۴، ۲۸ - ۳۰، ۷۷، مالکیت، ۴۸ -
 ۴۹، ۵۰ - ۵۱؛ در قدرت مقاومت، ۶۹ - ۷۵ -
 به‌طور عام، (در جنگ جهانی دوم)، ۶۲ - ۶۳،
 ۷۲ - ۷۴؛ به‌عنوان جانشین قدرت شرطی، ۷۲ -
 ۷۳؛ سلاحهای هسته‌ای، ۷۳ - ۷۴؛
 سرمایه‌داری و -، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۴ -
 ۱۰۹، ۱۰۵
 قدرت نظامی، ۱۶۴؛ استتار -، ۱۲، ۱۳، ۳۱،
 ۳۲، ۱۴۱؛ کیفردهنده، ۱۶، ۱۷، ۲۰، ۲۹ -
 ۳۱، ۶۰ - ۶۱، ۸۸، ۱۴۲ - ۱۴۶ به‌طور عام،
 ۱۴۷ (ح)، ۱۴۹ (ح)؛ باور شرطی شده، ۲۰،
 ۲۹ - ۳۱، ۳۲، ۳۴ - ۳۵، ۴۱، ۶۰ - ۶۱،
 ۱۴۱ - ۱۴۸ به‌طور عام، ۱۴۹ (ح)، ۱۶۰،
 ۱۶۴ (و نیاز به دشمن)، ۱۴۵ - ۱۴۶؛ پادشاه
 دهنده، ۲۹ - ۳۰، ۳۰، ۶۱، ۱۴۲ - ۱۴۵ به‌طور
 عام، ۱۴۷ (ح)، ۱۴۹ (ح)، ۱۶۰؛ مالکیت
 (ثروت) و -، ۵۲، ۷۳ (ح)، ۱۴۲، ۱۴۳ -
 ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۹ (ح)، ۱۶۰؛ تسلیم به -
 (داخلی و خارجی)، ۵۴ - ۶۰ به‌طور عام، ۱۴۲
 (ح)، ۱۴۳ - ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸ - ۱۴۹ (ح)،
 ۱۶۵؛ تشکیلات و -، ۶۴، ۷۳ (ح)، ۸۷،
 ۱۱۷، ۱۴۹ (ح)، ۱۶۰؛ مقاومت در برابر - /
 اختلاف عقیده با -، ۶۷، ۱۴۲، ۱۴۴ - ۱۴۸ -
 به‌طور عام، ۱۶۵؛ سلاح / جنگ هسته‌ای و -،

مسیحی

کلیسای مسیحی، ۱۲، ۳۰، ۸۳ - ۸۸، ۹۵،
 ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۵۹؛ تعلیمات یا تنبیه‌ها، ۲۸،
 ۵۹، (بحث دربارهٔ -)، ۳۵، ۱۵۱؛ قدرت
 دنیوی در مقابل، ۷۳، ۷۴، ۸۶، ۱۱۰، ۱۵۲؛
 تاجران و -، ۹۳؛ عصیان در برابر -، ۹۷؛ افول
 -، ۱۵۰ - ۱۵۱، ن ن قدرت دینی

کلیو، رابرت، ۹۶

کمونیسم و حزب کمونیست، ۳۷ - ۳۸، ۸۰، ۸۱؛
 و قدرت کیفردهنده، ۲۳؛ شرطی کردن
 اجتماعی / تبلیغات -، ۳۴ - ۳۶، ۵۹، ۶۰،
 ۷۹؛ و مالکیت، ۴۷، ۴۸، ۸۰

کمیته اعمال سیاسی نک گروه‌های دارای منافع
 خاص

کمیسیون تجارت فدرال، قانون نک قانون
 کمیسیون تجارت فدرال

کندی (برادران)، ۸۰

کندی، جان اف.، ۱۵ (ح)، ۸۰، ۱۲۹

کنفوسیوس، ۴۰

کوبا، ۱۱۲ (ح)

کودکان، تسلیم، ۲۵ - ۲۶، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۴۰،
 ۱۵۹، ۷۷

کوکلس کلن، ۸۱

کولد، جی، ۱۰۳

کهری، هنری چارلز، ۱۰۸ (ح)

کی، جان، ۹۷

کینگ، مارتین لوتر، ۴۵، ۷۴، ۷۵، ۸۰

گاندی، موهنداس، ۴۰، ۷۴ - ۷۵، ۸۰ (ح)

گراهام، بیلی، ۸، ۱۵۰

گروه مهندسان نظامی (امریکا)، ۱۳۶

گروه‌های دارای منافع خاص، ۱۳، ۱۴، ۶۵، ۶۹،

۷۰، ۷۷، ۷۸، ۱۲۴ (ح)، ۱۳۱، ۱۳۲،

۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷؛ صنایع دفاعی /

نظامی، ۱۶، ۱۷، ۵۲، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶،

۱۴۳ - ۱۴۴؛ «لابی آ»، ۱۶، ۱۷، ۱۱۷،

۱۲۳، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۵۶، ۱۶۳؛ کمیته‌های

اقدام سیاسی، ۵۰، ۵۱، ۱۲۸، ۱۶۳؛ و توهم

قدرت، ۶۷؛ جنبش مصرف‌کننده، ۶۷، ۱۲۳،

۱۲۴، ۱۳۱؛ سازمانهای کشاورزی، ۱۱۷،

۱۲۲، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۶، ن ن پاسخ به

قدرت

گریوز، فلورانس، ۱۴۳ (ح)

گوبلس، پاول یوزف، ۳۷، ۶۳

گوردون، ر، ۱۱۹ (ح)

گیردلر، تام، ۷۱

لبنان، ۷۸

لذت‌گرایی، ۱۰۶

لندن، شرکت، ۹۶

لنین، ولادیمیر ایلیچ، ۵۱

لوتر، مارتین، ۸۳

لوکاره، جان، ۴۷

لوئیس، جان، ۷۱، ۸۰

لهستان، ۷۶ (ح)؛ حکومت نظامی در -، ۲۳

لی، آیوی، ۵۰

لیبرالیسم، ۳، ۱۴، ۸۱ (ح)، ۱۳۳ - ۱۳۴

لیست، فردریش، ۱۰۸ (ح)

مائوتسه‌تونگ، ۸۰

مارشال، جورج، ۱۴۲

مارشال، ری، ۸۱ (ح)

مارکس، کارل، ۴۸ (ح)، ۹۹ (ح)؛ به عنوان

شخصیت، ۴۰، ۴۲، ۱۰۰، ۱۰۹، ۱۱۲؛ و

دولت، ۱۲۹، ۱۳۱ - ۱۳۲، ۱۳۷ - ۱۳۸؛
 رسانه‌ها، ۱۵۴ - ۱۵۵، ن ن اقتصاد؛
 سرمایه‌داری
 مان، تامس، ۹۴
 مجازات اعدام، ۲۴، ۷۷
 محافظه‌گرایی، محافظه‌کاران، ۱۴، ۲۲، ۸۱ (ح)،
 ۱۳۳، ۱۳۴؛ و قدرت کیفردهنده، ۲۲، ۲۴.
 (حضرت) محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۴۰، ۱۵۳
 (ح)
 مدارس نك آموزش و پرورش
 مراقبتهای بهداشتی، ۵۰ - ۵۱، ۱۵۱ ن ن بیمه
 اجتماعی
 مرداك، روپرت، ۱۵۴ (ح)
 مزدها نك كار
 مسیحی، کلیسا نك کلیسای مسیحی
 مصرف‌کنندگان: «حاکمیت»، ۱۶ - ۱۷؛ قدرت
 تاجر یا تولیدکننده علیه، - ۹۲ - ۹۳، ۱۰۴،
 ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۶۳، (پاسخ به
 -) ۱۲۲ - ۱۲۴
 مطبوعات نك رسانه‌ها
 مکتب اصالت فایده، ۱۰۵
 مکزیك، انقلاب، ۹۷
 مك آرتور، دوگلاس، ۴۱، ۱۴۲
 مك کارتی، دوران، ۷۹
 مك کورمیک، رابرت راترفورد، ۱۵۴
 مك لوهان، مارشال، ۱۵۷ (ح)
 موام، سامرست، ۳۹
 مورگان، ج. پ.، ۴۹، ۱۰۳
 موری، فیلیس، ۷۱
 (حضرت) موسی (ع)، پیامبر یهود، ۴۰، ۴۲
 مون، سان میونگ، ۱۵۰
 مونتگمری، رابرت، ۸۱ (ح)

قدرت شرطی کردن، ۱۱۰ - ۱۱۲؛ ۱۱۶؛ و
 مارکسیسم، ۱۱۳ - ۱۱۷ به‌طور عام.
 مافیا، ۶۱
 مالتوس، تامس رابرت، ۱۰۵ - ۱۰۶، ۱۱۵ -
 ۱۱۶
 مالکیت (ثروت)، ۴۰، ۴۷ - ۵۲، ۵۸ (ح)، ۶۷،
 ۷۱، ۷۲، ۱۵۲، ۱۶۲؛ و قدرت شرطی
 کردن، ۱۱، ۱۲، ۴۹ - ۵۱، ۵۲، ۹۲، ۹۹،
 ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۲۵؛ و قدرت پاداش‌دهنده،
 ۱۱، ۱۲، ۳۹، ۴۷ - ۵۲ به‌طور عام، ۵۹،
 ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۱؛
 کلیسا، ۱۲، ۵۰، ۵۱، ۷۳ - ۷۵، ۸۳ - ۸۵،
 ۹۷، ۱۵۰؛ سازمان وابسته به، -، ۳۹، ۵۱،
 ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۵ (ح)،
 ۷۱، ۷۲، ۷۳ (ح)، ۷۴، ۷۵، ۸۳، ۹۳، ۹۸،
 ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸؛ شخصیت
 حاصل از، -، ۴۲، ۱۰۳ - ۱۰۴؛ سوءاستفاده از
 - (رشوه‌خواری و باج سبیل)، ۴۸، ۴۹، ۷۸؛
 کاهش اهمیت، -، ۴۸، ۴۹، ۵۰ - ۵۲، ۱۰۳،
 ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۱۷ - ۱۲۱ به‌طور عام، ۱۶۳؛
 قدرت کیفردهنده، -، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱؛
 دیدگاه اجتماعی داروینی، ۴۹، ۵۰، ۱۰۵،
 ۱۰۶؛ سیاسی، ۴۹، ۵۰، ۵۱ - ۵۲، ۱۵۵؛
 نظامی، ۵۲، ۷۳ (ح)، ۱۴۲، ۱۴۳ - ۱۴۴،
 ۱۴۵، ۱۴۹ (ح)، ۱۶۰؛ همسنگ، ۶۹، ۷۰،
 ۷۲، ۷۳؛ برداشت دولت از، -، ۷۶، ۸۰ - ۸۲؛
 توزیع، -، ۸۱؛ فتودال، ۸۷ - ۸۸؛ زمین، ۸۸ -
 ۸۹، ۹۰، ۹۲ (ح)، ۹۷؛ (در برابر سرمایه
 تاجر)، ۹۳، ۹۴ (و واگذاری زمین)، ۱۱۵؛ و
 سرمایه‌داری، ۹۱، ۹۲، ۹۷، ۹۸ - ۹۹، ۱۰۳ -
 ۱۰۴، ۱۲۹؛ تغییر ماهیت - بعد از انقلاب
 صنعتی، ۹۸؛ مارکس و -، ۱۱۰؛ در ساختار

- مونتهگمری، برنارد، ۱۴۲
 مونتهگمری وات و شرکت، ۱۲۱، ۷۲ (ح)
 مونوپولی نك تجارت
 میکادو، ۸۶ (ح)
 میلان، فرمان، ۹۷
 میلز، سی رایت، ۳۴ (ح)، ۱۲۰، ۱۴۷ (ح)
 مینز، گاردینر، ۱۱۹
 میهن پرستی نك شرطی شدن اجتماعی
 نابرابری اقتصادی، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷؛ ن ن
 اقتصاد
 ناپلئون، ۴۰، ۹۷
 ناسیونال سوسیالیسم (آلمان)، ۳۷، ۶۳، ۶۴
 نظامنامه شغلی، ۵۸
 نظامی، صنایع نك گروههای دارای منافع خاص
 نظامیگری، ۵۴، ۱۲۹ (ح)، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۳،
 ۱۴۴، ۱۴۷ - ۱۴۸، ۱۴۹ (ح) ن ن قدرت
 نظامی
 نورث، دادلی، ۹۴ (ح)
 نوینس، الن، ۷۱ (ح)
 نهادهای دینی، ۱۳۱ - ۱۳۲
 نیکسون، ریچارد، ۱۳۸ (ح)
 وات، جیمز، ۹۷
 والاس، جورج، ۸۰
 والس، لئو، ۸۱ (ح)
 وایت، ویلیام، ۵۸ (ح)
 وبر، ماکس، ۸، ۲۹، ۴۱ (ح)
- ویلن، تورستاین، ۳۱، ۴۹، ۱۱۳، ۱۲۸
 ورزش سازمان یافته، ۳۴، ۵۸
 وندریلت، کورنلیوس، ۱۰۳، ۱۰۴
 ویتام، جنگ، ۵۹، ۱۴۲، ۱۴۸
 ویتام شمالی، ۱۴۵
 ویر، ارنست، ۷۱
 ویلسون، وودرو، ۱۱۴، ۱۳۸
 هابز، تامس، ۲۷
 هارگریوز، جیمز، ۹۷
 هاریمن، ا. ه. ۱۰۳
 هرج و مرج، ۷۸
 هرست، ویلیام راندولف، ۱۵۴
 هرکول، ۴۰
 هرمن، انوارد س.، ۱۱۹ (ح)، ۱۲۸ (ح)
 هزلیت، ویلیام، ۱۵
 هستینگز، وارن، ۹۵
 هند شرقی، شرکت، ۹۵، ۹۶
 هند شرقی هلند، ۹۶
 هندوستان، ۹۶؛ قوانین انگلیسی در، ۵۶ - ۵۷،
 ۷۴، ۷۵، ۸۰ (ح)، ۸۷ - ۸۸؛ فئودالیسم در
 -، ۸۷ - ۸۸، ۸۹
 هوور، ادگار، ۱۳۷
 هیئت رئیسه روابط کارگران ملی، ۷۱
 هیتلر، آدولف، ۴۲، ۶۳، ۷۲، ۷۸
 هیل، فرنک ارنست، ۷۱
 یارمولینسکی، آدام، ۱۴۲ (ح)

THE ANATOMY OF POWER

John Kenneth Galbraith

Translated into Persian by
Mahboubeh Mohajer

ISBN: 978-964-12-0049-9
Soroush Press - Tehran 2010

سروش

انتشارات صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران



9 789641 200499

۳۰,۰۰۰ ریال